کتابخانهٔ
مجلس شورای
ملی

مجموعه
بیست و هشت رساله
ابو اللیث و لنگه لاری
۵۷۴
۱۴۷۸۲

کتابخانه
مجلس سنا

کتابخانه مجلس شورای اسلامی (پارلمان)
دایره فیزیوتیک تاسیس ۱۳۰۲

۴
۱۷ د
۵۷۹

۵۷۴

حضرت موسی ع از شجره شنید و بحقیقت آن کلام حق بود و شبهه ایشان آنست که قرآن آنرا گویند
که بین الدفتین برسبیل تواتر بما رسیده و آن مکتوبست در مصاحف و مقرو بر السنه و مسموع در
آذان و مجموع اینها از سمات حدوثست بالضروره پس باید که قایم بذات حق نباشد و اشاعره
در جواب گویند که قرآن مکتوبست در مصاحف باشکال کتابت و صور حروف دالّه بر آن و
محفوظست در قلوب و الفاظ مخیله و مقرو بر السنه بحروف ملفوظ و همین ملفوظات مسموع شود
در آذان و با اینهمه نه در مصاحف حلول کرده و نه در قلوب و نه در السنه و نه در آذان
بل معنی قدیم که قایم بذات حق که ملفوظ و مسموع میگردد و منظر که دالست بر آن محفوظ میشود
بنظم مخیل و مکتوب میگردد و بنقوش و اشکال موضوعه بازاء حروف دالّه بر آن چنانچه کلمات
النار جوهر محرق بلفظ گویند و بقلم نویسند و از اینجا لازم می آید که حقیقت صوت و حرف
باشد و حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح عقاید نسفی آورده اند که هر چیزی را وجود
در اعیان و وجود در اذهان و وجود لفظی در عبارت و وجود رقمی در کتابت کتابت بر عبارت
دلالت دلیلی و عبارت اذ ما فی الاذهان بما فی الاعیان راه نماید پس هرگاه که قرآن را بلوازم
قدیم صفت کنند مراد حقیقت قرآن باشد در خارج که کلام الله است و اگر بعضی از لوازم محدثه
موصوف گردانند یا مراد الفاظ مسموعه منظومه باشد چنانچه [illegible]
قرآن شنیده [illegible]
امّ قرآن حرام است و بحقیقت این الفاظ و اشکال مظهر انوار
حضرت مولوی در مثنوی معنوی از زبان قرآن میگوید نظم من کلام
[illegible] یاقوت زکات نور خورشیدم فتاده بر سما یک از خو
[illegible] مباحث آن شد که جمعی از این امت در طرق تفریط افتا
[illegible] بغیر اوست و بعضی بجانب افراط میل نموده کاغذ و مداد و
[illegible] توفیق بر منهج اعتدال ثابت قدم بود از افراط و تفریط و
[illegible] خدا داند بحقیقت مجاز و گویند خواندن و نوشتن و یاد گرفتن
[illegible] نویسند و زبانها خوانند و بگوشها شنوند بدلها حفظ کنند
[illegible] آنکه بر اینهمه مراتب میگذرد و هر یک را در مرتبه او فیض خا
[illegible] و مقر او مقدس و مبرا است [illegible] در جام [illegible] لیک
[illegible] بگذر مایست [illegible] بجز روی [illegible]

١٤٧٨٢

ایضا در جواهر التفسیر آورده که امام ابو اللیث در تفسیر کریمه ولا رطب ولا یابس الا
فی کتاب مبین آورده که علم همه چیزها در قرآن هست بعضی از آن روشن و برخی موقوف
بر استنباط و آنچه در این زمان میان علما متداولست از انواع علوم سه است حکمیه
و ادبیه و شرعیه و از هر یک آنچه صلاح معاش و معاد خلایق بر آن متوقفست از قرآن
اخذ میتوان کرد اما حکمیات دو بخش است چه آنکه حکمت دانستن چیزها باشد
چنانچه هست بقدر طاقت بشری پس باعتبار انقسام موجودات منقسم میشود و موجودات
دو قسم اند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم
آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر انسانست پس علم بموجودات نیز دو قسم شد یکی علم بقسم
اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت
عملی باز بر سه قسم است اعلی و آن علم ما بعد الطبیعت است که آنرا علم الهی میگویند و اوسط
و آن علم ریاضی است و ادنی و آن علم طبیعی است و اصول الهیات معرفت حق سبحانه و تعالی
و متعلقان حضرت او و معرفت عقول و نفوس و ارواح و کیفیت معاد و متعلقات آن و مباحث
نبوات و آنچه منسوب بدانست و خلاصه مجموع اینها در مطاوی آیات قرآنی اندراج دارد
و بر حکمای الهی استخراج آن بغایت سهل و آسان است و از اصول ریاضیات
[illegible] قدر بحث و بیان استدلال بر قدرت عظمت او توان کرد شرح [illegible]
[illegible] ست گویند و زبده آن در آیاتی که مشتمل بر صفت آسمان و زمین و کواکب
و امام علامه در اسرار التنزیل داد این مباحث داده و اصول
ارکان و طبایع و آثار علوی معادن نباتات و حیوانات
ت و کلام الهی مشحون است از این مقالات و حقایق آن و استدلال
بر سبیل استیفا رقم ثبت یافته اما حکمت عملی که دانستن مصالح
[illegible] نوع انسان باشد بر وجهی که مودی بنظام احوال معاد و معاش
[illegible] یکالی متوجه اند بسوی آن منقسم شود بدو قسم یکی آنکه راجع
آنرا تهذیب اخلاق گویند دوم آنکه راجع بمباحث میان [illegible]
[illegible] است اگر در منزل و مسکن بود آنرا تدبیر منازل خوانند و اگر در شهر
[illegible] ملکست باشد آنرا سیاست مدن گویند و فایده حکمت عملی آنکه
و کیفیت اکتساب آن معلوم شود تا کمال نفس بتجربه بدان پدید آید
اجتناب از آن بحیطه فهم در آید تا نفس بتوفی از آن سمت طلب
ت تحلیه و تخلیه که بناء تهذیب اخلاق بر آن نهاده اند در سیا
[illegible] مشتمل بر احکام عبادات مثل این حکمت میتواند و بی شبهه
و دلیل بر این آنکه چون عایشه را از چگونگی خوی صاحب

که گوهر ذات پاکیزه صفاتش در معدن بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پرورش یافته بود سوال کرده
گفت که کان خلقه القرآن و اینجا گفته اند نعم شرح خلقش که متعلق از آن عنوان که مهر بر آن بزرگ
بود هم بحر مکرمت هم کان گوهرش کان خلقه القرآن و فایده حکمت منزلی انتظام مصالح اهل یک منزل
و نظم امور و تروح و والدیت و مولودیت و مالکیت و مملوکیت و آیاتی که در باب مناکحات
و استزاجها و والدین و صله رحم و شفقت بر زیردستان نازل شده اصلیست مر این حکمت و فایده
حکمت مدنی بر باقاده و استفاده یکدیگر نمایند و از ظلم و غصب و نهب بر طرف بود قانون مهمات
بر عدل نهند و آیات معاملات و حدود و سیاسات قرآنی منبع این حکمت است اما علوم
ادبیه اکثر از آن است که جمهور علما ملت و متقران طریق حکمت چه تسهیل طالبان معانی قرآنی
تدوین کرده اند و از روی مهربانی تمام و غایت شفقت و اهتمام بمدد کاری الهام قاعده و قانونی
چند که بدان حقایق لسان افصح عربی را توان شناخت و لطایف آنرا بحیطه ادراک در توان آورد
وضع فرموده تا متابعان منهاج صاحب معراج صلعم را ادایی باشد که بدان بر تحسین صور کلمات
و تبیین معانی و تعیین دقایق آن اطلاع یابند جزاهم الله عنا خیر الجزاء و امام حجة الاسلام در جواهر القرآن
آورده که اغلب علوم ادبیه از قرآن منشعب شده چون علم لغت از الفاظ او و علم نحو از اعراب
آن الفاظ و علم مخارج حروف از کیفیت تصویت بحروف آن الفاظ و علی هذا اما علوم شرعیه
اقتباس آن از انوار قرآن بر اهل بصایر و بصیرت روشنست و هف در جواهر القرآن آورده
مقاصد کلام ربانی دهست ذکر ذات و صفات و افعال و معاد و تزکیه و تحلیه که صراط المستقیم
عبارت از آن است و احوال اولیا و حالات اعدا و محاجه کفار و حدود و احکام و جمیع علوم مهمه
از این اقسام عشره انشعاب می پذیرد و این اسرار را که بمثابه جواهر و لباب اند صدفها و قشرها هست
بعضی علما بصدف و قشر مانده اند و بعضی بتحصیل لباب و جواهر فایض گشته علوم قشریه
لغت و نحو و صرف و امثال آن است و لبابیه بر دو طبقه اند طبقه سفلی مشتمل است بر سه علم
علم اول قصص قرآنی و ذکر احوال انبیا و متابعان و منکران ایشان و اهل تفسیر و تذکیر مر اولا
این علم مخصوص اند دوم محاجه کفار و مجادله معاندان و علم کلام از این مبحث ناشی شده و میشود
علم حدود موضوعه و احکام شرعیه و علم فقه از آن منشعب گشته و طبقه علیا نیز سه علم است اول
دانستن یکی معرفت حق سبحانه و تعالی و دانستن اسما و صفات و افعال او و اصل همه علما این است
دوم علم بمعاد و شناختن احوال بعث و نشور و مواقف قیامت سیوم علم بصراط مستقیم
سلوک و آن معرفت کیفیت تزکیه نفس است از صفات مهلکه و تحلی آن باخلاق منجیه
هم که اجمالا قرآن مجمع علوم و منبع معارفست و ساحت ایشان بعث بیان تفصیل هر یک گذشت
انتهی کلامه اذا باب

وبدء اجلاء عاهاه ذوالاقدار قدوة السادات العظام جلالا للحشمة
والعظمة والاجلال سید احمد خان سردار عظیم الاعتبار ظله الفاکه شیخ جبان نامزد

انکه مشیخت و شیخ چاره گفتند بداند در سوقت موکب بلند کوکب عالی با قشون از حد افزون بجهت
اعادی دین مبین وقلع وقمع افاغنه نکبت آیین بخفرک و مردشت که هشت فرسخی شیراز است نزول
اجلال و هر روزه فوج فوج و گروه گروه قشون و ایلجاری روش هیرن از کل محال فارس و کرمان و
کوه کیلویه و عربستان وغیره بخدمت عالی شتابان و بحصول اموال و آملاک خوفایز و ساحت این
مرز و بوم مضرب خیام مرخ احتشام و کلاه عالی و نهایت تزلزل و اضطراب در بستان
وجود آن قوم ضلالت آمود راه یافته و انشاء الله تعالی بحول و قوه الهی و اقبال بی زوال
امیر الاتصال پادشاهی بلده شیراز از لوث ادنی مکسره اعادی انتزاع و استرداد و آملاعین بد
بهاد مشورا میفرمائیم و خبری با نهایت نیست و چون قبل از ورود موکب ظفر قرین عالی بحدود فارس
از رهگذر طول ایام محاصره و شدت فقدان آذوقه عرصه بر محصورین شیراز دیار تنگ و
آملاعین را استیلا حاصل و بعد از اطلاع و کلاء عالی از استیلای آملاعین ببلده شیراز با شعال
تمام با گروه انبوه سپه شکوه و سپاه انجم دستگاه عازم بخفرک و مردشت نزول اجلال و بعرض
عالی رسید که آن مشیخت مآب سالک طریق خیانت و خیالات فاسده و هواهای باطله و از شاهراه
اخلاص و بندگی در دودمان مرتضوی نشان منحرف و منصرف و با آملاعین اراده سازش بعضی
بعضی از تکلیف طغیان بعقل را ترغیب و تحریص بانقیاد و متابعت خود و آملاعین مینمایند
و چون که تا امروز نسبت انکه از وجود فرمانفرمای خوانالاقتدار در مملکت فارس از جانب بندگان
خاقان زمین و زمان مایوس بود حکمت که ظاهرا بجهت ترفیه حال و استخلاص خود از رهگذر و
آملاعین بمنصب مشیخت در مقام مواخذه و باز خواست تقصیر ماسلف آنها برنمی آیم و تقصیرات آنها را
مقرون بعفو و اغماض و من بعد باخلاص و خدمتگذاری در شاهراه دین و حرمت ابد قرین از آنها
خدمت میخواهیم و اشفاق و الطاف بآنها در برابر اخلاص خدمت میفرمائیم و اوضاع حال مثل سابق
نخواهد بود که خیالات فاسده در سر کسی باقی باشد چون این مضمون حکمت مطابع مکرر به ابواب
خاطر جمع و اضطراب از رهگذر آملاعین نماید که وکلاء عالی و غازیان جان نثار بشهادت و ایثار
روزگار دشمنان برآورده همگی را سالک دار البوار خواهیم فرمود و میباید بجاری خیانت و فساد
را از کاخ دماغ بیرون کرده سالک طریق ندامت و پشیمانی و سرافکنده گشته دست از افساد
خیانت بقصر بکوشند خمول و گمنامی متقاعد و بعیش چون عرض و مال خود و چیزی دیگر نمی خواهد ان بخیف
العقل را از صرصر قهر و غضب عالی بتاراج غازیان منصور شیر شکار نداده بهاء منثورا نمایند
والاجلال قدر الهی و ارواح مقدسات حضرات مطهرات ائمه معصومین علیهم السلام طریق
مقرر خواهیم فرمود که جمعی از غازیان از دنبال او بخدمت آمده او را با اتباع و
اطفال قتل و اسیر و اموال همگی را تاخت و تاراج و بجزای پایمال ستم ستوران
از آثار او و اتباع و اولاد و عیال او باقی نماند و اگر ندامت و پشیمانی در سر
رو سفید و اعتبار حال خود پیش نداشته تقصیرات ماسلف او را مقرون بعفو و اغماض
برابر اخلاص و خدمتگذاری شمول و ارزانی داشت عالی خواهد شد و دغدغه لازم دانست در عهده شناسنامه

و هر طبع صورت بعد از صورت در این موقعه پس در مراست و دل هر کس هر حواس
نیز و دل بسبب آن از فعالی بجای میگردد و در او اثری از آن صدور بدر می کند و
قلب را خاطر گویند پس خاطر چیزیست که بر دل عارض شود بطریق تجرد یا
دهد بر جهت مرآن یا نفرت از آن انچه بر قوه بهیمی حاصل شده گویند
طبع و بعد از آن نفس متمایل شود در کردن و ناکردن و این را ارادی خواهند
گردد همت و رفع صوارف و دفع معارض تمنی گردد و این عزم و
را باول و ثانی که حدیث نفس و میل طبع است مواخذه نباشد زیرا که در تحت اختیار
و اما ثالث که رای است بباید دید اگر مودی بدان تقصیر است در خیرات و رغبت
بدان مواخذه هست و الا فلا اما چهارم که عزم است فجزا بران مواخذه خواهد
بفعل نیاید و بر آن قصد نادم گردد و در انجیل براو حسنه نو

جواهر الفقیر

۳

در کتاب مذکور مسطور است که شیخ صدر الدین در شرح احادیث فرموده که مدار
دو اصلست یکی اوصاف و یکی ازمان و ربا از هر دو حیثیت حرام است اما در
بجهت آنکه اشیا بر دو قسمت چون زر و نقره و گندم و جو و خرما و نمک اجسام اند از جواهر
و اعراض بران لاحق گشته و علو مرتبه جواهر بر اعراض که در وجود تابع آن اند
اهل علم و عرفان عیان است پس این اشیا از حیثیت ذوات متماثلند و
صفات مختلف و هر گاه که در مبایعه این مذکورات شرط مساوات مل
زیاده شود در مقابله وصف عرض خواهد بود چنانچه مثلا مدی از گندم سفید
گندم سرخ و در آن مد از یمن پاس است و این ظلم محض شد که در شرف
اعراض تسویه کند و اما از حیثیت زمان انکه مقرض صد دینار بصد و بیست دینار
یکسال میدهد پس آن بیست دینار زیادتی در مقابله آنمقدار از زمان که و کو یا یک
بیست دینار فروخته و آن زمان نه موجود است که بتواند فروخت
در بیع و شرا وجود مبیع در قدرت بر تسلیم اوست
که چه شقی کسی که قدری از عمر شریف میدهد تا اندکی
خوا

جواب مکتوب شیخ احمد بن حسن لنکه لاری که فقیر از لسان کدخدایان اعلا مرقوم نموده

اظهار دعوتی که از جانب حضرت شیخ در وقوع معاینه غرت اثاری عمدة الاشباه مراجاشی
هداک الله الی سبیل الرشاد بایشان قیران شده بود غرور و اعزاز داشت و خطر فکرت و اکابر بمضمر
آن اطلاع حاصل شد مراتبی که از روی استبشار نفس اند که چنین و چنان شده و بنا بر شفقتی که
مرا بر همایکان واقع است مصلحتی دیده ام که هر کس بآن عمل نماید موجب رستگاری از مخاوف
و مهالک و آنکه تخلف ورزد سبب استیصال و افتاد وی میگردد و بران مصلحت مخفی نماند
که مصباح دولت ابد مدت سلاطین معدلت آیین صفویه زاد الله شوکتهم و اجلالهم بمضمون
کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین روشن از مشکوة نبوت و امامت و لامع از انوار فیض و فضل نعمتهای
الهی است و بحکم یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره
و لو کره المشرکون هر خفاش طبیعت که از راه ناقابلی شخصیت و حوصله دیدن لمعان نور
الهی نداشته باشد چشم بینایش از دیدن حصول مدعا و وصول آرزو کور و بینور خواهد بود
بیت
چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد
و در باب این سوانح
که باعث اضلال بعضی گمراه شده همیشه پادشاهان جهان و کشورگشایان عالم امکان حساد
و معاند سلطنت داشته اند اگر آن مسخره ربطی بکتب تواریخ و قصص که علمای سلف بجهة
اشباه و عبرت و استحضار خلف پرداخته اند بهم رسانند بسیاری ازین امور مطلع
خواهد شد و نیز اینمعنی میتوان گفت که عادت الله بر امتحان و آزمایش خلایق جاری شده
که در هر عصر و هر زمان بلکه در هر آن بمقتضای مصلحتی امتحان جماعتی نماید تا معیار حال و
احوال ممتحنین که بر خلایق پوشیده است بر عالمیان ظاهر شود تا مطیع از عاصی و مطاعی
از مطاع ممتاز گردد و صورت احوال شیطان و فتنه هاروت و ماروت که زبان
وحی الهی بهمین پردازی آن فرموده و دیگر آیه و نبلوکم بالشر والخیر فتنة والینا
ترجعون و آیه انما یبلوکم الله به و کریمه و لنبلونکم بشیء من الخوف و
الجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات شواهد عدل اینمطلب اند اگر
ابروزه نمودم شبی التوا بر است باین کواعتمان شده و بنا عقاید باطله و
خیالات فاسده بعضی منافق که تا حال مخفی و ثبت فی قلوبهم موض داشته بر همگان
روشن گردد بعد نخواهد بود و آنچه نوشته که بار بار کتاب ظلم و دعا و خرابی رعایا چنین
غبار بر دامن دولت سلاطین سلسله جلیله نشست اگر آن مسخره بر قتل نفوس و غارت و نهب
و خرابی و استیصال مسلمانان که درین دو سه سال طغیان و عدوان افاغنه لاعنه رخ نموده

تا نماید و نظر بصیرت بر وقایع این سنوات گشاید این دعوی نخواهد کرد و خواهد دانست که
شر غیر بلکه هزار یک این منکرات و فواحش و محرمات در کل سلطنت و پادشاهی
این طبقه جلیله واقع نشده بلکه در پیغور و پلمیر و قتل عام و ناامنی شوارع و غیر ذلک
بیان بیداد و جور چنگیز و بخت النصر و معاویه و یزید و سایر جبابره نفه و آنچه نوشته که هر
کس اطاعت نماید و از در مطاوعت درآید باید تحضیر آید و اسم خود را در وثیقه و عهدنامه
بنویسد اولا بحیات فقیران جمع نمیشود که بطوع و رغبت باین امر اقدام نمایم ثانیا آنکه
بسبب تجربه یقین بوسته که باین سخنهای بی اعتبار اعتماد نمیتوان کرد یخادعون
الله والذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون و فقیران بسیار
استماع این سرکار دیده و شنیده ایم کسی این کول میخورد که اینها ندیده و آیه
و کان عاقبة امرها خسرا از صحیفه استماعت و ارادت منظور شما نخوانده باشد
سخن از اطاعت گفتن آهن سرد کوفتن و آب دریا بزنبال هموار است اما
آنچه نوشته که آنکه مخالفت ورزد مرا تقبل و استیصال او مخارساخته اند خیالیست
محال و امریست بغایت بمآل لکن شیطان معون همیشه بالنجو لیس زین ذلک
فی قلوبهم از برای سوء المزاجان بجهة و بمرض بی دوای وظننتم ظن السوء
و کنتم قوما بورا می اندانو و چون بحکم آیه انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا
باموالکم و انفسکم و کریمه و جاهدوا فی الله حق جهاده در نیوقت مخالفت
و مخاصمت با شما بر ذمه همت همگی مسلمانان فرض و فقیران از روی ثبات یقین
بخداوند آسمان و زمین و اعتصام بباطن فیض مواطن حضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین و ذوق و شوق بندای صدق انتمای اصدق القائلین
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
صف آرا و بامید واری لایتناهی فان یشأ الله یختم علی قلبک و یمح
الله الباطل و سروش غیبی و خطاب لاریبی یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله
ینصرکم و یثبت اقدامکم کوشش و انتباه نموده علم فیروزی بر جسم
فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین برافرازیم و دشمنان
دین مبین و مخالفان خاندان سید المرسلین را از شرخانه داقوا وبال امرهم
سرستاکوار مرگ احمر بچشانیم و بعذاب زدناهم عذابا فوق العذاب
بما کانوا یفسدون موصل سازیم و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا

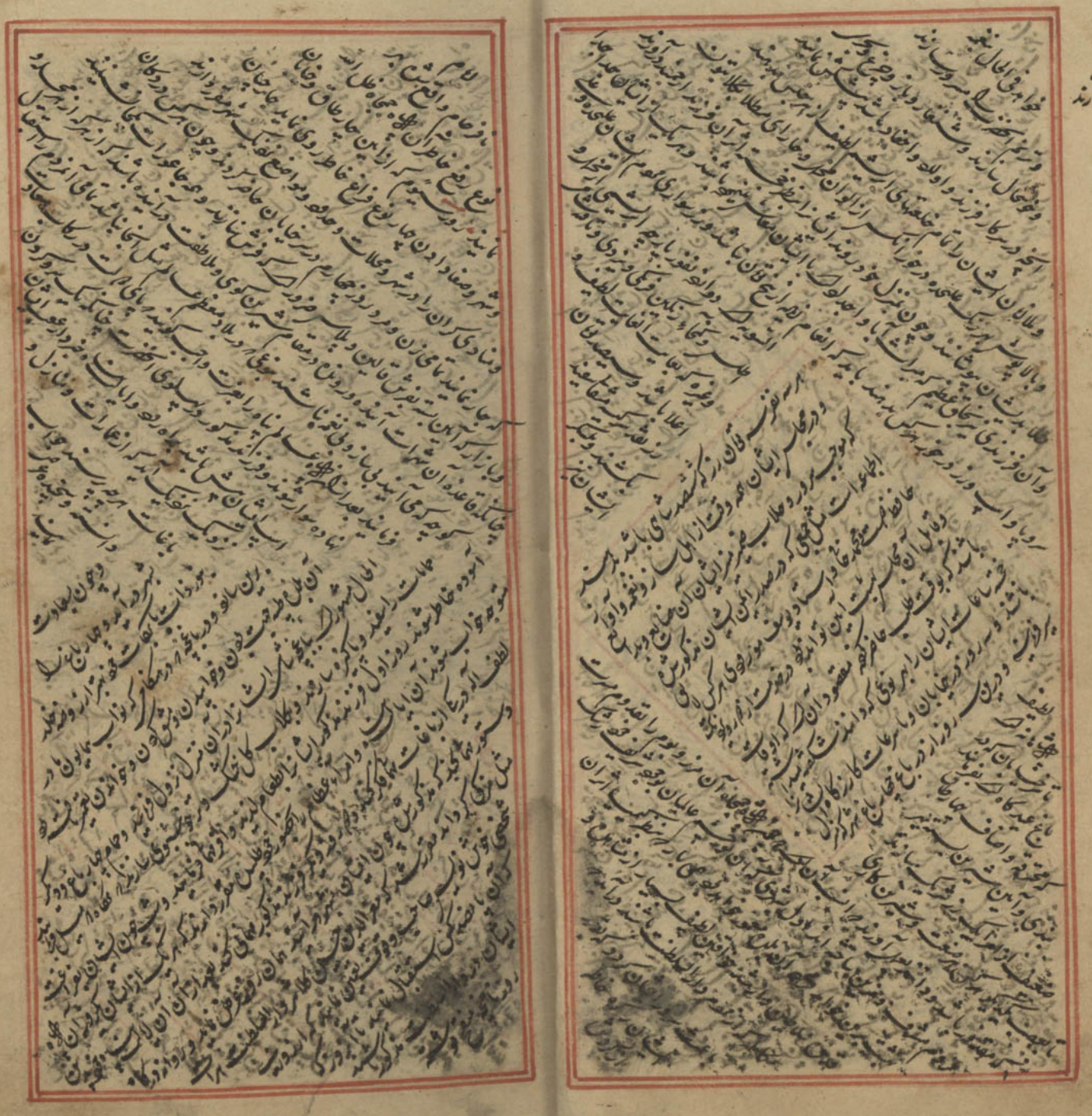

جواب نامه که بشان عطارد نشان پایهٔ سریر اعلی مرقوم کلک عنبرین سلک فرموده اند

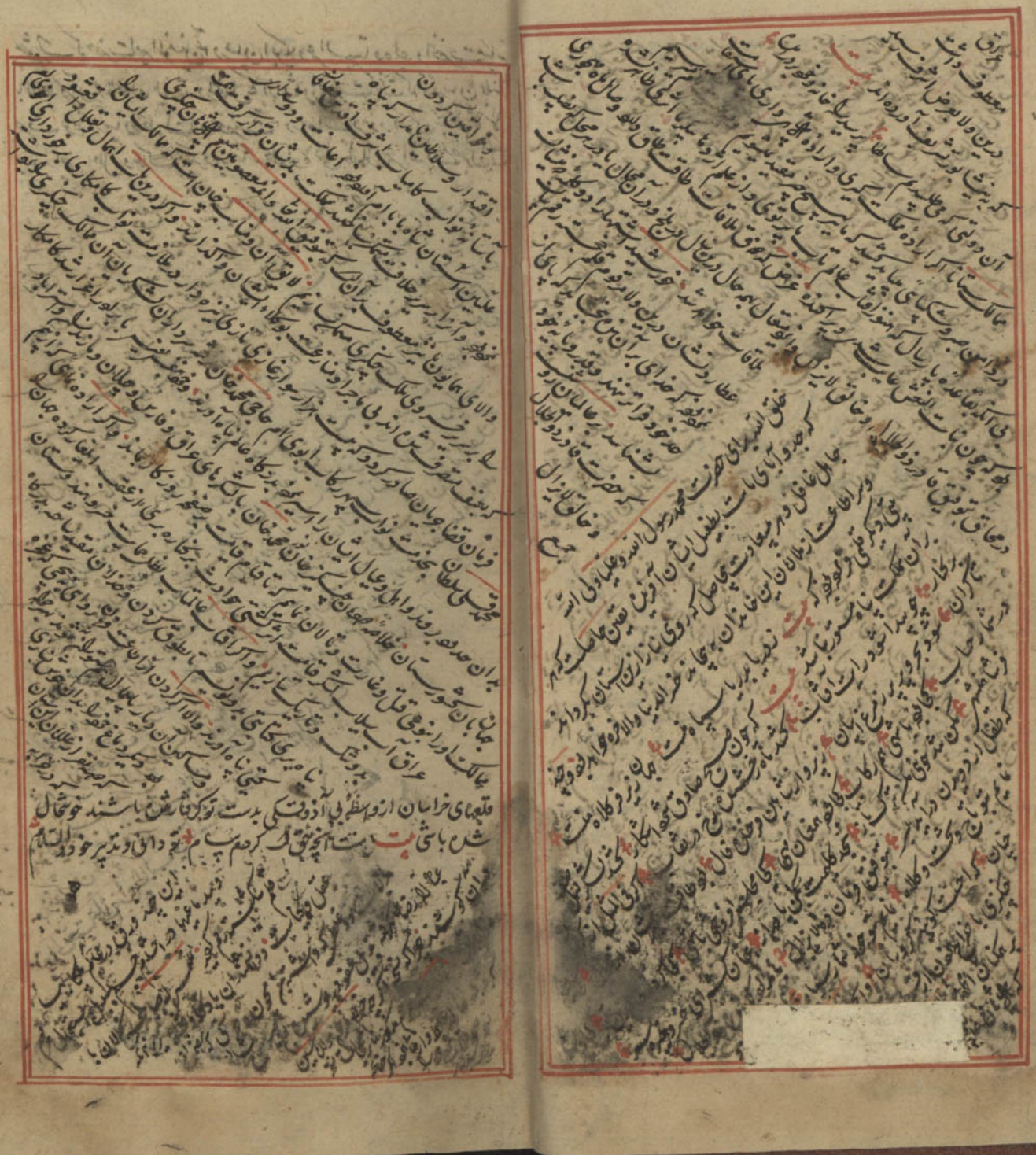

قلعهای خراسان از و بسطه بی آذوقگی بدست تو گرفتار شده باشند خوشحال
شده باشی بیت منت آنچه حق را کرده ام پیام تو دانی و تدبیر خود والسلام

مشهور است که حضرت امیر المؤمنین ع در میان ابوبکر و عمر ایستاده بود و آنحضرت میان
بالا بود و آن دو ملعون بلند قد در انحال که از ایشان آنحضرت گفت که تو در میان ما مانند
حرف نون در میان کلمه لنا و آنحضرت ع در جواب فرمود اگر من نباشم شما هلاک
میشوید یعنی باطل و هلاک میگردید چنانکه کلمه لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

ترتیب ابجاد حاکم الحروف الاب بسیم
از مدد الله الاب فضل و طلب ایزد عالم

یکی حضرت واجب الوجود بکلیم الله در طور سینا کلمه کلیم
مورث ترتیب جمل ابجد ابتدا حرف اول حرف ثالث ثانی
رابع حرف ثالث رابع مثل حرف اول موسی با الف ابجد افزوده شد جمع حساب ابجد
حرف ثانی متحرک ساخته شد تحت فلک اسرار
بیع او جل معدل شد
شیوان دلو و کرنه در صورت
ماهیت ضیا ناگذرا

هو

حل مسئله که حق جل جلاله
سلطان محمد بن الماعرف فلخان نموده

یکی حضرت واجب الوجود بکلیم الله در طور سینا
کنایه از عظمت و در بکنایت از آن است که اجاد و
اجرام خصوص جرم خاک را سعد و روشنایی از آن است که اجاد و
اجرام و اجاد و اثبات صفی است در حسن ظهور بی سی در مکان و زمان نه در مکان و زمان
و اقتباس کان نه از جل و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی که کوه را بر یکی مرتبه
نه از انوار ما تمسو در نقوه ارزی تجلی کوه کران نگ را عظم و صل
و کیا تجلی بعاده ربه احدا علی صاحب و در ترک ترک در تمام ارزو نشان بن و ترکان بحالا فاخرید فلعلها علاما بحا
نقطه از نظر بر خیزی نحو کلاب صدق و یقین کشی بیهوده ما ارزو فاسوی و نظر از ارزو
بیش نشانهای عدم کرد و از دیده اندیشه تا
ازین چهره بو رقم بیان شیع جمال موسی با نوازی او و خوشه باشد بیع از اثر
یکی تعلیم سنا و اخراق ان سکه دان حکیم شمس ابر آب ماهیت لذا
نکشف که باعلیق دیده جمع اشیاء جمع
صورت و ایجاد جمع اشیاء جمع
سلام

سوخت و از ماسوی مجرد گردید الله
سوخت بجا رو نیست و بیت لقای حضرت
و اگر طوبی شرف بندی از ریحانات حاصل خواهد
از بیت بنت نام و رابطه الکلام با بسم کلیم یا حرفین اول بیا چون بر ترتیب والفه
آنکه چون دو حرف اول از اسم مبارک موسی از جب آخر حرف دیگر اول متروک هم کرده و بجمعین حرفین
خورشید بیم اسم موسی از جب ثانی چون بر ترتیب جمل مبارک عبارت از بیانات چهار حرفت و کلیات
او اخر موسی با حرفین او از بیانات ثانی نام مبارک موسی با الف ثانی حرف اول موسی و طرف ثانی
شکلهای اعاد کند ثانیا آنکه نام مبارک موسی در ترتیب جمل مبارک عبارت از بیانات چهار حرفت و کلیات
و مراد از اسم ملفوظ که خواست و لفظ او و ملفوظ که حرف ثانی موسی الله و عدد شمس
و مصاحب و مدبر از حرف طرف و وسط او و لفظ و ده است و لفظ ده در عدد نمی شود و چون لفظ ثانی و مقصد از قلب
رابع از حرف مقدس موسی الله ده است و لفظ ده در عدد نمی شود و چون لفظ ثانی و مقصد از قلب
نون میاید چنانچه حرف رابع مثل حرف ثالث باشد و بین کرد و مرتبه سوم است حرف را
بارکاه رحیم واقع است از حرف سکانه نامفوظی آنکه بین مکتوب که شکل است که بیم الیه و الف
حرب بدری در درجه رتبه در عدد بین مکتوب که شکل است که بیم الیه و الف
چهاری حرف بیانات یکی است و کلی حساب نقد و
و کلمه نیم ملفوظی است که در حساب تقدیر حرف ثانی
لفظ و شمس پس بدین تقدیر حرف ثانی
برتبه رابع حرف
الاخر

بسم الله الرحمن الرحیم

هو

حمد خدای را که چشم جهان بینش
بیت
نقش بغره ایست ارزیای او بیم
بیت
عین نقسم کاف شارش حاجیات
بیت
هایی و هوی هویت لاهوتیش
بیت
شین یمن ایزدت و از بیت اوست
بیت
بیت
بیت
بیت
بیت
بیت
بیت
بیت
بیت
بیت

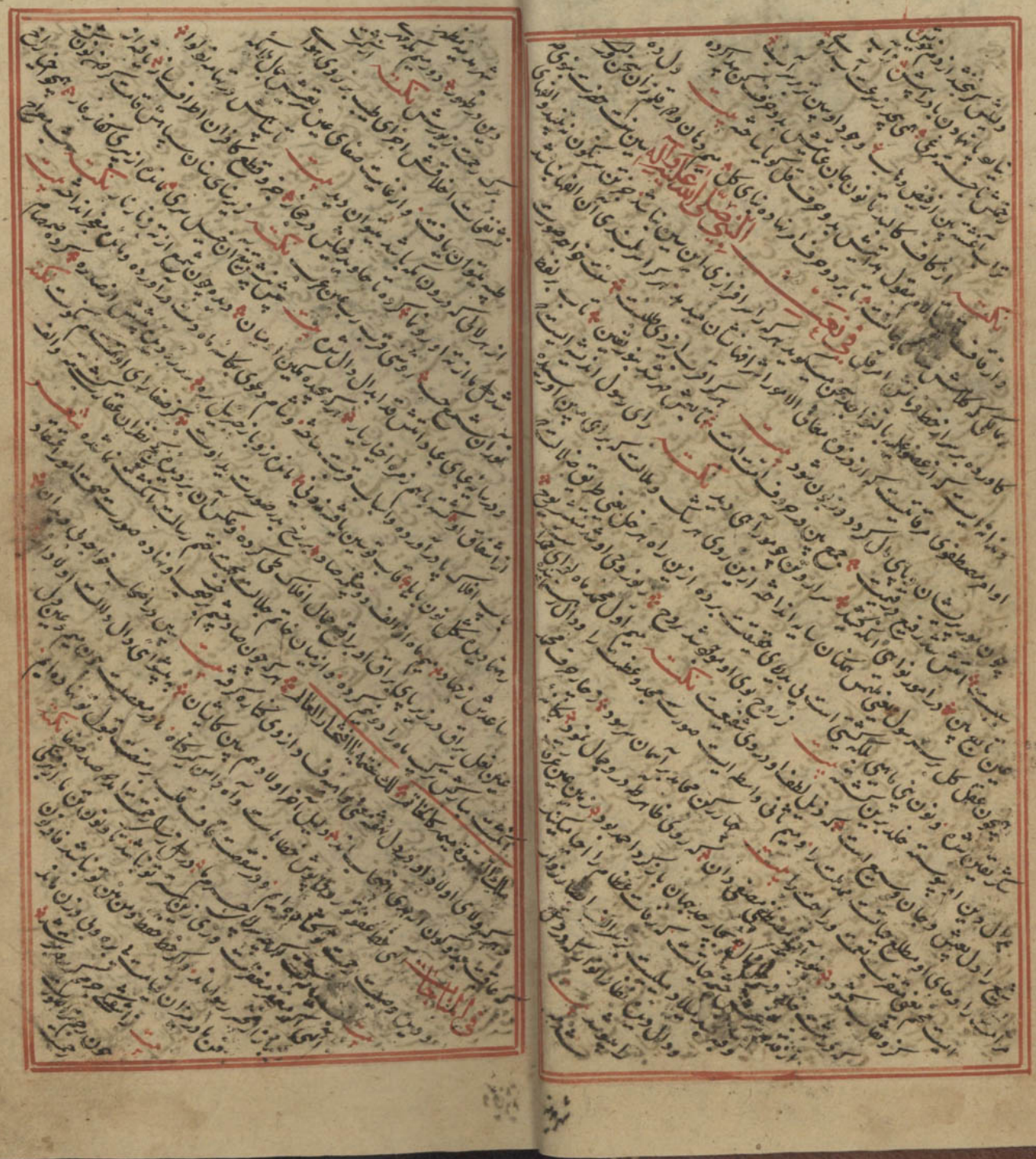

شد مرا جدل
الهی بقاطا
نکته
اما رای کرم تو در دل
باکم است اما دارد و لاف تفاف ما
بازار امید کرم دارد و لاف تفاف ما
مین یعنی دروست اما دیدیان عین معین عفو تو معین ما ست
بر ما شد فوت از جهل و جفا عین عفوت رانکن رو تو ما
بیت
ای باد از قرب تو عین جاد چشم ما دیدیست ارش توشه
هیچ شد دلب انام می نا بیرحمی از حب کام عین یار ار بر یار کرم عاست
انعام تو در قلب یا کار تا در ترف دل با هم یار
نکته
الهی آگر صاف دیگر بیست دیس رحمت آگر دیس زندگانی آگر
از روی عفوت یا کار چون برق از تو توان گذشت و هر چند خاقه هم مرکی دانم است بر سر کس زند من کفر از
قرار از قرب خود یا کار مقلب کرانی از تو و تو بر شیطان توان رست از کوف توکل آگر دم زند
نشان بر کس بر هم زند و رجی آگر دو دست همی خاک شود کاخ دل از خرمی
شوق تو بر هم زند چون الف ترف از زبان و در آمدم که صدای حسن صاد بر عین سمع صم زند
بیت
ای آهی در ان ساعت که چون الف
عرفان و پیا صاعت چون الف تعت فرو روزی ربان و در آمدم که صدای حسن صاد بر عین سمع صم زند
یا چون عین عشق تو دلیل بار فیض بدای تو باشد از بیچ حاب ان نفران دل پاره ما ربان کردان
دنیا از آن آیطش و آخر آب آید دیدیان
نکته
عین العذاب بشرت عذوب مبدل شود و در بیت مغفرت حای وه
گر صبر بی الهی آیطش و آخر آب آتش عذاب بشرت عذوب مبدل شود و در بیت مغفرت حای وه
کاول او چیز و آخر آب آتش عذاب بشرت عذوب مبدل شود و در بیت مغفرت حای وه
هم هوم کاول او چیز و آخر آب آتش عذاب بشرت عذوب مبدل شود و در بیت مغفرت حای وه
شعر
هم هوم کاول او چیز و آخر آب آتش عذاب بشرت عذوب مبدل شود و در بیت مغفرت حای وه
ما را زبان غذاب بشرت عذوب مبدل شود و در بیت مغفرت حای وه
هم هوم کاول او چیز و آخر آب آتش ع

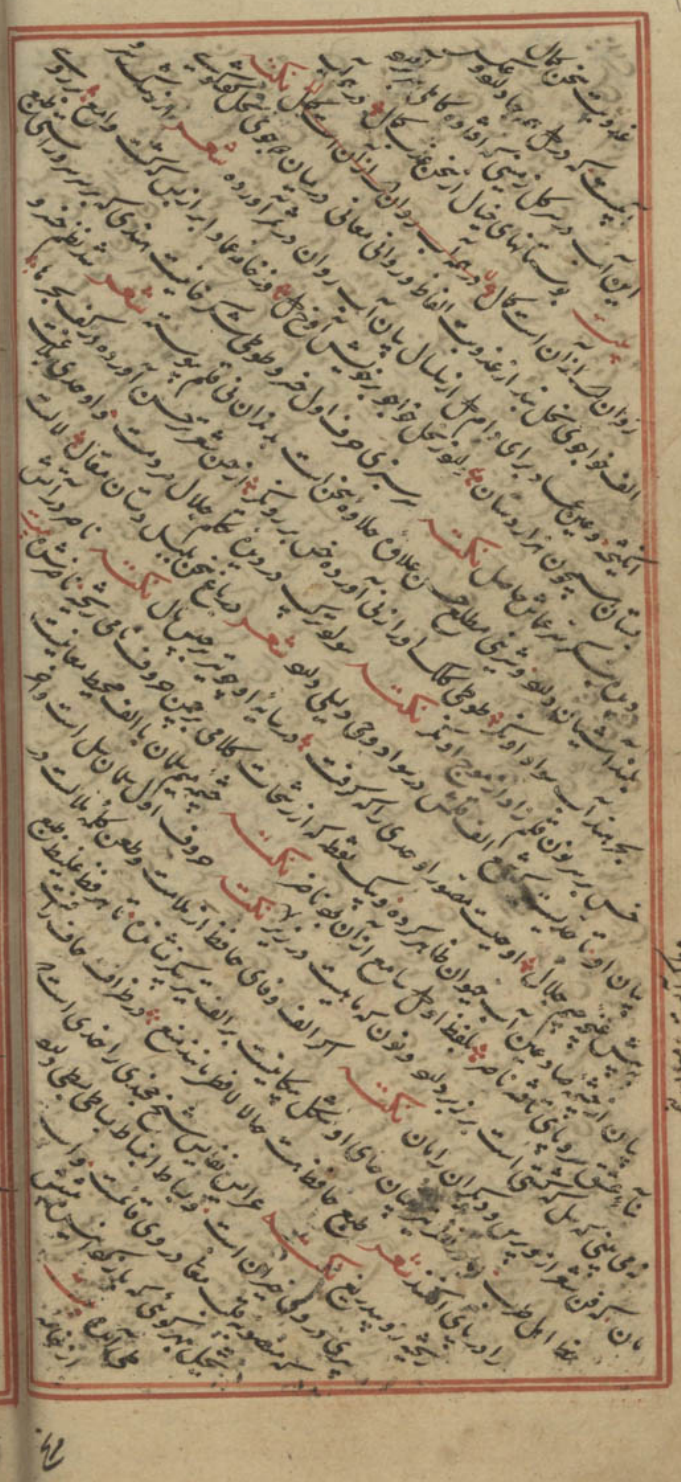

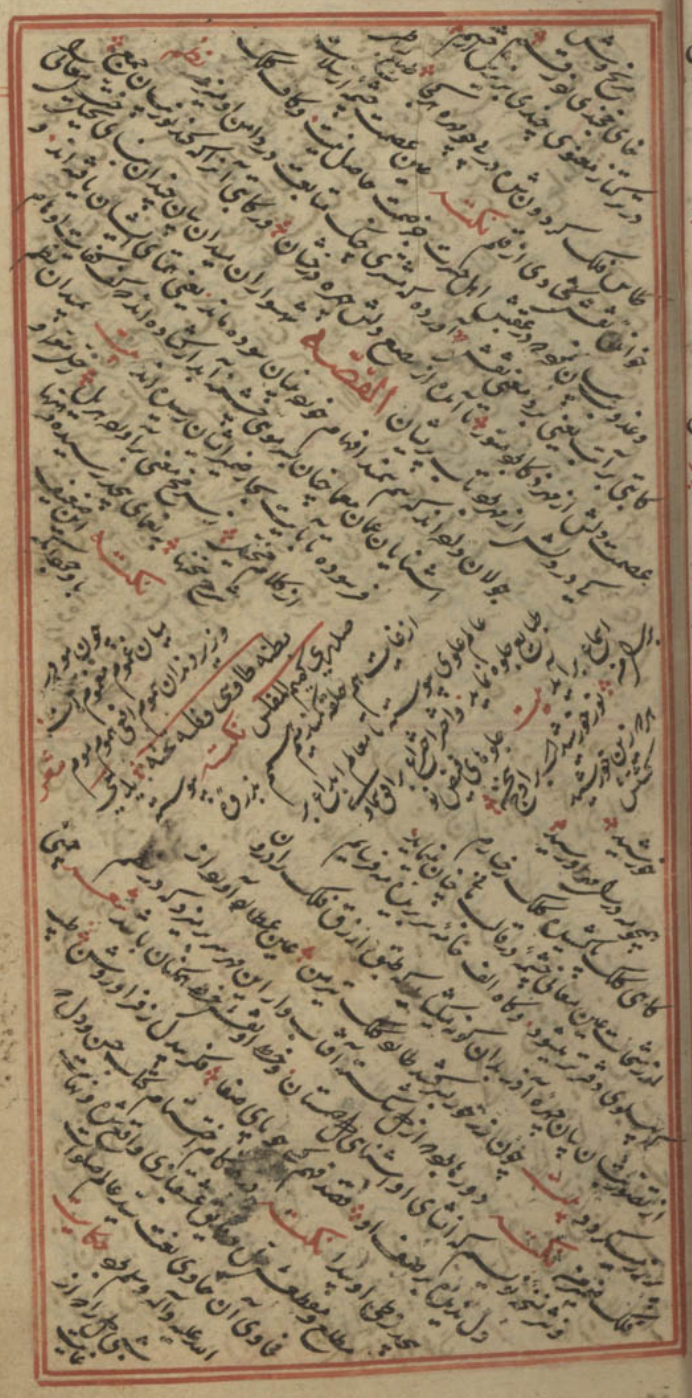

شکافنده کافشود
برای عرض آستکاه و دران تا
اعتکاف دلوم دیدم که از آن بجهت جاهم
تیمنا و ارایشنامای نور دل از اظهار دون شوق
چشمهای ما بی هجوم معنا بالطلاب بوج جیان و منظوم بر کنار بحر بحر
کرد از اکثرت دل هم آنرا نسی کرد در مطالع شب بی پایان سودای از سر الطاف
و معانی معانی شبستان دیدیم پاکار معانی بدایع که در دش در محبت روی روح میشود و جان کلستان ابهم
پرده از روی آن شبستان بدل سکر آکنده کشم بر سر آب و سکتی
بیغم جهان بیاخت فیض آدریاب این دریا دری
دامن آخر زان زیاد کاری بود در جهان
زبان سیران بینی اندرین تکیه از روضه نور دنش ازده عیان
جهان بوی بیرون دل از زیاد ده سیده
و قبول طبع این تنخه
برآیت

نکته
ابواب صدور جرم این شبستان چون
جاب صورت جاب عرضه دهد والف کلک
آن از تالیف الف سلام سلام میکند و در
بیان شبستان چون جاب صورت جاب عرضه دهد والف کلک
آن از تالیف الف سلام سلام میکند و در
بیان شبستان چون جاب صورت جاب عرضه دهد والف کلک
آن از تالیف الف سلام سلام میکند و در

الباب الاول
الباب الثانی
الباب الثالث
الباب الرابع

الباب الخامس
الباب السادس
الباب السابع
الباب الثامن
الباب التاسع
الباب العاشر
الباب الحادی عشر
الباب الثانی عشر

چه باک
راست بیاید و دایره
بیم بست دور پیر الصوم جنبه
می آرایند ❊ جزو مومن است شمس او
دین ❊ حرف او زینش نور مبین ❊ بیم باک مالک تعالی
وان ❊ سبع ماهمین ومنان ❊ واو وحی کتب زوامیت کر یا نیم ایمان
نشان وظیفه ❊ خیره شده بین بنیم ❊ نکته ❊ نای چشمه شهادت و دین است ❊
همه خوانی از تقدیر ❊ الف صورت زبان که برای کرفاری موضوعست ❊ در بیان شدت کرفاری باید
این ارتعام راستی و راستی کواهی بدهد بواسطه ناو الف که برای موضوعست ❊ لولا تقنطها وجمعها الشدت ❊ نکته
در مذهب عاشقان غم جان کفراست ❊ ورنعت وصل هست کفران کفراست ❊ شعر صدق الشهادة قلب هدی الطالبین
از نفر و غم خویشتن را بازار ❊ کز روی لغت فکر پریشان کفراست ❊
ای درویش کیای کلمه توحید نازنجهو
الف زبان بیج نوبت بالاوست ای جزو قران
جان وی روز روز اهل الله داخل کردی در حروف اهل الله
نقشم وان تا در زمره اهل الله داخل کردی در حروف اهل الله
چشم اشاره نکاه کن تا بر عدد یک وبیج وی مشتمل باشی ❊ شعر یک شهادت
ناصلوات تمس دی روز صیام ❊ وز زکوة زاد تا بیت مثقال نصاب
جمع این عدد نیست کر فرزند نوح ❊ باید آید در ملاکش بین اهل نصاب ❊ نکته ❊ ای دیدیر
حرف نفی دارم خود کش ❊ نای امانی بر بهم زن که ایمان را این نشان است
در غدیر فا از ❊ ای درویش الف اسلام تمام است ❊ وار اکر منحوای از اخلاص جاه
زیاد سه بدی سبع تحمدی ولام ابانت بدات حضرت احدی و بین عبارت
بیچیل کر و باشد جامع کلام فیض وحی خدایست بیم و دلیل
با کر مصطفی والف و میم آخر معنی ایمان
و میم تابعت حضرت مجدی
صفت تاج فرق اولیای
وان تا بیم

چون غرد و کون دین پیغمبر است ❊ پیدا شد
کار همه زدین پیغمبر است ❊ زین روی قدم در راه
روی راستی از قدمش ❊ کلک شکر رقمش در کلام احدی کشیدن دلیل
پیغمبر است ❊ نکته ❊ طرح او هرکه نفی لاست در کلمه احدی کسیف الله است آورد بین دو لفظ
حضرت احدی کشد بنکر که الا و حرف دین محمدی که عقل نهاده ❊ شعر ❊ حمد آورده است بل دیگر
میکوید که تقلت عقل خود در خود کردن است ❊ برسه بعضی که عقل نهاده ❊ فلسفی را علمی از عقلست ❊ نکته ❊ کیا خاصیت بوبیت
فلسفه تبلیغ بعضی رشته کردن است ❊ برسه بعضی که عقل نهاده ❊ فلسفی را علمی از عقلست ❊ نکته ❊ شد از توفیق فعل
ویسی جهل ❊ می نهند حدت حاضر بعضی از آنچه شیخ مصطفی
طرف ❊ خلق را راند بران آنچه که اثبات است ❊ بیت ❊ ❊ بیت ❊
خان وظاهر اشکر که اثبات است ❊ بیت ❊ ❊ بیت ❊
مجی ❊ چو داری یک خدا ❊ بیت ❊ ❊ بیت ❊
ویسی ❊ بیشه در جو دمان ❊ بیت ❊ ❊ بیت ❊
ناچیم ❊ کفتمش کز زنا بعین که در عین مذلت و ملام ❊ بیت ❊
پیش ❊ ناحدیث از فقیا شده ترسان نشود ❊ شعر ❊ ❊ بیت ❊
پیکان تو تر از زنج پیکانه و اکر ❊ ترسا بیم پیش ❊ ❊ بیت ❊
کی از اهل اسلام باشی از اهل اسلام احرام
غزاست که دیدم ❊ پیکانه و اکر ❊ ترسا بیم پیش ❊ ❊ بیت ❊
زیر الف حرام ❊ چون لفظ اسلام
خدا ❊ ❊ ❊ ❊
از شما چون نکاه ❊ ❊ ❊ ❊
کفر در کمند ایشان است ❊ ❊ ❊ ❊
وچون قاف قید با صد مختصی ❊ ❊ ❊ ❊
قاد کی زنان دو بیان تنع چون الف تشنیه بیراو
الف است ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊
واشت ❊ کی از ملان همدم چون الف در بیان اللام و نمان ایام شاده
سبب ❊ بیسه کفت دانسته تقدیر خدایان باشد ❊ نکته ❊ ❊ ❊ ❊
کر شمعیت ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل في الصلوة وما يتعلق بها

سید عالم صلوات الله علیه صلوة را بجوی است
تشبیه فرموده است و فضل اعتنی در نماز پیدا است که طهارت
نماز انس حرص و هوا نشاید بنا از آن
شستن و پاک کردن رو و دست و وضو موجب دین
نماز روی دو عالم است دریا سبب مغفرت است
نوزده روی طراوت رش جای بیت نکته
غال ساختن بایمن طراوت رش جای بیت نکته
المائی من شطاء و من ثم یا بعوا الحی الجاسن
گر از دست تیاری نه الف ایمان دست نمی آمد
خود دار بیکر بر ایجان صدق پیش صدیق داشت
بیوا است بدانکه چشم آدم حالت کوشش ولات خالات نامه ارتقا گذاشت
زدین نیست عالم تمام و نور رکوع آنکه نیفتد
پاین فیض بود و رجعت و واجب الوجوب و رحمت بعود دریاب
بیجود رفتن بود و رجعت بجل و رب بارون سرانجام چون سرانجام
درویش را و ارجل جدت خلق سری یابد
گر بطبع نفع دنیا بیجد رهو جواب او رشان
چون جماعت نماز تمام
خطام المفت حسنا فید الدین
درویشان صوت نفس چون ذره درم محمدی
چون اجزای او بیکسی و دیگر
هزار دین

نکته
زن بنده زان بنده را و بیکسی نماز
صاد صلوة کرد مقدم
نکته
ارتقا و بیان و بقعود نشستن
نکته
ای
نکته
عاقبت الثقلین جبه الله
شعر
موذنی بدا و از ذکر الله صلوة
نکته
ای
نکته
ای
نکته
ای
نکته
ای

تا کی از بال
نماز بیم و بان کی دو بی
وانش بیاندازی گفت شنید و بلید
چون از نبای نماز نون نبود از آن حاصل نباشد
باشد که صحیح نج و اذا است نج از آن حاصل نباشد
الف و حاقد و مسجد چو بیم و بیاست نون است طاق در جواب
این اهل ایمان را چو زین حرف بیان امور دین بجواب
نکته
نکته
نکته

فصل دوم از باب اول

وما بنسبها

انکاه زن شود که دل جار اقلب ❊ یعنی دل از دم جان و
سر و پای حاجی بجسم و بیند
مان بود از دیده بیند حاجی ❊ تا بیند
فی عطش الحالیات تلاق الحلة ❊ التسوفی میقات بیم الحشر ثقافی الحج لا
شعر
حاجی که از روی حاجت چون تافت ❊ بر قرانه تا بین ورق ❊ در برج و راح را چون
ملک رفت و از نماس حق و نعمت ❊ و از عنایات عرفت رافت خداوند جهان روی ما ❊ مطلع صبح و طوفان
بر قرانه و راحله باد پیشین ❊ از قرب خداوند جهان روی ما ❊ مطلع صبح و طوفان
نکته
الف مجد و عیان از حرام کنار و رشه بر جرم هوای حرم ثابت و جهاد باشد
و تنش مجد از روی جنایت و چون الف حرام بعد از بیت العباسی
نظم
سر و پای حجیم حلقه بکیر ❊ ستونهاست
ارکان حج جای حج
احرام در دین ❊ ستونهاست
ازو راست

نکته
بوقت حضرت رحمان شناسد ❊ که در حرم احرام بست و حرم محرم بکیوست ❊ اگر بوسیله قربان
اگر قربان کرد از آن حرم غیر حرمان ❊ نرفتی نباید این نکته در باب کمال حرم
دارای بین ❊ این که قربان حسن باشد در شمار ❊ فایده خوشن غلبه را بیند مدار ❊ و بیند بر زبان طلب
نکته
اجزای کعبه حاجی را دلیلست ❊ برانکه چون حرم حرم کجا مطلق
رساند و خود کند حج عید باید ❊ کرمی عشق تو در دل حرم کند باز ❊ چون یار بی
رم قرش معنوی بدان ❊ است از غیب غیبه ❊ اسرار ❊ و ❊ ای درویش
بجمال یک نظر تو آن حرم و خوان ❊ نکته
در درون بیت کعبه ستون الف یکگون
است یکی سطح بارک او بران
لفظ
بر پایست و در

حروف میقات نمره
میقات نمره
است حاجی باید که چون ایمی رسد و اس
در میقات سری و دلت تا بان یاد است میقات تو فرقات سحابی یاد
نکته
نمره
میقات نمره
میقات نمره
میقات

زاسماک روزه گرگشت
ابرو هوا گر حکم عید چون شود ایمان
مغلب ❊ عین الهلال بر تو دیده عرض کاسل با
صاد با نعمت در آنجا

شعر

یا صاحب الصوم فی القلب مومن عن ذا الشاله
یعنی صایم آنست که بصاد صبر با رهوت
با صاحب الصوم فی القلب بعضی گرد شبان شبعان و از رمضان چه ثمر و نان نه بیت

نکته

ای درویش قلب بعضی گرد شبان شبعان و از رمضان چه ثمر و نان نه بیت
اگر شبان در شبان بشرف و از روی دنیا نیست
صوم اگر گوی ابو در رمضان گشته موت
چون خوان در دنیا بوجب شرف و امین
وداع خوت وصال هر روز عید چون عین پیدا نعمت دیگران
گر دیده چو در روزه و امین فرنا امیت توان کران سکر شیدی و غلین است دی کسی گفتش که تو ماکی باکی گر دیگران باد
شاید و چون طاء و فطر و بیان فرنا امیت توان کران سکر شیدی و غلین است دی کسی گفتش که تو ماکی باکی گر دیگران باد
و تاز نشستی و گاه پای ناهم در طعم فراغ تضع سر کر زیست دلو
بانی اندر ندارند دیلش بدیم
عید اگر چه سراپای لهو عید نیست

الباب الثانی فی ذکر الملک

و فیه فصول

فصل

فی العدل والرأفة والظلم والنایة

عدل پادشاه آن است که چشم بر دل درویشان دلو و ظلم او
عدل پادشاه آن است که چشم بر دل درویشان دلو و ظلم او
آنکه بایه بهری بر سینان اندیشه نماند چون آن است که چون ترکی سر سخت سکین و قتش درویشان باید کرد
نایه کرد آن در الف دار دار خان شاهان نماید چون ترکی سر سخت سکین و قتش درویشان باید کرد
مرا شه علاقی قطع کند تا لایق هی شود
بیت
ثم الوجه را کبا و غرور در باشد و آه مظلومان در
سخن چون خسروی در خوی به
نکته
گر خاتمش بود خال روی غا غا نه
بیت
عقب او در دیان همچون شین بر سر شین نا باشد
سخن چون خسروی خسروی باشد و گر سوز دلی را بخوان
بیت
بکل آن خسروی خسروی باشد
نکته
شاهی که آمد داغ آن سکی
سکی باشد و قلب او
سکیب اشارت است بر آنکه پادشاه باید که کیل باشد
تا عدوی عدل را بادی مجال دو جا
باشد نجوده

شاه جوی کی
چون شد دل
از پی چاه
شاه است شاه
نکته
شه دو شب حساب جمعیت اسباب پادشاهی کا
شه را از خود حساب جمعیت مزد و مشتبه دلو دریا کیم چون
تا شود که امیر پاه ترتیب حاصل تا حشیش تا کاری
ورد دلیلی باید شد شکر نعمت کدای او و خط
پادشاه بجاب جمع اری حاصل تا حشیش تا کاری
امیر اگر می در دیوان باشد شکر نعمت کدای او و خط
علیانی بدست بی سر چون مور نکته
امیر اگر می در دیوان باشد شکر نعمت کدای او و خط
گر روی ارکه شود ملک را کل در سر باشد تقین است کو دامن ملک شر اب
و آنکه اول ملک داد الف
سر زمینه عکس را چون جوید دین اش
مردم بر خیال دست و الف داد ملک
بیت
بس که جوید ملکت خود را جواب
چون بیکند و تربیت ملک ادزال
تغیی است که در بیان دور را دو
بیت
تا ای سر شرت کیاست شکر اجزای سر
بیان داد الف راه راست و ان بهشت
دل هم است و دین نهاش ارجع شود
چه ای باشی راجع شود
بیت

الطالب ❊ فی القلب یصنع من جواهر حرفه
روشن برای عادل و بیت پرورای عاملی
چون شاه دریاست پس که تو نیست در
دی نو نیست دریان شر
نکته
بیان سین و تا کر بر شش دلالت میکند و انه سین پیچ
کسی کند دریان شر
نکته
دریاست پس که تو نیست در
شر از سر بدان مرزوی حکمی که کم
شر از سر بدان مرزوی حکمی که کم
نکته
شه دریاست پس که تو نیست در
نکته

فصل في ذكر الوزراء والعمال

فصل في ذكر الحجاب

کمان
یعنی بیت سوان آن
که پهلو این الف و نون باید
صورت تیر و کمان در دل خود
بیت
اگر چون ساخت خشت چرخ و فلک باشد الف و نون کمان
کمانی در زبان آسمان ارفع و فلک باشد
نکته
اگر بر آن الف و نون باشد
صفت تیر و کمانست کمان الف و نون کمان
نون و تیرش ان الف و نون کمان
بیت
کمان آدم است نامش سوانی و نون امین و الف
نکته
بعضی بیت سیم و دیگر صورت
لافت شجاعت آن اسلم
بیت
بعضی بیت سیم در دل افکند
نکته
بعضی بیت سیم در دل افکند
بیت
بیش تیغ قلب باسل و لو باسل
نکته
باسل آن باشد که بر روی
بیت
باسل باشد دل او
نکته
دلیری و دلاوری
بیت
کسی نام باید در بیت
بیت
بطل را
نکته
در وقع بیکر باشد
نکته
و دارو غمه کردن شیر و ضمان آن
وای باشد وای باشد و آل عهد و ضمان آن
وای باشد وای باشد وای را خوری تابع
بیت
چو باشد نخه را شوا اجل
بیت
ای درویش بار آن است که میم و باشد
بیت
وز بازوی زور رسخه در دل
بیت
جنگ
بیت
روست و سکه دستار
بیت
سر داری از

بیت
بیچو آن
سر گردان چون سر دست
دست بدعا و نفرین بگشود
بیت
بنیاد و گفت پاهی کرد
آلو و از آه و دامن دعا
بیت
بجو و آه دیش یعنی زیاد
بیت
پاهی است

فصل فی العلم

و فیه فصول
اجزای علم و عمل که از حرف عین و لام و میم مرکبست علامت آن است
علم و دین خود داری و سر داری
بیت
زینت نیست باید اصلاح عمل
بیت
که در علم چشم بر اصلاح عمل
بیت
بر است علم علم شد
بیت
عین هلال علم علم
بیت
عین هلال علم را چون غرض
بیت
طالب علم را چون نظر
بیت
باقی نماند و از عبادت
بیت
که از علم چون سعی
بیت
نمای
بیت
علم و لام و میم جمعیت
بیت
اثبات سان
بیت
سکینه یعنی متعلم باید
بیت
حقا

الباب الثالث فی العلوم و فضل الفضائل

بیت
علم و عمل چو بود
بیت
علم و عمل باید که
بیت
علم و دین یعنی عین عمل
بیت
عالمی کشت
بیت
عین علم را چون
بیت
لام مصلح
بیت
عین علم و لام حیات
بیت
عین عمل فتح
بیت
عین چشم است
بیت
عین چشم
بیت
دین لام
بیت
علم و عمل
بیت
علم و عمل
بیت
علم و عمل
بیت
علم و عمل

فعلم
عنی عن الهوی وعامر
سبق را چون
فعلم
بکر و انی قبس شود کر شعله آتش الفت
هر کر در اعاده سبق
دل در شناسای ادراک نیابد
دل در سر است آتش
ازو من جز سردی حاصل نکند
در سر است سر رای طلب
دندان بیش
کان رشک
باشد طلاب از آب
در میان لب و دندان
هست زردبان معلم را
مدرس بشکل دهان است
دندان یعنی مدرس باید
فی حوف از آب
کر از خشک زبان
مدرس مصدر را چون کنار دریا پر رو کند
دل دریا بیل باید
کر از تشنه
بیت
مفتی کر لب و دندانش بی آب آلوده شود در دلش غبار آفت و تفرقه
باشد
بیت
کر ران خوش باشد مدرسی را دیدند دلش بر حلقه درس چون بیم مدرس
بیت
در درس سماع زده و چون عید معید چشم از بید بیشه
حکایت
خواهیدن بجانب مدرسه بسیار تفرقت مدارس از روی
کر عالم و سامع چون جب و دراز
زیر و طبقه خالی باشد
عالم

فی ذکر القضات

یعنی مفتی امور دین و حامی حکم او طراز خاتمت
از روی شرع کند
بیت
دل در ره قاضی عادل خوش و دلکش
هر کو بند بنای قضا بر خلاف شرع
پایان آن قضا بود غیر از قضا
بیت
قاضی که بارشای آشتی دل کند بحل او بحل فجور بخلاف آید
روی جاه جار از روی نکند
کواه ناحق نشود حکم
خلق بحق پیش کا
بناحق کواه اوست
او کر از زر رشوت
جدا

جز نام و سامع
جز نام یعنی ترک
کند مدرس
تعطیل
نشود
بیت
بنای مدرسه کشا که در بی ادبیت
بیت
بر سر آستین خلعت
بیت
بر سر رده دین
بیت
بر سر مه از نگین
بیت
قاضی که بارشای آشتی دل کند بحل او بحل فجور بخلاف آید
بیت
بناحق کواه اوست
بیت
بیت
بیت

کتبش
نیست ظفر بکلک
زیدین بجو و سوزد هلاک آید
هست ازان خون خون کمک و سوزاک
جگر نکته معرفت زیردهان عرف ادا باید کرد
دهان و دین بر رفت یعنی استماص نفع خویش دلو و طلب از زیر
لب طبیب نعمت باید تا پریشانی خطی در تکمیش ظاهر نشود
تا خطیب زشت خون در دل کند طلبان ۞ حاضران مجلس گویند خب از هر کران
قرای سبعه قرآن پر تو انداخته چنانکه چهار رکن سبع المثانی اند گو آب بجو اسمان دین اند بچهار دو حشمه
لیکه سواد قرآن پر تو انداخته روایت را و کاف ابن عامر کافی عمارت نبای دین است کثرت هدایت را و جاد الوشیم و نون عالم سکتیه
یکانه است واسطه نقل روایت را و فتاوی خره سرخوش ای دعوت نبای دنیا ۞ و من اجل هذا سمی الوقت تابا حکایت
حیات طوفان عطبت را شعر تقوم بالقرآن ماده تا چه دارد ۞ و سفره چون حروف عمر ذخیره کن که اره تشدید شد اید دور بر برات کنت
عصمت وطاعت را اهل کسوت چون صاد صدر چشم بر دنیا ده عمر ذخیره کن که اره تشدید شد اید دور بر برات کنت
مصدر خاطی را دیدند چون صاد وقف خری چون حروف مصدر دنیا ۞ مصدری اکند دراد ای حروف ورد
رسد واقعی بخوان الف زان کرفت مصدر کلام که بجز در خورده دنیاست فصل فی ذکر
آیت این روایت چون الف طیب را که صورت طیب اخلاق در طفت نباشد از طب او جز بطا
دل پیر و بلجه دل شوان یافتن ۞ جوی باید حکیم دین ۞ نیم که جن بال که انصاف ورد
الجهان والاطباء والشعراء
دل یعنی شکافتن دل شوان یافتن ۞ پس بر باشد زیک طبیب ۞ نکته
ورخ طبیب ایشان ۞ پس بر باشد زیک طبیب ۞ نکته
دین بر اطراف شرق و مغرب می کاهد ۞ نمی بیند که جن بال که روباش بال
پوشش لک و در درون دلو ۞ و کاهن که مرد باش بال
حبل پوشیده دالف بیند که بکاف کلاف نمودنا
سنه ب آهن سرد بیکوید ۞ در پای قضا عظیم
جوی دلو

دیگر
بجوم جوی دلو ۞ نوبت
بجوم جوی دلو ۞ نوبت
کاه روی دلو ۞ نکته
ای درویش ای رای رنال آبکذار که بال
ازمدم تقویم دار که تقوی آنست ۞ بیان کنند متوفی و متسوی بجنبیت شود
هیچکم رحمان است ۞ اگر بجم قیم تقویم ۞ پیشت
و اگر رنال هل راست درمیان او و نوش را ۞ و حرف ناباش اگر کنی نیست حال
سلوش جنبش جنبش ۞ خیج خویش ۞ رتبت چیج ازیم اشفته حال
درویش از رای رقم پریشان ۞ هر حال کن کر قمی بعضی رفتن غم
ازیراچه ۞ بر بر سلاحی عطای کیری و کاملی تابعصا
دیبای زهره تنگ تا بصا
شکوه انوار

خاکی مرخ بزاید بدان ۞ ازین خاکی توکل در هم خاکی بتری
طوبت ترا حلاوت ایمان مری ۞ سوز پای شتری یعنی خاکی بتری
ازیای درافکن تا تیغ دوری ازغاب و غدابت ۞ دهند علم ازقدم ثوابت
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم
ازیرا ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم ۞ زان رقم

فصل في العبادة والفقر وما يناسبها

باب الرابع في الزهد

فصل في السلوك والذوق

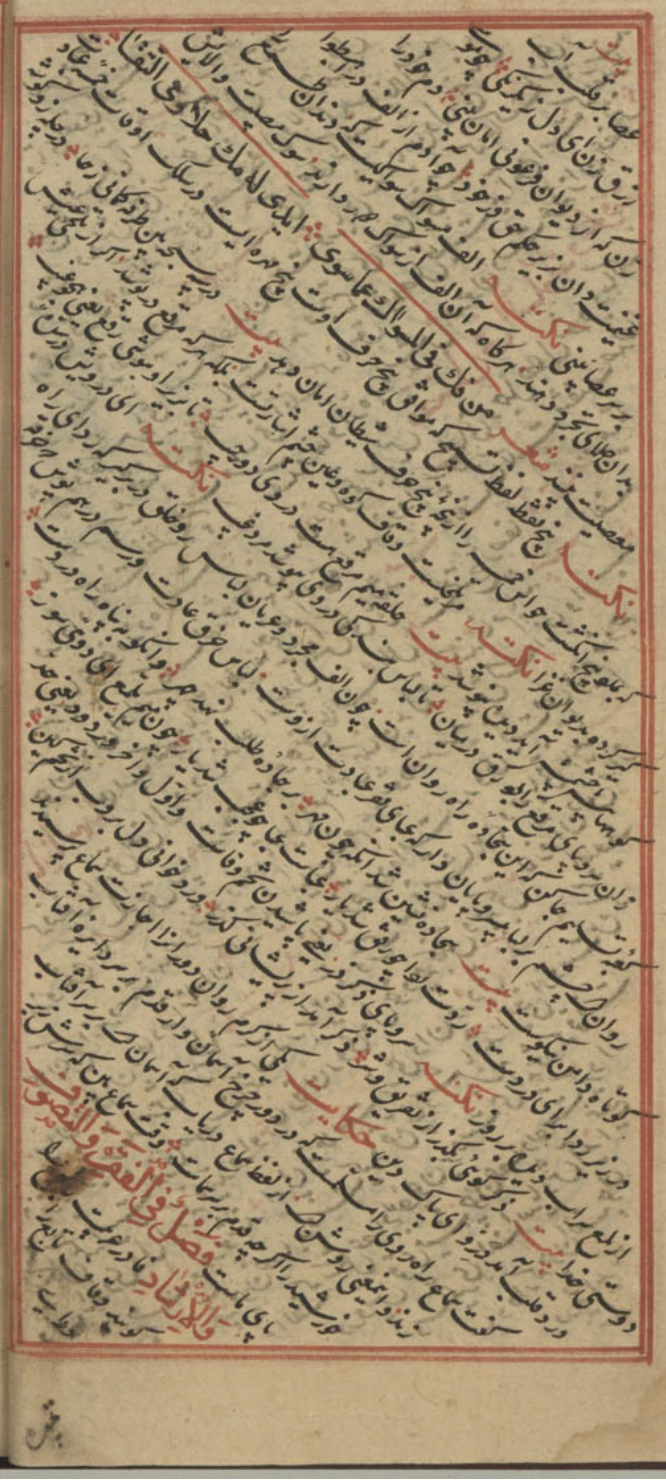

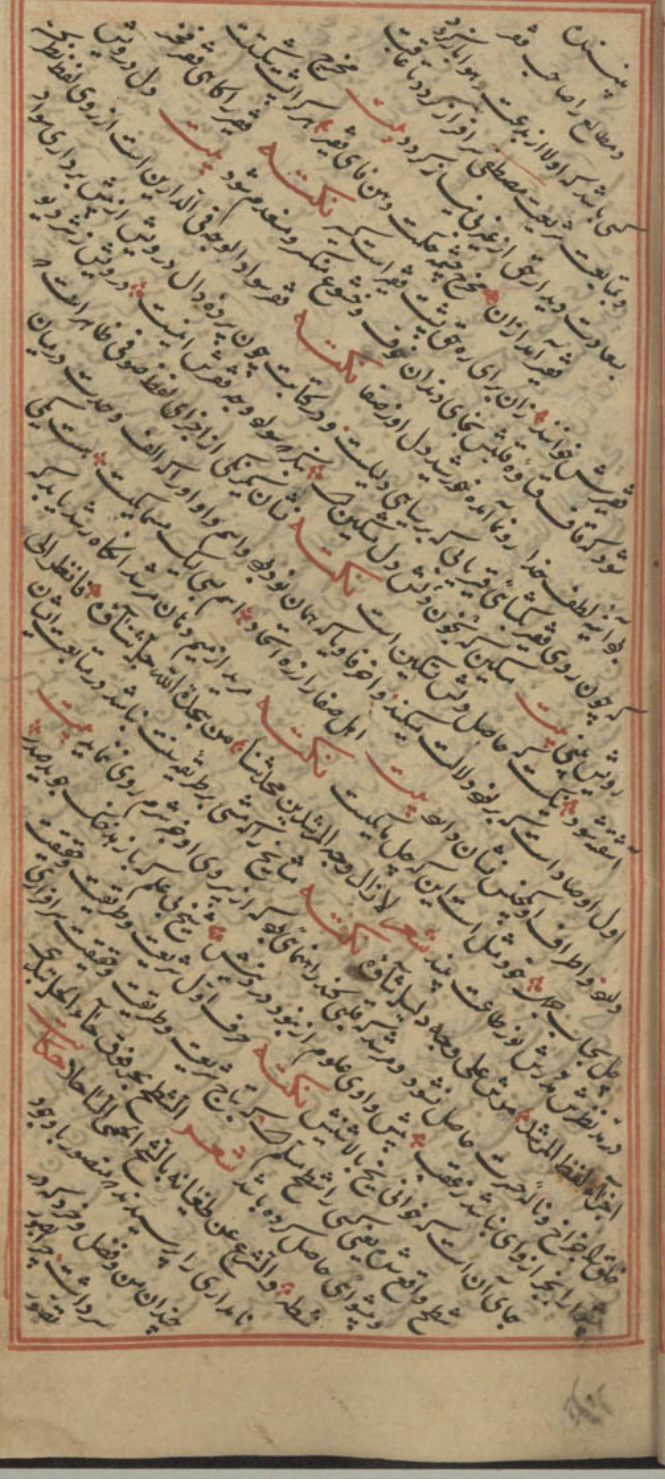

باب ذکر الشریف والکریم من اخلاق الناس

فصل فی ذکر الشریف والکریم من اخلاق الناس

نکته

نکته

نکته

نکته

نکته

نکته

فصل فی ذکر البخیل

نکته

نکته

نکته

نکته

زن کردند شعر

اذا قطعت بیض الهنی بیض نمارق
یری القوم من مترکم مثل تقطار ولوق

الناس یغنیه التسبیح وجهاد تو بیاج ثوب نیاز عارض
الفقار چو بیک را نماند باد جاه من قلب تو بجای و گر دود
ساج بیروای ز خالص لو بدست بر جای حکایت
راجواب دیچون الف دیان خواب باس جوب در زد چون بیعین زاهد
تازه روی و نو گفتش ای معدن کرم چون از سر دنیا کذشتی و از کوشه برجهان برای روت بیت
کشتی پاداش هل شاد اب بم پایی گفت این معنی بدانست معین چون بر کرد و جز نغم نبیند بیت
جاعت بیک کیک جمع اسنام شان کریم خاک شد زیر جاکه و تاحت بجال کرم دل حاتم داده
فی ذکر الحریص والطامع والمزوی والقانع
اگر قانع آن قانع اینش روز و بر دلو بغای دل بتلا کردد و منزوی کر از روی غرلت عزو حرلت نافی آرد
آن عزخالع کند لت ملالت روزکار نیند بیت چو کشت نیند تعلق زهمت قاعت قانعیت از آب رو صفای روان دین عین اندوه
بیت بنشین ازول ارباح عزلت کشی زینی بجلت کناره کیرد و خلای خلوت تا بحق آن
و کر کردن ارباح عزلت کشی زینی بجلت کناره کیرد و خلای خلوت تا بحق آن
و علاج نفس اعضه چون قاف از خلایق و قبول حق بیند بیت
ای حریص التمام ازعم دست هرنیش ابتنین عین عافیت
و ظم طمع بر عین ابتنین عین عافیت نکته
کر جای دل لوم بر زدست اول شرط شریعت که قانون دین اهل طمع
آنکه زیل لب او بر دن آن فرازین طمع طاع آنکند از فضایل و مناقب آنحضرت بیم
بنیا فحکایت امیر المؤمنین علی ع آنکند از صحابه دوست بیداری کفت
معلوم کرده کفت من هیدانم که اول کرد
عین کرد بزکوار آن و آخر کرد
بغیش راست بیت

چو رحیب
کشتی بر از تیغ و طوع حصیب
بیت دیل لعب
ترصورت بر است دیل لعب
بوی زیر که بعین نام او بجب
فصل فی الصدق والکذب
جامع محال ابیش در لفظ ما دانع است و رق کوتن نفی لفظ بصدق مانع
لو هلم الصادق
والغیبة نکته بیت آن منع است بعنی کاذب مانع است و رب
کوفتنکی تیاب و کاف کذب بر بروب مانع آن منع است بعنی کاذب مانع است و رب
بیت سین سدره از بروادی سری شرو تاج امل در سر روی
تلا السداد اصبح بالادکیر الفواد نکته مردم راست بجو چون الف راست بیکند
ولیو و مردم کج چون حروف کجی نام اجزا سر بجو دلالت راست
بین که زجاه سعی بکاف رسید قلب الف حرف اول الله است
نیک قلب بکین باشد و جو او سیچو دلو دین باشد
کوه قاف ربانیه که نهان زیر کوه بیرون باشد
شد بلق قلب قلب دکفار از زواید بدار
کلمه روح
لان فی الصحیح بیت
بیت عزم از پس کرد اند
بیت
اول غیبت غیبت است
بیت
من عاد الصوفیة بعیب لیخه
حکایت
خط مرقاه عن دد دی الحب
حکایت
دیچون بین لفظ دریان بلا
بیت
دلیل بر سر کرست و روغ زایش پرداو
لفظ دروغ آمد معنی راست
دروغ بیند غین
دروغ عاشق بزار
بلاست

فصل فی ذکر الاعلا والمکاتبة

آنکه که هر قاعده که در متابعت باشد رعی در آن شرط اولی است
یک نوع نقصان بوی سلم نمیشد تا بافت و وجه بتلا نشود بکار آید
و لفظ صداقت آنانست که تابع است یک لفظ کرسی آن صداقت صدا
شود و تا عهده مودت آن را زیر و بالا نکنند تا بخت و عتاب و نزاع مبتلا نشوند و باب که اگر لفظ محبت نقطه بار
یک نقطه آن سخن را زیر و بالا نکنند تا بخت و عتاب و نزاع مبتلا نشوند و باب که اگر لفظ محبت نقطه بار

شعر

لفظ الصدا قرقت قلبها صدار فی ضمها
خبر الناصح التام بنفی منا
الصفات بحالت

تلبس تمام

لفظ عدو و واقع شده و در روی صحیح
لکان فی خلیلها

نکته

صد عاقل آن است که او دوست دشمن و رغبت آمیزه شکند
و بصد دوست در پیش روی شود و دشمن و رغبت آمیزه شکند
دور و بخود بین بین دیاس که دیداری از وفا باشد

بیت

مردی اول نگاه کن که با خود همان دو تا باشد
صدق دارند بروی اگر چون الف اظهار اتحاد کنند در رفقا
بنا شد و اعادی اگر یکبار در روی اظهار اتحاد کنند
در رفقا از یکجا کی همان ظاهر و عادی باشند
و دشمن شکنند باز ترش
انوار صدر آرامی
اخلاص و نیاز
نقش و هوا را
بنی

نکته

حاسد پرو
تشیت از غضب و کین و تفریق ابنا و
دشمن از بابین

بیت

در بر دیگر راحت حیات
شقیت در دنیا و دین
نعمت زتو افکند در بیا و در وفا
سکی از خلق کاشتن خالی که علاق
پیش رو دار و مقیس از دنیا

حکایت

در بر دیگر و در روی دلش در رفقا از عشق محبوب
سیرتش از حد حسد معروف بود و روی خود زبان تیز کرد
اشاره کرد آن شخص همچون الف اتفاقا بجهت بقای خود زبان تیز کرد
و گفت اگر خلیفه از زر قصد من بر بند
ناطقانی ره
جز بیت کرسی همین بند بر بیت
عطل که هر زنیت چون ثعلب کرد در اطلع شود که
لیبدن کاسه است تا زنیت تا بکه
هر کرا زنجای عطل و یک
اهل زود

در اعلاب

در انقلاب
ایام چه کاسه لیبی ایام
بر بر عین عطل طل
و بیند آن که عین اهل عطار اقرین بعد بازار
بو علامت آن که طالع شود طالع خود را پریشان گرداند و بکه
هر که طالع شود معیشت نامنظم باند

شعر

العطل شی لنا بس الامور
بیکاری چون الف بیکار علامت

نکته

کل کرد سلک معیشت نامنظم باند
ان التعطیل عطا حوله النسیل
منعکسا
کسی دیگر او جای کرد و پوست بستان اگر بران دست یافتی از بهر دنیاری دست
مفلسی و بی برگی تا باقی هر که از تو ضرر خواهان از روی مطالبت کردی مدافعت نمودی چون از بهر دنیاری دست
کسی را بآتش مگر تا باقی هر که از تو ضرر خواهان از روی مطالبت کردی مدافعت نمودی چون از بهر دنیاری دست
مدافعت خود آفت حاصل نبودی متدبی حیلت جالت او باید و گفت چون بر معطل بسوزد هلاک ملک و مال

فصل

فی الاهتمام والفلاحة

حاصل کاهل بود آه درون و کل حال گزیرش نی خود جهد هلاک ملک و مال
علامت فلاح انسان فلاحت سکرانست و کفاره صورت کفاهان و دهقانان بر روی
دیاد اند اول نامشان دهاقت که صفت پریست و بیمانه بدل و آخر یا و نون کر دلیل جمعیت و دهانه دل
و اقبال شهای عرس کن عرس از عرش نظر عرش حق در سکر است کیمیا فراهی زراعت
زرع شانش زراعت دلت باقی بهم زدات دهقان باید که بنا و زراعت
فرش گفت که گفت زرع شانش زراعت دلت باقی بهم زدات
و عمارت بر زمین عین بند و روی زرع را و اسم سیراب دارد تا ربع تمام حاصل آید و نقطه ربع بنیغی دلیل
تمام است که بنا و شش عین بابی و رویش ری بیت ضایع راجع بعد بر زمین عین بنیغی دلیل
خلق از دست خیا

نکته

املاک را باب تشبیه کرده اند اگر تیمار کنی الضعف تمار کردن نزد و در دام
منعقد شود و اگر فربه و معمور داری بقیه تا اورا تباه باید داشت تا از تصرف تو بیرون نزد و بلکه از حرامی
طلع بدعیان بقید و به آب تشبیه کرده اند اگر چون خالص بعد کردن از طاعمان تشبیه چون
نوزه بروی در آن شود و اگر با بیکانه بامیزی و مجال شرکت دهی لذت غذا و
وضعای مشب در روی نماند و املاک را که اسباب کشد اند بنیغی
نسبت و معین که مرکبست باصلاح آن اسب و آب و دیران
اسباب را که نیست باصلاح آن اسب و آب
شود چو شهر بادیان اب

نکته

قبح در عرب بی
کنه است و کرم زر باقی
دهاقین بهترین مرتفعات این هر دو در خاطر مشتعل
اگر دهقان از دیه زراعت این هر دو دوا است
و بعکس گردد انی حق شود و چون کرم را منقلب گردد انی مسک گردد نکته
دهقان گدای کرم مذارد بدل کم است زیرا اگر کرم نقش در میان نظیه
کرم بنگر که همچو بوب کند هم بقدر کرم گرفت تا نکو و معمور شود و در لفظ انگور نگر که در میان زن ازه و آبی بود دهقانی فرزندی تربیت زر
میداد که او را در ابتدا فرو مباید گرفت حکایت
و در ابتدا اره از پیراستن او بار بنا باید گرفت تا نکو و معمور شود و در لفظ انگور نگر که در میان زن ازه و آبی بود دهقانی فرزندی تربیت زر
اغاب تازه اول و آخر بود و آب همه از دوست نیداری و همه در موضع و یک ولایت جمع آری
تا پایه اش رسیده بمیه تا بود گفت ندانست که چون ضایع انتقرق باز ندضایع
شود

فصل فی الشعر والتجارات

اما بواسطه فانی فی واصطاع فاکحه فتح
دار السلام ابیه
اگر چه قطعون السوات
سر و پای نفر
اقش همنشین چو روز هر کو تو آب بر در سفر
مرا فراز و نیوا نشود دیگر در لفظ غربت کرت یعنی قطع در بنا و پیش دارد و غ
مرا در سفر از خانه و وطن جلا و قطع کند یعنی روی ریاست و بکاست
هر کو بر دو چواره بین
باشد علامت
یعنی نیفید روی در پیش دارد
بیرون کند یکی از بزرگان دین شود نکته
هر کو بر دو چواره بین
باشد علامت
بیرون کند یکی از بزرگان دین شود
هر کو چون کان زر زدل بیرون کند پاک آن
قطع کند بلند که مانند تای بکارت
قطع منازل کند چون چم جلا بالای دریا و از زلای قفر
اندیشه کند تا بر برای رویت برسد
باصحاب رفیقان سبز و بیرون
شود شکر کسی که

جمع بیت فیق
طریق مقطع از حرف راین
براه میاش بخیر از برای قاطعان طریق
اول اجر است و جز بجا یعنی خرابست
و الف مثال شکستی است و جل با دنیا
بروی آب راین
نباید رجب از کاشت
اشارتست بانکه هر که دیگر نشست ساجلس پیوند
کسی کاورد روا از بجر در دشت
چون چون باشد که با بیست
که از آب دریا با کنار که دیگر نشست ساجلس پیوند
یعنی باطن ها و چون نون باشد که با بیست
لفظ را ما سخن دریاب بی پایان زدریا
نون بصورت ظاهر شکستی بموج بر گردد جانش
یعنی ان کز روی دریا کاشت
که بر گشت نکته
نون بصورت ظاهر شکستی بموج بر گردد جانش
یعنی ان کز روی دریا کاشت
که بر گشت
نون بصورت ظاهر شکستی بموج بر گردد جانش
یعنی ان کز روی دریا کاشت
برانکه چون دریا نشین زانون ظاهر شکستی بموج بر گردد جانش
یعنی ان کز روی دریا کاشت
یا الف ماهیت از روی حساب در بکرش دریک دریاست جا
تاجر مالی که دکف دارد حد سود همانست که الف را با گردانی رنج شود
کام ما هی آشنا نکته
تاجر مالی که دکف دارد حد سود همانست که الف را با گردانی رنج شود
وه شود با دهوس پیما پیدا چاچه دلفظ راح که جمع گفت اگر با بدیت که الف فرده قانع شو بدان
یعنی ان کز روی دریا کاشت
که با شود رنج باشد پیت
رنج بجز ایک نقطه آمد در میان
معامل باید که اول شرط احتیاط در خرید
خواهی از روی در مراد
رنج بجز ایک نقطه آمد در میان
معامل باید که اول شرط احتیاط در خرید
کالا بجا آورد و چون خرید اقالت را که در میان است آرد قال گفت و شنود
نه بجا کرد چون بیع بر کرد و کس کرد
لست نزاع بود و غیبت باد نکته
معامل باید که اول شرط احتیاط در خرید
کالا بجا آورد و چون خرید اقالت را که در میان است آرد قال گفت و شنود
نه بجا کرد چون بیع بر کرد و کس کرد
پیت
شود چو دو دم قلب تعیش مردود
سر و پای لذت نیست بیاز بجا زر
داد از نم
رو کالا
هر کو متاع نیست بیاز بجا زر
داد از نم
آید و نون نیست پیوده که از زیر صورت بینیاید
و اخر جزهای سیه نامه سیاه
نکته
ذوات ترا کاغذ گواه
باشد چو لفظ نیست که هست اولش دوات
بکر دلفظ بدی که گفتن است چون یار
معامل باید که مشتری از دست ندهد تا بدنه پیت
زاشتر اد فساد اول انکه گذاشت
اگر علامت مشتری بگذاری بدنیی
غیبت رای او نصیب نداشت
ای درویش
هر که چیزی از متاع دنیا بفروخت و پای بر
مال عین خود زرد قدم فرا غبت
چشم همگنان نهاد

نام بایع
بدین نشان بعینه و بهر که جوی
گرهای برعین نهاده و بهر که جوی
بجز بیت رو بر روی رفاهیت و بیرون لفظ
مشتری بدین دلیل روشنست گشت بر روی ارت
نهاده بیت
مال دنیا فروخت ای کرزی زسروی آرت
وطلب کن زابتدای اشاده وقار مارا رفیت سر و گردن بر و نیال نهاده نکته
روی آفتاب روشنای آفاده خاصیت مغفرت زرب بند و آنکه بر داشت روی تو بیش قار ماری از تخت و تعب
چند از ریاد امن ای درویش هره زرد از روی لب حاد زیر او بکه بر دیا کجا زان ان است و از کنار شطح تخاش
نکته
گر که حاصل رنج بنکار است چرک دنی هر که بیوید زبر دنزد نیست قلب او را جامه تقوی درون پاک
ازدن بجز فلت رض یعنی بنکار است امید زیر بیش نهاده و اندیشه کرد و امیت کرد از تیغی همت در کوا فتاده
کوه فرض قافیت رض یعنی بنکار است وام را بن قلب بواطراف جوی چون منقطع شد حروف لفظ وام
وام دل با یک بنکار نه بیچو موی سر اشکار از قبن همت در کوا فتاده
زو نماند وصل یاران از نظام حکایت
گر سر تاعی را کرکی دیگر خریداری کند بر صورت مراد خود مراد کنی یکی از تجار را که نسبت سراد معروف بود پرسیدند که سبب چیست
گر هر سر تاعی را کرکی دیگر خریداری کند زاغیش ره و نیابی روی بین سوق رسته الی از دندان مکالبه و زیرش شوق میدهد
یکی وقت نماند بیت
گر سر از حلقه مزاد کشی روی بین سوق رسته الی از دندان مکالبه و زیرش شوق میدهد
یعنی سیم وزر و محاسب و چشم و او در میان حلقه چاه و دل که از آن شد قلب سوق ای کشه دان لفظا بازاری بین یاری دهد
سوقی قلبت بیچ بیچون کان قوس از آن شد قلب سوق اندر کلام
جمع آرد بام ساق را بن جمع سوق اندر کلام
کانکه بازاریست بازاری بهر تا غلدان حرص آبادان کند لفظا
در ترازوی ارزی نهد
اور ارنیمی دلیل بار که او نیس حب یعنی بنکار است
واحراز و طباخ تخم خوار روی
خوان بحر الوان می
آرایند

نانشتری را
بعلت استدای معده نخلا
کیسه را دنیا که آورد هم زنام او این
نان بدان اگر او نیل طب یعنی بحر است و آتش اخ
نان وادان ارکب و در کند طبع قابلی اش نه حاصل تخش بو خیط و فیاد
یعنی نادو افغان بیت
سر نباشد خبر آسیای جهان دارا
نان وادان ارکب و در کند طبع قابلی اش نه حاصل تخش بو خیط و فیاد
نکته
قصاب بخ آخر الف همچون تنخ طباع ماه با سلاح در میان قصب بکشه تا قصب
راکه سینه کو بفنداست بواسطه ان تنخ بمعلاق که صورت با دارد تعلق دارد و جلاب بر بقیم که
جلا از وطن تنها بد و دقیقه چون با مراجعت بکنه در میان جب که جاه بکر است لای ابتدا و از بادیهای سیاه
کرفت چاه چون جل باب را مد لغت یعنی قصاب بی ان آمده لاجرم قصاب کرنجیر یک ولی بنه
را بر دنیای و کلوه دم منع و ربالد همچنان دانکه او نی بنه بزار بادیها جا بدایت بر بالای از
والف خاجا ریزه بر سوزنی است و خیط اصل دراز کرفت جامه دزدی صورت صانع نکته
قطع جامه وی و کر زغیر بر دو بیک جامه دزدی شود و زفر بر سه بان زر دردی
قلب کر از نقش زر که دیکر دارد ضایع است و رای صراف سیه کار تعقب مرصد جلال وصف نفال بیت
صراف دمبدم از بوته کذر نکته
کرده دمبدم سر و پای عفت یعنی پیه کار تعقب مرصد جلال وصف نفال
علاف را لباس عطا بیت
از خلق طبع نیک بذا هودی دریغ علاف قلب فالح دل شد تنع بکر
ارخدا دیه عطاست
کر بینی علاف تنع تن بقال شه است کر بر سر آل یعنی راست بقبه آمال پر وبال مشود و دال دلال راه
نمایست و معرض دلال که هر که وجیط دلال او در امد دلال مشود
مال لام ازلی تهاکر نام او بقال دلال کشتاب دل نکته
کردن آمد و ال بشتاب دل
میان حدد که حرا است کسوت حداد و انع و عاجز است حداد که چون الف در
باسوله دلیه حداد و لباد کر دلیه
ارداد و لباد کر دلیه
یعنی جمال

چون الف
ثابت و مستقیم است
لام جمعیت او پرده ایست بر روی
باد
حلقه بر لا کرد و لو بود در درون جیب
زین روباه پیر و بهر روی اسب
نکته
بیان لبه از ابرو بیت بعضی است ابهام بعید دام مشکل شد و قوای تقویت بر آرزا
فغان لبه
تا از توام عیش کوشه دندان طمع بنا
والفت پیر او کانت نهاده
قوای اسما مایه قوی است از الف
بر اس کنه دکانت کشاده
بر روی جلدی نهد و محاف چشم چاه و صیاد بر جانب نفع
بر سر سهام
نکته
جلد از دو میم مهر زر
در کلام مجد از لاس مجلد جامع است
جلد باشد کرکشه در دین زین
او روز دست
نکته
صاف دان طبعی که از دردی صبح آرد حذر
حالف طوالف میکشاید
بیت
چون الف صاف باید است دل بین الصحف
ای صلاح
کرنباشد دال
چون الف صاف باید است دل بین الصحف
سراج سبج سبج را قلب
کرد باید چون جبل در کردش
کمان نیاست و حلاج بوی لاجی و سین
و رکعه سبج سبج اره و اکه کج لقابان پیر و نقاش بار و چهره
نکته
بخار تراشنده که در هیبت اما صورت
و در زیر بغل اره دارد
بیت
نقاش بر روی نیاید
نقاش بر روی نیاید
و در زیر بغل اره دارد
بیت
کجای نقاش بر روی نیاید
نکته
کجای نقاش بر روی نیاید

زنوبت بسر آرغلت
وعور در طعوب اشد وتعاب
وعذاب بتبا شود دنیی کردن لفظا کرد
الف اوست عدو شود سر و سود کر بطعوب دیلت
تحول همان باشد پیشند کر لوست دهر کر شود شعلب
بکاه بعد کشی تل و بنت ازان دعقب
کرهای کلو را بواسطه جمع مال از قصه پریشان مانع باشد در لفظ عاکلکه پرده است بر روی نا
دنیی آن باشد کفاف که از مال کیان
نمی کوید بکشد لاجرم از نت کس زبانی
هست کر کیب لی و هزار سال
نباید کر ابنت زاد آخر او نظر صافی کنی و از سر او بلدی
ال ای کر لعان سر الب
سنج چون کشت از جهان
سال و اعتدال بسط و اشارچه و لام در سطر دور نشان
دور نیم کر شال غل واقع شده است غلا
بزرت لی درم
جوزه بدید
کمع کودم
الف بسط و اسراف
فبض و بسط علامت
قسط و اسراف راهم اسالک و لام
ولام توسط
ازاطراف نکاه دارد
صحت تیکر مال باید بالام کر هم
جمعت دال باشد و اکر اخر خواهد کر بهیم اسالک و لام
الفت بیرو و اکر اول اسالک نماید و در آخر دست باشد
افلاس بدید
کر مرتا قدراش بلا افتد
زوجه باشد رای توسط نکاه دارد
ورصرف مال رای اقتصار
زافلاس و افتقار
ومنصب اوتمنی است
دوست زیهم بر منصب کل
که شغل فتوی تاج سر است
زنا تواند عین و اسطه حجت
زرد ده بعد

ای درویش بعلم جهت
کر فرض بعد چون بعلم
کر دیک او جواه بیب
خواهی در اسراف صرف کرد
ای درویش عاه دنی بصورت
کر دیک بعلم
کر دیک بعلم
کر دیک بعلم

یعنی افتاد دست
زال اهل جمع مکن کریش بال و
بلا را شاملست سر تو بر کرموی و از تو عین
ابر اگر روی از چیز کنار کیر چون عیب سر اگر احرا شوی
از نوبت اغام کردانی بیت
تجربه خالص از سراسر غان بیت سر کرد بدل زجالت بیت
اسب بجاست کلند از هوس بیت با ترکیب شرست و راست
هر کرکت بکذرت تا مغز غایا بی دل از اغام خالی دار تا ام نعمی نیست
جمعیت نوش بمان غمست بیت
مرکب کرتک نداله مرکب لی بیان است و جاکر کیا باشد راتیت
قامت رای راست بیت
افت بکرانه انداز اس چون نداند سر زنوی غیل و رکنشد از خدمت
جان بیت
و لفظ خادم خدروست و میم هیات دهن خدام آن است کر روی از دهن مخدوم بکردند
دام حیل بیت
خواجه را از زبان دلی کرد تر هر زهین شکر کرد و بیخواه شاکرد کرد
بعضی کرشت بیخن او بکند و تب و تنج هلاکت و عین چشم بعضی تنج باید که هلاکت خود بیس چشم متوجع معین بیند
بعضی جان قدای نظر او کند بیت
غلام پیشم ملای سیاه باشد و شاکر باکدام است کر و نیخواه
بیخ جان قدای زنبیل کی زنبا بیت
آزاد بیش کر نوی کر کردن خدم از احتمال اغلال او چون دال خم
کر کند خ زنبیل بلای حل بیت
سرداری کر زان شده کفتدش دام خدم کجون بیالای کر دو
غلام شاد بیکیس حکایت
چشم کر کذارش چون پیت بازار کر چشم بر قدم طلب احسان نوکی ده اند کفت
ازان شاد بیکیس زیر آفتاب چشم زیر دست بازار دلیلست باوی نماند و غلام را که خل بردارند امر
کرفته و تن عبید زیر آفتاب تو نهاده اند و عبید بزرکه قصد بزرکه ظاهر شود بیت
بر ده هر دم کم کند ره نویش بدو نیز
خوف بر دم فرمان تو نهاده اند
نسبه کرنه راهون بند باشد تا که بر قصد بزرکه ظاهر شود
هیات شوائی است ازوی ظاهر شود
اهل فور و فلاح زان بصفین و لام نام غلام که خل آرد غلام بر دارند بصلاح
نسبه کرنه راهون بند باشد تا که بر قصد بزرکه ظاهر شود

فصل فی الاماکن والدور والمساکن

عظمت و غرور دیس آید زخلقان
بر سر عمارت کرنه بیند
سر تا چشم

کشاید آن عمارت
از پای در آید و بار مطلد در کردن
او باید بیت
بر دار پرده از رخ آباد
روزکار تا نکری که حاصل او غیر باد نیست
ای هجازی مدار دار زیر و زبر ناخت تجیس را دنیست
ای درویش اکر کنج زر بر سر عمارت دنیا حج کنی عاقبت بارت در نظر آید و اکر کوزن
کشتی عمارت پیش آید و اکر ستون الف الماست از وی کوتاه کنی بجایت طبع عمرت دراز شود بیت
اکر دارایش زعمران شد نفور یافت عالی زدریای سرور و آنکه ویران کردن دنیا در سرا
ثروت ایوان بیکن از سرای تا شرفا بنی ارباکی بنی باشد چون بنا بر عین عدل باشد بنا بنی ازوی او
بالی چشم زنکالی پوشید آن بقاع را بنا باشد و اکر ایوان باب بقاع از بنای بنی باشد چون نفخ صور شد ز
پوشید تاج صفصف شود بیت
لاجرم در عرصه جمع سر آمد بهر نباشد صوفی را در دوی بوی از آنکه مدارس را که حاشیه میم موقوفات قوت
قی دور بظلم دارس شود و فوق را که خوان ادار بهر نباشد صوفی را در دوی بوی از برای قاف قوت
باشد زود بایش حضور ساجد باشد و در میم حرمت بیش دریای دیر باشد و حاجم را که مغنو اباشد
تیغ کند و ساجد را که جمعیت بین ازوی نباید بیت
سر آدم بکرد دار تعلیم
دریان بود جرم یعنی کرد احاطه بین ولام نام غلام که خل آرد غلام بر دارند بصلاح
خانقاهی که خانق است از جمع آه درویش از قفا باشد بیت
وز نما چو چه جماعت رفت صبح آبادیش ساباشد
بازجام چون نشود و وی در رخ و تجرد افلاس تام شود زنبی که بنا آکر بی زنبا شد حاصلش عا
لم عمارت تا مر نشود آب صافی در دهما باشد بیت
تا در بدن عمارت عالی زنبا شد حاصلش بی
وضر باشد بیت
بیرون کن از ضمیر چو معدن زرای ر
باعین در بروج شود حاصلت عروج بی رمعیت نشود اصل در طرز
حکایت
سمی از ارکان دولت چه کرت در مسیل قصری
عالی ساخت و ابش بنداخت پرسیدندش که بنا چیست
کر ارکان این صبح هر چند باب تیره
خراب بلبه نیست تو در عمارت
صافی ترا

گفت ندانید که صبح چند آنکه زیر و زبر میکرد
شود حرص بانی در بیت ظاهر میکرد
گر حرص از ارس رهو اگر در آید سیل
بیت
بگرد از دل او گرم نشان دور سرا ❊ و گر جهان همه دریا شود
نغایت حب ❊ بروی آب اندر خانه چون حباب نا فصل
یا و قلب پس باید که هر کبت و نظاره حدائق مشغول شود بجدائق از اطراف ضیع حق شان
نموده دلش از یاد او بلهو و لعب مائل نشود بیت
سین بستان برای مومن دان ❊ ایزد قطع ریکوی
بتان ❊ غایب قلبست باغ شیرازان را ❊ و از نما امن دل دلیران را ❊ هر که در بوستان کدرت از پوست
مغزان دیبا از تجلی هست ❊ ریاحین از ریاح لطف ری و تا بر کرزین در روی دارند
دوراد از نور او فیض او داروی کبر باره در دل ❊ حاصل سیب او باد هوا نکته
سراپا و محبوب دلست ❊ آن ریحان کرنه از بوی خداست ❊ و لوسلا تا رای مهرش حاصلست
غنچه از فیض چشمهای بهشت حق است ❊ و سیب بشقایق داله ❊ و شق بنج او
الفت الف احدیت از آن دعقب صد تابع داله ❊ و سیق از نون دل جام بلال
اسفینی بی وصال ❊ در دل لاله بجوی بسری ❊ و سیق سیب راسر و پای زهر فلک نیلوفری کبود
بهای سیب و جلالیت و سبزه بزهای هست جالیت اوست ❊ لاله سرو قیمت مشعل نور
الله ❊ سبزه بی پا و سر از گرمش شان سکافان آن و تن ارجوان به تیغ خون چکان ❊ نفس سفیح راسر و پای زهر آنهی جوان است و ار
وج بر اطراف شان سکافان آن ❊ شدت بر سر و پای بنفشه پا ❊ رقص سعی وی
برفرق عالمست آن رباعی ❊ در ارجوان سکرست و سخ روی شده ❊ رنج
اندر لاص لطف خدا ❊ در اوان شوونما ❊ روی یاسمین بعد یاس بهمن
حبش او در اوان شوونما ❊ روی یاسمین بعد یاس بهمن
لطف ذوالمنن بمن وطرا ❊ وست چین میرسانند
و ورق نسترن بعد از نس
یعنی خشکی بن

بهر نامه
نمای بدای بدی
هم دل بست سر و اند بیت
دل بست سر و اند ❊ گر اساس رین جیت
یا یمن را بنا کرد بین ❊ دائم از بر دنا
نسترن را بین که سر و درون ❊ بر سر خلیده را ساکر دل از جام چیز او
اوست ❊ نسترن را بین که سر و درون ❊ بر سر خلیده را ساکر دل از جام چیز او
عصمت اوست ❊ سکون میکرد و دکمار کردن کشیده ❊ بیت نکته
لاجرم سکرانیست کربلی عصا سر سکون میکرد و دکمار کردن کشیده ❊ اگر رای زجیب منور زهی نار
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت رباعی
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته
ازان رو ❊ ازان حرف نفی در کمار نعمت ❊ بیت نکته

نکته زبان
زان در دل اوست آب
چون آن رودیست که بر رویش از الف تا میم پرده ای آویزد
گوئی رودیست که بر رویش لباس بر است گر زرده ای آویزد
گرت اندامات ملکوت عمل از شراب حق ازشاخ زرگوز
سفر جل بیند بجایست آبی از فیضان الله ازان ویست درمیان وی و بر بیوها
شده یعنی بسکه دور باشد ارنف روی افتین و بر بین دقان کلکون است و لب شعالور اتا دل لوالا
غذا ریب ارنف افزون گشت سیاه صورت شیب است بر بستان جمال زان سیب بست بسی بی آتش
نکته
لعل شیرین دهنان روشن افزون گشت
مایل او خرج را بالب خوبان بکر خاص بیت
مؤلف
بین الوری
والله یحکی من طریق
عینه فوجد الذی فی القلب لا
نوری
الحق رشد الحق من جمعه
ملک الیقین
نکته
صف خرزه
اذا تری
سینه از ان خالست بجوی دل او از دون
شمس از رنگ عاشقان شمی یافته دل از
تکرار او بانوست وردی فرصاد
ازخون جگر وی داد از ان
چوب اصلش از صاد صفد
عاشق با صد است
بیت
روی از رو
روز از ان دیدار است در اصل سرشت
نهال جوز الفست که خون قامت اهل احتیاج
بر امن جوز الفست نه وعین یاد ام دانایی کر
چون چشم اهل حسن پای بخمان را بدام می آورد
نکته
هوی بیت
بینی تن یار بازیک است
دیده که خیار کاشته اند و اطراف او بخار
ناگاه
ازطرفا چون آب در عین کشت
داشته اند عنی انجا فرود آمد و برای راحت دامن استراحت گرفت
پای بر و نشر طلب بست
سکر کردن اگر بیند خیار بازیک
دراز گوی که سکب او بچه چون کدو بخاران بلند کردن در آرزو دهقان
ازروی تهدید بان شب دفت نکرد انی که چون خرا به خرزه
بنهی خرزه خرعاقت نبینی مرد با دنیک و
وقار چون الف خیار زبان در خیم
سکفار بیش دکر تو بدانه
سکه خیار

یا در میان خار باید
گذاشت یا از کلوی خر دنیع
نباید داشت بیت خیار پنبه خرداست بیت ناخوش
درخور خراور البته زان بر بهر دو نام او خیار است
خورش برابر ازان در هر دو نام او خیار است
فصل
فی الاضاف والاطعام واضاف الطعام
مایده امد سب بای و دو
در پایان اکل کل آمده یعنی شرط اول طعام آنست که داس
اکل آنست که همه را از طرف آن طرفی رسد بیت
یعنی از برخوان بجا اجتماع یاران و برادران جمعیت تام باید انیعنی از لفظ جمع اخوان بجوان
قیام نماید از اجتماع یاران و برادران جمعیت تام باید انیعنی از لفظ جمع اخوان بجوان
بیت
هر سفره که رای بعد از ایارش
نکته
در نعمت ق و ان جمعیت تام باید انیعنی از لفظ جمع اخوان بجوان
بیت
بر گرد فیض بین زاتارش
در لفظان الف صورت تیغ داد و نان کاره تیغ را گویند یعنی الف
بر گرد دور دیدست که از یکروز شرنا ز دشمنان را قطع میکند و از یکروز و سر نیاز دوست تا از انقطاع میدهد
بان تیغ دور دیدست شد و اصل سکنون در زیر زمین منزل از راه میان این دو نان چنین فاش کند نیز و یا چیم
نوبی بکار اسمان
نکته
هر کرنان و نمک معینست که اولش نم آمده یعنی سخن چینی و بردن خبر و
رابعی
بر کرنانی بها و اراحاصل
و انیعنی ملیح و لفظ نمک آخر روزی قلب او را نمک دهد کند ریش و
سوزنش را آن نمک بگیرد
نکته
هر قوت که بشدت و تیغی
آخر کافست یعنی رابنده بصر قطعه
نمک اکس که تعلی فاز نا راست
کرده از تو بسی فاز نا راست
قلب او را نمک دهد کند ریش و
نمک قلب کانست عجب تر آنان
و قوت از و بیشتر و اصل کرد و لفظ قوت مقوی انیعنی
کرد عمل حاصل شود و لذت
بیت
تقدیر خون دل آید بکف مقبول دان
کرچون تشریه یابد بقوت کیرد
کرچون تشریه یابد بقوت کیرد
نکته
حای حلوا
رد بخوان کر او را خون باشد بر کران
کان هلالت بر لوای حلاوت ایمان و نبای هم
رتبت دلست در زینت حل حلوا ایش
صوفی از نیست حل حلوا ایش
در دهان بر لب

بوانش ❊ ریزی از گوشت همچو کاکل بر
از نفس تا کمر دو گوش بهای پر دیبا بر رو
پنج چیز لاجوردی گوی ❊ و کلک بورق پنداری ورق سمن و
مطبخ چیز ازرق مطبق ❊ و کلک بر بان تیان بعلق ❊ رباعی ❊ و زبر زعفران غیث
نسبت از فرع بان نسرین تیان کامه ❊ در حوالی او حروف تعالیکنه
شکل شیش از انت بر بالا ❊ رای تقرار کف من کامه ❊ و دو شتری از عقب دال و ریشه جلاب پوده الحد ابیم ❊ بیوی
پالوده عسلی لوبیا دهانی ❊ گشت و تلوق همه رشته در ره ❊ گرچه جمع آورش دست نازک ما ❊ نظم
عطر است گر آرد و ته اوبیکری جریش کلاب بر روی ❊ بیچی
وصال لب پا دهانی ❊ گشت و دندان بیکان بر ❊ تا از دهان سنگ جوی بوسه ربایند ❊ جلقجی بیچه
سنبوسه بر لب و چین بی پایان ❊ گرسن هوس بی بایند ❊ بیت
از طبیب شرمسار ❊ گرسن هوس بی بایند ❊ جلقجی بیچه
در دل بیچه و بر دیان ❊ جلقجی بیچه
در دی بیچه و هکلوی ❊ ای درویش بخود آب
رقم نون
نکو ساری از آن بای بجای ❊ نکته
چون دست انیمه کرشم نوشند ❊ و چون از سر بیچ بکنده بیچ پنیر ❊ و چون دل از لوت بر داد ❊ رباعی
حرف نشنید الا التسم من ترکیه ❊ وجد المقنا مقلب شطر الفم ❊ تعمیر
بهو کرد ایم میم و دماش از قاف قوه ❊ تو بود و مرام دام معده اش از بیچ
دماغوت فارغ نبود باری یاری گفتش ❊ تا چه و پیشین دو لیا ❊ چهار
بنوشیدن حلق الوده کی و تا کی تخم نای کلو را از غذا بود ❊ فرق
نازی گفت این خورده مندان ❊ تا ایرکه
صاحب رفع کرد ایم ❊ فرق
شیخ دالو

چنانکه اگر کسی در آن
مرق یک لقطه او را صرف نماید
او را جای مرق خورد باشد ❊ تیز شهوت سوی نغوان بکند
کند بهو آنچه خاموش بکشت شهادت بت ❊ شیخ صوفی
از بهر نان بنا و ردی نان ❊ فصل فی الاضیاف والاطعام واضاف الطعام
بودی و ترسای نان ❊ گرفطع است مزج شده یعنی شربت همان مقدار کافست
لفظ شربت از شربت گرفطع ❊ شربة الماء وجه بفرات ❊ زای زیاد نصر فضلان فضالت
از بهر قطع کند ❊ شربت آب پاک را صاف فضلت ❊ بر شراب تاک
اقراح کوینید و خمر اراح اثار ❊ آب آکر بنود دنیا از چه وجهات بنا دنیا خاک را اصل نا
روی نیاب ❊ آب از آن ❊ حق تعالی بس ❊ عرش ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
هم باکر زاب ❊ در ❊ ارزاروی ❊ عرش ❊ آب ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
هم آکرفت آکر معاش باید ❊ روز روی ❊ حاصل ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
حاجی باید بی ❊ شراب ❊ در لفظ ❊ مال ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
ایمنی الخود محمد بین ❊ در لفظ ❊ مال ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
حرف عزت وطرب باشد ❊ در لفظ ❊ مال ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
ترش یعنی برای عشرت ❊ بیوند روز باشد ❊ صاحب مشرب آن ❊ در شب ❊ ری ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
روی پیش روی باشد خاک باشد ❊ در لفظ ❊ مال ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
راه کر آفتاب ❊ صاحب ❊ در لفظ ❊ مال ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
یعنی اندر مجلس صبا آکر ❊ صاحب ❊ در لفظ ❊ مال ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
یعنی ❊ ناصح ❊ اعراض ❊ در لفظ ❊ مال ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
نیز باشد ❊ در ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
چنانکه ❊ در ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
همچنین ❊ کرم ❊ در ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
زابل ❊ چو نرگس ❊ در ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
قاف ❊ کوبست ❊ در ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا
وغارب ❊ دو ❊ در ❊ آب آکر بنود دنیا ❊ آب پاک ❊ شیرش اول الف ❊ پا در کجا

فصل فی الزمان والزمانیات

نون دو
چنین که روی پای کنج
بر ربط طی
قلبست
شاهد خوار است تا زر در ری بطرف طور جای
سکن بر بطا امور تا زر خالی او ما زنج قلب کار کجا ناردصلاح و
چنگ سکون کار مدار خالی او ما زنج قلب کار کجا ناردصلاح و
صلح بیخی چو صورت چنگ
کیز دغنی گردد و هر که باب آکونا کند با بر گردد و هر که پرده از روی ما نر که نمود است با
دانکر زهر دکاسه و اهو دهر که بزن لی شرعت بین که شرع بنیت
سرانام بد ابکدام مر بدانست هر کب بزن لی شرعت بین که شرع بنیت
رابا بیه کر حرارت عشق در درون باشد تا بهم بحر او آتش دلباشد عمل کرد و الا چه او از زاد تیز او
باشد بجوبر دلها را در مقام تجرید لفظ تحریر روح کشای این تقریر است که چون از حد یعنی از کری دل
غاطل باند جز بر از باقی او حاصل نباید فنا کری کد زنسبت نا بیل تهی نه ترکیب او قلب نه
از سر وی سر رطوبت بیا بور از جانب اصفهان اورد و سر ای کی از بزرگان مقام ساخت چون الف نای
بروی سر رطوبت بیا بور از جانب اصفهان اورد و سر ای کی از بزرگان مقام ساخت چون الف نای
راه دور از مالی و اهش با همان سر پاک کرده و چون چنگ رطوب سنجی اختیار کرد و گفت سر چه الف زبان از
تاب خورده کوشه گرفت و دوست وجود مرده از روی نعم کشتی تا سر چون نون جز بر با تحل وی نبود
کام سنگ ای تا وحشت ناکم شود و وده مدد کار ابلی نا شد چون نون نوا باشد زنوش جای
کر خواننده را تقاضای کرنیست وه یاری دهنده و کر خواننده را الله پشان نوا باشد زنوش جای
بانغم مقلوب باید زبی کرنیست وه یاری دهنده و کر خواننده را الله پشان نوا باشد زنوش جای

فصل فی الحسن واصحابه والعشق واربابه

فنده در ریاست هم کان دین ست و انان شان ان است کر سین حسن ست تر
تصحیف لباست کر انکین باب و قوین شان دیدم
نون حسن ان کلی در قفای صحیح حسن ساخته در قبضه
تقدیری لا یوست خانهای شری
باند رشتن زهر
بن آنا

دریان نوبی
دوست
قلب انسان آفاب است که بنور حسن
تقویم سر پای ظاهر است پتوان حسن کرد و مطلع
و مقطع آدمی باینه
اشراق جمال باینه
بر روی او رشته قرنهای وجود
زمین کرد و دشت و خوبان میان حیات جمال نیکوان
بود روی خوب ازان حی دیبان باست جمال نیکوان
بجب ملی آکنده و سر زلف عقرب کیاه تا مرجیره خوبان را بشرف بیرسند
کر دفاش شاهیست که نوانند سواد دل باش وان ابروی تکاه کنون اند قاش
دیوار دیده چیم که شکل کنج او دین چو دست ثر و دو دریم مثال مردم اکر چه تیم
کان سیم می نمند اما هر که نظر صفا و سیم آن تیر کرد و هزار مه باید و الف نفس اکر ازنون ابرو تا فای نم در
حیطه تصرف او مثل سعیت بر سر زم هر دو مصور باشد روضه دان انف فنا از دمند عین صورت انف که بود کله
مژه نقش مه لاجرم غمزه ازین هر دو مصور باشد روضه دان انف فنا از دمند عین صورت انف که بود کله
الفاظ بر آبده و لام لب باکیه که لو همان که جامع و تا قیل است و با تصال پا دو قیمت باقه کو یا لعلیست که
پاشی بر آبده و لام لب باکیه که لو همان که جامع و تا قیل است و با تصال پا دو قیمت باقه کو یا لعلیست که
پاشی بر آبده و لام لب باکیه که لو همان که جامع و تا قیل است و با تصال پا دو قیمت باقه کو یا لعلیست که
عین همان در نظر خلق و چشم عمد امست آن دو لب لب کل نخچه جلد ند ازان دهن غنچه است و زرش دم روح
زمان دیدم است لب بهمان چو زنی ربع دل خلق بین هر لب نفی نیست نزد تو اش خشم برابر و دهان
ضم تیست ای ورشیل چو زنی ربع دل خلق بین هر لب نفی نیست نزد تو اش خشم برابر و دهان
نیچ جاکیب دهان است بیچ و اعیش نعمی آشیان بر تافت
شق جنیع کیر و شیع نیچ خانه بیت آشیان بر تافت
بنو معونت آن است
کر کاست خوبان کان دردن
دلله نعمین

گر با دریان چون
دلو بچشم زلف تو بیچند
چون ابروی سوخ ای درویش اگر خون ارد
چون کمان بر بالای عین تان و بیم دان خندان الف ثابت
روان نشان نعای حضرت نعطه فال بر دیده خیال دیده هزار حال بیند دل ازوی خالی
ازان است و هر چه نقطه حضرت ذوالجلال کردی
داخل و جیب حاجت ارد رواست حاجت حاجب جان صفات خالی چون شد بر دی عین جان غین یعنی نشان بوی
دان ازویت نقش حاجت میم دان ملام و دلال خود ملامت نهد میم بغال ازویانی تیر بسر امید که تیر امید
مشج دل بخون ایر است میم دان ملام و دلال خود ملامت نهد میم بغال ازویانی تیر بسر امید که تیر امید
داد نویسی واغیست که ذیبوی بیان سوخته نگراید
فوق کیسو زره بر صاف طره زره روی طراری نهاده همه طرا یعنی طره دل زلف را از زلف بخوب رنگ کتاب در
قلبش از پا چشم دفع رابع از زنون در بیان نسخ چاه خطر است از اطراف او چشم دفع باید کرد که صحاب
کاف از پا گوشه رخ دفع رابع از زنون در بیان نسخ چاه خطر است از اطراف او چشم دفع باید کرد که صحاب
چاه نسخ را گوشه رخ دفع رابع از زنون در بیان نسخ چاه خطر است از اطراف او چشم دفع باید کرد که صحاب
بای نقر نظر است
زنگ الف بنار طول اهل وشتمیان نابکان الفیست در بیان در دل اگر بروی ساق در دامان دالف تاری
فاست چون الف بزرقا بس که بر بهر نابای قا از بیان در دل اگر بروی ساق در دامان دالف تاری
بزنگ الف بنار طول اهل وشتمیان نابکان الفیست در بیان در دل اگر بروی ساق در دامان دالف تاری
ای درویش اگر صرسن بیین بران نون یعنی ای ساق در دامان طمع بر کن تاری
ای درویش آن بر داری رین و انداخت نخامت دامن گیرد و دران طمع بر کن تاری
بیچ سر ایم نفیس با پایان با اگر صرسن بیین بران نون یعنی ای ساق در دامان طمع بر کن تاری
از روی آن بر داری رین و انداخت نخامت دامن گیرد و دران طمع بر کن تاری
هر کو سر ای داشت ناخیشه از روی بالای دیبر از زیر
با وساقت چون لام الف که هر کس بلیج دید
از روی نظر ناشناف چون الف امرد را گو بر
از بیش

درافته مرد
بر آید و اگر چون بیم خشیش
الفیان الف شود نعوذ باصل اول نظر کنند
الفیان الف نعیم قصه نامه دست اصب کر باشد از دیبل ای
بازان بوی ام یعنی قصه نامه دست اصب کر باشد از دیبل ای
امر امرد را نامه دست اصب مردان امر که با جمعی است
است جمع امرد مرد یعنی جوانی و کودکی در سر دارد اصب کر عاشق است و سر
اهل صاحبت و هر ازین روی کر باد جوانی و کودکی در سر دارد اصب کر عاشق است و سر
نوشند در سر دنیا تیک و مال از بکلین جال ایشان تراش کنند
ضیا که بیلت زهد حالتست این دل گفت نیکو و کوت اول و اخراد
عاشق کو با دل گفتم چه حالتست بند اما بیند که جمعیت حاس یافت و حیات عاشقت اکنون و دالت و اله
تلتی شود از روی نمای اینجا است که اولش بلیت و آخرش بر جمعی جمع کردن دالت و اله
لفظ تلتی روی نمای اینجا است که اولش بلیت و آخرش بر جمعی جمع کردن دالت و اله
ثه خوف و خطر مرو بت الف اگر نمای دو راه زنار است
لام زلف در ابتدای لیه اگر نمای دو راه زنار است
پیل امیجی زیر نظر شود دل شد چشت ریش او
دیوبیت کند و در اخر بیت سبک سیر از ان معنی جمع نود و هم
که رفق در اول تخیر دالد و با کر راجع است و امن کیر
مانند یعنی ان بر کردن رقیا بسان عاقبت شود و پیوند حکایت
حسینی ری ملاعبی او شده هر دم از نبع قبیان هم دل بر دیده ظاهر کردی و هر زبان از چشم عاشقان
امده ان و بسته دوی ری تا بیند مرسل چشم او روی قصه عصیان حال باکی از اهل کمال باز نود و کفت بذالی اگر
حسینی ری تا بیند مرسل چشم او روی قصه عصیان حال باکی از اهل کمال باز نود و کفت بذالی اگر
شود و قصه صورت منعش شیاب و اگر شاه بلوده دل از و میل خالق در
نماید
قصب از جید راست شاق شو اگر صد هوس است از ان میل خالق در
از نیست روی جید اگر یک اگر صد است ساشت
فصل
فی الباشش
بدی احوال نشی شود لفظ
باشت شعر

الثامن فی الفوائد المتفرقة

الباب الفصل

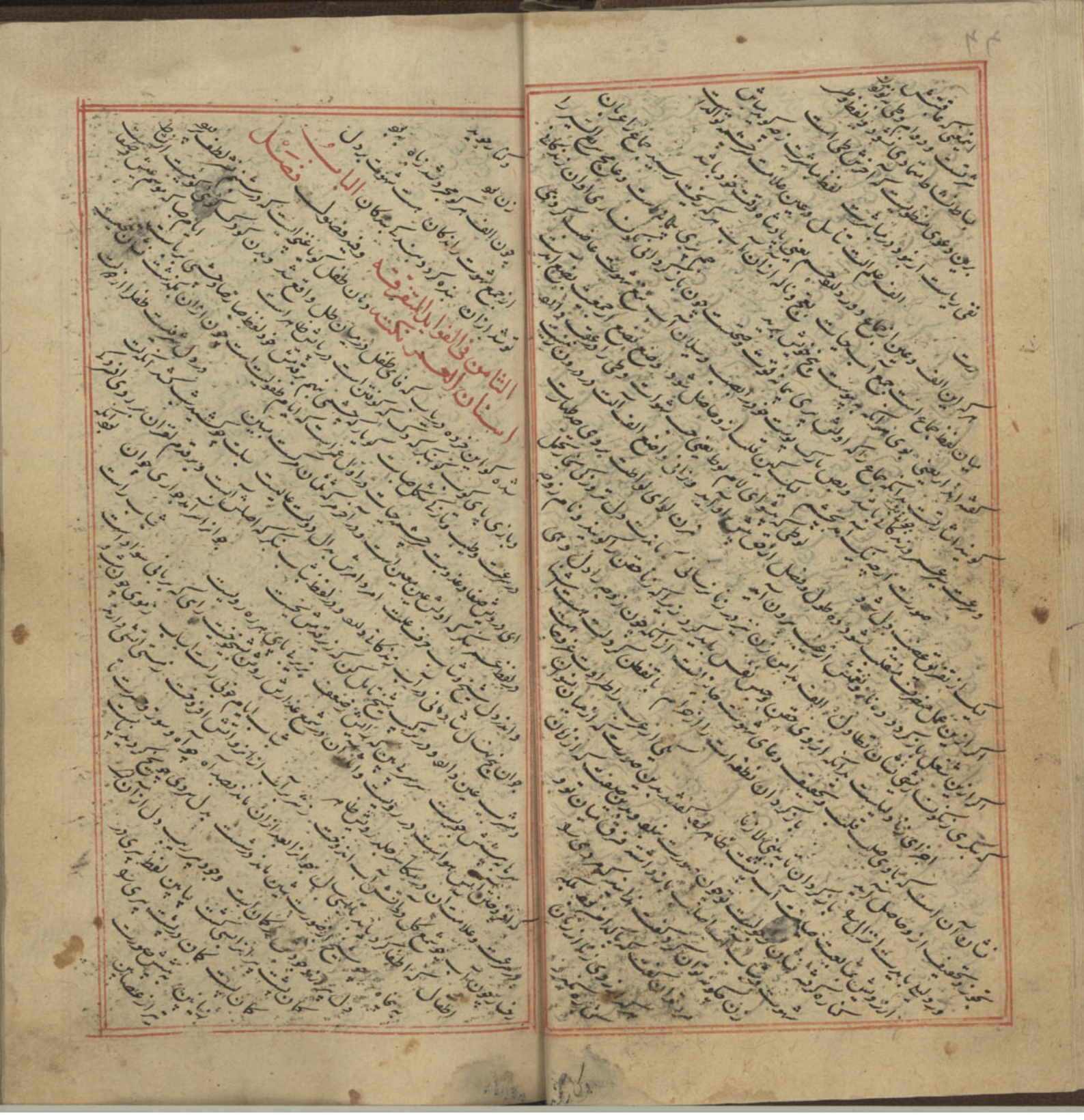

بین زیرکان
چیست کشنده بی‌خبر
اجزای طفل طفلیت خواهیست پری تربیت ارشست رفته و صورت
چون از نوعقلیت و بیات
دیگ دل زنگی و صفاوان طفل قطرهٔ ازفیض بحاب کمل شود چشمه‌های هوش بسته درون کلام
طفل زنگی شرب اویره و غذش عذاب
درشباب شرب بیخ از ارشین بیخ شده زافرو کامرکین
لای بلاش تا دهم و حساب از الف تا یا باشد ای یعنی این معنی هایست که هر سال نورش روز افزون است و در قوه
عمر مردم ارسال کیم که بهام شری سعادت مقرون است و از کاف تا لام کلیت و از یا تا کاف کیا و یکانه است از دل او
در دل او یا یعنی کانیت
بلاغت و قلب اوکی یعنی پادشاهیست خارهٔ تری جنانیه و از لام تا یم کلیت و چون شود و مکر از دل او
جرایک یعنی ضرب شوکت مل یعنی بلوست و از میم تا نون اگرچه کرفارین روشنست و چون روشنی دیکران هم مصالح دنیوی شغولیت
اما دلش از نون تا سین بس یعنی خشکی بیک و با عمرش الف اول چون الف
بجاست و از نون تا سین ایزاست و در دام خطل بیکه باشد و معیشت بیکدل چون بال ده رسد ایشان
طفل از اندیشهای مخلف
عمر همچون تا بند بیست ساله و از دعوی و الف اتباع و سرکشی باند کاف سال ای پوشیده زره مانند لام
ازجدال و جهل و کسب حرام همچو پیش از ایام طفلی چون بال ده رسد
نون زیست غم شود زار و زبون چون رشت اشاره و در عین الیقین بعد معاد و معیشت بیکدل چون بچه در سه ماند
از معاد چشمش بهر بین علم مردن شد بر و عین الیقین بعد معاد و معیشت بیکدل چون بچه در سه ماند
ورنود کرچشم ارمیت بیکشا شب بند عالمی چون چشم صاد از صد منع باشد ای پسر
جان قاف قراول شانزل زان جهان ربخت صد منع باشد ای پسر
یعنی از صد بر نود کرد و صد از عمر آنکه یک فرق ضد
عمر ارسال بیست و نود
ای بیست چون لطف نفس زیر و بیش
سر و شانه رخ چون بین
سر ابعد

دنیا

دنیای فانی
چون نون از آخر پسندید
که سرای طول عمرت چند است چون دل نار و پست
ای دیوانه بیل رفتست چرا است گفت
از فراقش شد خود طبع ولایت و جان
از دریغ بیل کنند
وانکه زیر چل کرده بیشتر از جان
فصل فی الجوع والشبع
فتح آنکه چون فرق
والذی فی العقبی
ای درویش اگر صورت صورت شهوت را هر دنیاست
نظر کن کدبیت یعنی تو بنی سلطان کرست یعنی نیغ از ابتدا دنیاست
بلاست در طرافش بیکرست یک ده دنیاست و اگر چه در دنیا دل اد
حال او در دنیا بیست آخرش بیکرست و تقوی جاهلیت از عمل
واجتماع بین بلاست
ای درویش ولایت رسول بعد از اجل باشد اجل
کرپای دل از آفت زینت
هر کو دنیا جاهلیت از عمل
ثابت المنی بهوتنا من عدلا
ظلم و ظلمت بود
و بعد کرد و چاهش
ان الفی ابو الطاقت قبول
متولد اوش بود بجدا است و آخرش له
ثابت المنی یعنی آرزوی بیکسی و سرپای یعنی آرزوی بیکسی
ای درویش دنیا بادی دنیا چیست
دی کرد و دلی در زیر الهی است کرد و دی علت بیکست
بین اوبیل و بیکسی اهل نفاست
آرزو چین جاهلیت مطلع عاقل
ای درویش بیکر خاصیش دنیا دولت
ابلیسه دریان راه
بیکر دنی بیکر دنی
آرزو چین جاهلیت مطلع عاقل
ای درویش بیکر خاصیش دنیا دولت
از الف جاهلیت تیغ فراق
ولی نقد او جلای جان نیست
بیکر دنی بیکر دنی
شیوه کام دولت خاص کنه بهمان
درویش در دنیا
دو دار یعنی ابن کو هیچ اشیا بیکر است
اخت اولیا از تار و پاست
آرزو بیل شمار احرت اشنا و بیکار است
لفظ دنیا
بکار دل دی آمد عاقم
فضل حق یعنی عاقم
آمدن جاهلیت
نیابت شما حاصل
کابل باید و آمد جانب
بیکر شمار دایش دولت
از حق بین
دلکه باید و آمد جانب
آمدن جاهلیت
بر دو جشم ایمان
حشت

هی ساخت ز
بوفاق میزان حساب
بنیاب کر در میزان حسنت
ای درویش اصل بحر و ذرا از الف نیابت
از بیکی و بیدار راحت مضمون و معنی دانست و فنون و بار
او دارایست از عذاب نزلت و هون فالذین لا یحبون الا الحیوة الدنیا و یصدون عن سبیل الله
و مطلع ما و بالیت ملائی نیست مفرغانی دنیا ترا نیز بود بعین علوم اکلدیه
لوم جهان بای خانه خاکیش تکیه بود ای درویش هر کو در ارخانه بر و زنکهاف
لذت انفراد بیند هر کو در روحانیت در روحانیت ای درویش حاصل کن از حق بای لقاء
الف باش کیا کر این است الف ازل تا ازال ابد دولت در چهره دنیا و آخرت کر دایم طاهر حاصل حضور
ای درویش از الف ازل و ابد قوی تر است کر نیابت ازل و ابد حرف دلیت نقدی
دل خود را از دست مده و کیفیت خانی ازل و دنیای تراب دون کردن مقصود تن تو بهشتن از زوال معاد
زدل تو ای مکرم بر دامن آدم است پیدا از اول و آخر آدمی باشد و جسم کر در پیش نمودار
هیچ سیر از حاصل دم آدم و تقرب بعد چون پای از دو کیشه بی باشد و جسم کر در پیش نمودار
بهشت را کر هیچ باشش هی ای درویش
بهشتی کر در آخرت است بعد راه باشد و جسم کر در پیش نمودار
آنکه از اول و جسم بعینی اسلامش هی
آنکه در عالم صغیر کر انسان است دریاب که چون جسم و جان جسم از عالم
بیند در عالم کبیر انسان است دل کامل درویشان است کلمه ابوالبشر
بهشت و شاه انسان است چشم کفت دل از خاکی بهشت بصیر
جسم کوشه جان را کو شمال ریاضت کردی جان شود که بهشتهای با نفاست
چه کر پیشان را است ارفع از جنت و شاد و تراست لاجرم شده جان زیاست
شرف کوشه جان زیاست
ای درویش تا سر قدم هیچ سلیمت دانند کردن نامی
بزبان تا سر قدم هیچ سلیمت دانند کردن نامی
تا سر و احسان الهی بابی و میوه از اعمال
خود بر داشت تا بنای

فصل فی النصیحة کتبه

ریاست از
کس هر از بار ریاست
بلند شود و ندان مالت از غیر تا لیت
ارغیب بسه و روی ناجیبین تا اجر بیابی دیان
در جای خلق کش تا حامیانی سینه بکلب بتیغ الف بشکاف
با مالک شوی دل از مصالح دنیوی بردار تا مصالح شوی
تا با جل عقد هم پهلوی شت از خلق باز کیر تا حل و حیب
بردار تا بریاض رضوان ری کیت ریکتی ری را بی کن تا کی سید ان دارست
و با دم هم سکن تا هام پا همت شوی کوشه عزلت کذار تا زلت
ای درویش تا همام پا همت شوی کوشه عزلت کذار تا زلت
تصوف بای جیب بر دیار تا مرد کردی سر تواضع بر قدم همان دار که تقدم معاهدت
زکه قصه را زین نشان است بیشمای تا که در جیب عشا نشیت کردی پای کراغ بعضی تو بین نفس و بعین عبادت
الف و دل از اطراف نسخه عشاق و بیشمای تا که در جیب عشا نشیت کردی پای کراغ بعضی تو بین نفس و بعین عبادت
دار تا چشم کر در دهان بیشمای تا که در جیب عشا نشیت کردی پای کراغ بعضی تو بین نفس و بعین عبادت
افروخت کر در دهان بیشمای تا که در جیب عشا نشیت کردی پای کراغ بعضی تو بین نفس و بعین عبادت
رمضانی قلندری از روی ای اخلاطانی چون کن آکر اعضای بیت از سر بیان است کشا تا ملالت بیان
بوزه جای طلب از بای دریان بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی
اشاع کنج دنیا از دریان بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی
خاص تا هر شود دنیا بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی
و دامن دنیا بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی
چون از دامن بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی
دم از قدم صدق بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی
آنچه صاحب تعالی بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی
تا بالب حلقت بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی
بسمدی دست از نقطه بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی
ترنیت کر بیت بیت اهل باز لاین تا فلاحت بیت اهل حاصل کنی

حق

نیال اقبال نیست
نیز خلافت نیز از اقبال عاصی
بجی باشی کان حق شوی دیدان تو تن نفس ساز
گر لایق ترب حق شوی تو لاجی کن پیشه
تا دامن تو پاک شود حلقه از سر تا پا
تا همه زیر دست تو شود از روی امر چنین روح تا مس
بگردی همی از روی امر چنین روح تا مس
تا نایب شاهی سبحان گردد پرده از دل در است
ای درویش در رای در اشاب را دریا بار که از ناری باری گوهری باری
از مور در حکمت بنا کردان پالی بجاری حلق را بخی کن که در دانش عرفان ری نار از رابل کن
تا نال فضائل جاودان پالی بجاری حلق را بخی کن که در دانش عرفان ری نار از رابل کن
تا جواهر حقیقت قران بنی انبیه و نیز بلو نیاد کن تا از آیات عارت اخروی شان با مجاهدا را حسون عشق کن
تا از نار و نعیم خشیت ری ترسانند و هم آسمان تا از نبیند خانه بنا که شاهان را انبیا ما نفس مجاهد
تا در نار نعیم خشیت ری ترسانند و هم آسمان تا از نبیند خانه بنا که شاهان را انبیا ما نفس مجاهد
گن تا را نما عین خود را بخود بینی جسم ملن تا از آیات
از گلوی جاهلی گوشه بجای جسم بجای همچوری کن نظر بسر با توجه جواب
حی از هر کنار ترکیب جوی جسم را جان ارنه روی سار از روی دور طلب
توبه دان در شال کال صدق جوی صد که در نفس له همچنانست آدم احمد دل دان نفس دل کل
باجی فاجر از این صورت با فرقت در حال در جاداری اسد الرحمن احمد دل دان نفس دل کل
از جبال در جبال شوق خواهی شوق کز آن نفس بار فعل خواهی جسم بر دنیس امر قلب تا بر دنیس امر قلب
طلب بشق انعم کن عین نفس هوی ناشوی و حاجب توخش کز دران حال
علم جوی نفی کن دل بسر ان هوی ناشوی و حاجب توخش کز دران حال
انقدی دل بسر ان هوی ناشوی و حاجب توخش کز دران حال
راست شو خوش بسر ان هوی ناشوی و حاجب توخش کز دران حال
فصل ظاهر و حسن باطن و جمعیت آب و گل

بسلاه ای چون از بحر خطا
لو بسلاه است در دل از آن آرزو
فصل چو خیما جوی در دلا
بنده فانی ای ارید و دلا
فنا نیست و تقریب با ایشان ادوه
واحدت بنده بحر حضرت جام
خدیو خواهی جوی پیش انتظا
کمال عالمت اوکن بست در بیان دوده
پاسم بیت کرد بیت جیحی زنده بیان دوده
چون الف در دیده ما جوی
نام بیت کرد بیت جیحی زنده بیان دوده
سکر خواهی جان کاس ادب
غرافشان کو در سایه او خدمت جاهلیت
سر اسرار تو تا طرب
از در همه خدا کرتاج نام او بلند باشد
در سر اسرار تو تا طرب
اتصال و اجتماع این نکات بچشم خانیست
همه جوی بحث از بیت و ذرا
بان بادی و سابق بستان
تا زوجه جوی اطراف
وسایق باشد
ارتقب فصل صد
فصل چو دست تا کند صد هزار
سکر بیت جوی بیت راهان
ارتقب فصل صد
همه کرد ان تقصیر
ارتقب فصل صد
دکف در باشوی زاهل
بر دو خود
در چشم خیال در دیگر وصل چه بیان
سواد و شعور و شاعری نشان نیست
فصل چو دست تا کند صد هزار
وجه خواهی و از وجه
سکن داد و دوری بر از وجه
نفس
دیده کو دو بیت بلند
تعلم از خیال در دیگر وصل چه بیان
خواهی که شود صدق کلامت منظم
حسن باشد و تعلم از خیال در دیگر وصل چه بیان
دلی که گرفت سود علم از عالم
انکار زبان و شعر طالع بیت نظم
روان بنشستی حاجم
آلهی در آنم که جانم بیان جانست بیاچه شهادت
سیه دم جست بر دیده ما جلوه دیده بیان شهادت
ایمان ارتکب بای بیان دیده بیان شهادت
جاودان فانی تن عرفان دیده بیان شهادت
احسان از نون نقش تا بیان
تا دور دارد

صاحبه کاتبه

[illegible]

وهو ابن علی رضی

شمه از تخیلات صاحب کتاب فضائح الروافض وشطری از لطائف جوابات که شیخ اجل فاضل شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در رساله که عنوانش بنام نامی واسم سامی صاحب الامر معنون وحسب الالتماس شیعیان ری برقم در آورده

سؤال

آن مدبر با صبر کشد که شیعه [illegible] مفوضه اند زیرا که گویند خدا تعالی بتفویض کرد و بعضی از کبار ایشان بعضی ابن ابی طالب [illegible] و دجال آید خدا تعالی بدو [illegible] من عذاب کنم انرا از این سبب او را قسیم الجنة والنار گویند و من امرزم [illegible] و تعرض نشاء [illegible] و پیغمبران و ایمه [illegible] از افعال و احکام [illegible] و [illegible] و [illegible] و

من رجالكم ولكن
رسول الله وخاتم النبيين وكفى
بالله شهيدا محمد رسول الله وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل يا داود انا جعلناك في الارض
خليفة يا هرون حضرت امير روايت بكيفيت تصحيح پيوسته كه ان اغرض انى انا الله
بانكه كرد ثبان حضرت امير روايت بكيفيت تصحيح پيوسته كه ان اغرض انى انا الله
باطلست

باب

اول بايد دانست كه دو كوه شبى نهاده باشند و اهل عالم تمام عاجز شده باشند
جنانكه كسى كار دهوى كند بدانكه منبرى نهاده باشند و اهل عالم تمام عاجز شده باشند
دنيا و آخرت بيان كند و تقرير نبوت مصطفى رضا حق نقصان نبوت ايشان بكند تقرير آنست
الى تقرير بيان بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز
حضرت امير در بيان بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز بالا نيز
مصطفى را در قرآن ظاهر ساخت كه ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى
شبه نماز مكر ناصبى مجوس است بايست كه بگويد كه او بعد از مصطفى امام است يا امام الملك
معزول كند و بگويد كه اين عبث است و مجهول است و صحيح نيست كه بگويد كه ابن ابى طالب
بى بيعت و معرفت امام عليه الصلوة والسلام و در غدير خم خلافت و نصب كرد و تعيين وقت كنى
و در قرآن اى پيغمبر بيان بلوغ رسالت كه و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
خلاف نباشد و تعيين وقت كنى كه و انذر عشيرتك الاقربين
و بعد از آن بيان نبوت
و بعد از آن بيان نبوت
و بعد از آن بيان نبوت

ان علیا وجعفر الثقة
غذیا لزمان والکرب وانه
لا اخذل النبی ولا یخذله منی یوم ولی یا ازانی
لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم واحد
کرچون اثار کرامت واجابت دعای او وطلب باران ظاهر شد ارتجاع
خوفی و سرور این ابیات سه ورکفت وابیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی
عصمة للارامل یطوف به الهلال من آل هاشم فهم عنده فی عصمة وفواضل یا ازانجا در مرض
الموت کرچه بجوار رحمت خدا رسید اوصی بنصر النبی
الخیر وشهدت علیا ابی وشیخ القوم غائبا با اخر ابیات نظم فرمود
وفی حیات بوحضرت رسالت ناچار شد بر آن اجابت بعد دو چون ان سید کبیر رضوان مصیر کوار روزکار
دین عبارت بشارت داد وکفت الله حسام علی النار حملها وبطنا حالک وبذلنا رصفا والعالک وجعل الفلک
وان جزو ایمان است وامنه وجاهه وابوطالب وروحه فاطمه بنت اسد وکر بعد دلالت ایمان ابوطالب با
شغول شدیم کتاب را تحدیث کنیم بر این ایمان کرد رکاب عمل وبدایه اجابت
خبر نقل کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود انا مدینة العلم وعلی بابها
علی رضی که باجماع امت امام وعداوت علی رضی امیر المؤمنین کفر است
کافریست وانما جواب اینست که حضرت رسول صلعم آنرا وضع کرده نمیدانم تا ابوطالب در دوزخ چرا
مبغض علیست در باب عصمت بالیست خواهد بجاست اجون خبر عمل نیست وثبت وارادت
ضبط اصلیست که لیس لعلی تعلق بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
لو اکرینت لعلی تعلق بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
مالک الملک تعلق بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت
بالله ورسوله وجبل کافر در اخرت ابوطالب بکلیه بهشت

وجاه وسیع
رافضیان او ضعیف رای
خوانند و بحرمت دانند و دلیل این
محض بیان و مخالف تصحیح شیعیان است بلکه
ناصبیان مجبر او را کم قدر و ضعیف رای و بحرمت دانند
آیه آنست که اگر عباس نه نواصب و اسلاف ایشان قدری او
و دلیل بر این است و غیر او انکار دند و روز نقیبه او را با قرابت و قرابت از منه علا
بعد از شد و غیر او را امام نصب دانستند و اجله اگر امامت ما غیر امامت ایشان عباس ضعیف رای
نیداشتند و اگر حوالهٔ امامت نکردند و اگر حوالهٔ امامت ما غیر امامت ایشان عباس ضعیف رای
و بقدر دانستند نه زرافیان ناصبی خاه خود دیگران بدو وصایت کرد و جانش آن است که در انصورت وصایت
و وقت رای عباس بقدر خود ناید کرد که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت بعلی و تفضیل
حضرت رسول را فراموش ناید و عبد المطلب بهتر از همه فرزندان او بعلی ناید کرد علی رضی تخصیص وصایت از آن
کردن بیل اگر عباس و ابو بکر و عثمان باشد و خواجه ناصر باید که این حجت بعباس که آل عباس تا قیامت راعی است اندر آل ابو طالب
بهتر از عباس و ابو بکر کیک نیز راست و کیک نیز دروغ باشد اما آنچه گفت که آل عباس تا قیامت راعی است و اولاد آن
قول بالوکر کیک نیز راست آن که اذا الرعیة فاضح ماشیة راعی رعیت و امام شجاعت اند که نفس الطاعه
و معصوم از خطا و زلل و منصوص و قول خدای عز و جل باشد این صفات که بدیده اند که ایمان آورده
دیر نیستند الا علی از تبع کسی ایمان نیاورد و اهل الله بیت آل ابو طالب کسی که بدیده اند دعوی تبع
و نکرد خدا را الا علی از تبع راعی است باشد و آل ابو طالب و از ایشان و ملکت شوند ان خرابی و عدوان ایشان خلاص یابند
آن چیست بیان کنند ایشان عباسیان بسر آند و از ایشان و ملکت شوند ان خرابی و عدوان ایشان خلاص یابند
نماند و عزت با صد و هفتاد سال و سری که جهان از و طلب کرد صیت دولت ایشان کرد و همه
و حال ایشان سال و سری که جهان از و طلب کرد صیت دولت ایشان کرد و همه
صدق خلاف و چون ایشان سال و سری که جهان از و طلب کرد صیت دولت ایشان کرد و همه
ایشان عالم شد و از ایشان

واینکه ان شاء الله بزودی از دهم از فرزندان ابو طالب که قائم در وقت بندگان اسم بر نفس حرات نداشته
و بکنیت نهاد کند مناسب و از آن تقریب قائم آل محمد مشهور باشد بظهور فیروزی و نصرت و اتباع رسل و غلبت ظهور و اقطار
زمین ... شد ... بناصبا جاوه ... کفار و اشرار ... خواهد

آن مرا بر ربا و صو
که اهل سنت و جمعیت بلکه راست باشد
دست شوند و بیعت شود و ثبت شود بفعل کرده که روی
فعل شود بیعت
بیعت اقتدا بر رسول و امر روی بیکدیگر شدید در وصول ایشان بفضائل آن
بیعت اقتدا بر رسول و امر روی بیکدیگر شدید در وصول ایشان بفضائل آن

جواب

که بر گاه خواجه بیک سی ارزوا باشد که با حصول این باحت استحباب بیکدیگر
بیعت اقتدا بر رسول و امر روی بیکدیگر شدید در وصول ایشان بفضائل آن
یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق
کر بیکدیگر با دوست شوید اگر بعضی فضیلت ارسد که بقیاس آن بیکدیگر شوید بهمان دست و روی شوید اما
جلیس کنند بیکدیگر با بنی که فعل کرده در وضو تمام بدین که آن اگر چه بیکدیگر در وضو کرده
مشابهت شوید و با فرزندان و اعمال زکوة آرد پس کرده نیز افضل و بیک نیز ناصبیان و اگر من بیکدیگر معاف دارم خواجه
اف را بسر کنند و با فرزندان و اعمال زکوة آرد پس کرده نیز افضل و بیک نیز ناصبیان و اگر من بیکدیگر معاف دارم خواجه
بیکدیگر شوید چون رافضیان معاف و لطف تا درین یک شیعه هر جا با نوفاق راست آید و ناصبیان کوشش
با بیکدیگر و اخر رافضی در وضو اقدام کرده است که او بصورت شود تا چون آن دانه از آن بیکانه باشد و الحمد لله رب العالمین
باشد و اخر رافضی کس تحیس کرده و ردق

جواب

اقتدا ایشان کس تحیس کرده و ردق
آن ناصبی نماند در فضا از کتاب خود نوشته که رافضی بشاهت شیخ اهل فرقه که در وضو کرده است
و دو بار ایشان بغیر کتاب نقض القاح و بلان تعلیم که حیر العمل در زمان مصطفی زده اند و بیک خود اگر در وضو کرده
و ملاحده چون در اصول با خواطه ناصبی شرکت میکوید در قسم خدای را عرض نشد
انا این کتاب بغیر کتاب نقض القاح و بلان تعلیم که حیر العمل در زمان مصطفی زده اند و بیک خود اگر در وضو کرده
شاهت کرد مثالی نباشد راست میکوید و شکافته و دراق مصطفی را عرض نشد
و در کاشان رسول باشد و مبرا بمعصیت خدای را نکوید
شریک زاده نکوید و مبرا بمعصیت خدای را نکوید
نامیخت و معرفت خدای را
نباشد و در اسلام

وجاه وسیع
رافضیان او ضعیف دانند و دلیل این
خوانند و بحرمت دانند و تصحیح شیعیان است بلکه
محض بهتان و مخالف تصحیح شیعیان رای و بحرمت دانند
ناصبان هجو او اگر در ضعیف تفاوت است و اسلاف ایشان ذکری و تلیح
و دلیل بر این است که اگر عباس در روز شهید او را بامامت از قبل خدا است و خدا تعالی ابوبکر را امام خلق
بحسب دعوی امامت و غیر او را امام نامند و ضعیف باشد و اگر حوالهٔ امامت بانتخاب ایشان عباس ضعیف را
نمیخواند و غیر او را امام نامند و ضعیف باشد و اگر حوالهٔ امامت بانتخاب ایشان عباس ضعیف را
پس چه از تعالی عباس بقدر پیش از ایشان همه فرزندان بدو وصایت کرد و جوابش آن است که در نصوص وصایت
و تقدم دانسته اند نه رافضیان ناصبی ناصبی باید که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت و تقدم
دولت رای عباس بوصایت عبد المطلب باشد و خواص ناصبی باید که علی مرتضی تخصیص وصایت از آن
حضرت رسول امر فرمود و عثمان باشد و دروغ باشد اما اگر گویند که آل عباس تا قیامت راعی رعیت و امام جماعت اند و آل ابوطالب
گردیل ابوبکر و عمر و عثمان باشد و دروغ باشد اما اگر گویند که آل عباس تا قیامت راعی رعیت و امام جماعت اند و آل ابوطالب
بهتر از عباس و ابوبکر است و یک تیر دروغ باشد اما اگر گویند که آل عباس تا قیامت راعی رعیت و امام جماعت اند و آل ابوطالب
قول به الفرقه اند جواب آن است که اگر آل عباس تا قیامت راعی رعیت و امام جماعت اند و آل ابوطالب
یک دیه بسته اند خطا و زلل و منصوص بر قول خدای عز و جل باشد این صفات مانند راعی رعیت و امام جماعت اند و آل ابوطالب
و معصوم از خطا و زلل باشد که همه جهان باور و قول خدای عز و جل باشد این صفات مانند راعی رعیت و امام جماعت اند و آل ابوطالب
دیه بسته اند و علی از تبع کسی ایمان باور و قول خدای عز و جل باشد این صفات مانند راعی رعیت و امام جماعت اند و آل ابوطالب
و دیگر خدای را علی از تبع کسی ایمان باور و قول خدای عز و جل باشد این صفات مانند راعی رعیت و امام جماعت اند و آل ابوطالب
که آل عباس تا قیامت شان عباسیان بسر آمد و از ایشان و ملک شوم ایشان از روی طلب و عدوان ایشان ظاهر شد و بهمه
آن صیب بیان نیست شان عباسیان بسر آمد و از ایشان و ملک شوم ایشان از روی طلب و عدوان ایشان ظاهر شد و بهمه
نماند و دست با صد و هفتاد سال که جهان از روی طلب و عدوان ایشان ظاهر شد و بهمه
و حال دست این علی جلیل صفدر ایشان عالم کرد و ایشان
صدق جلالت ایشان نافع است

و اینک ان شاء الله بزودی از دهم از فرزندان طالب که قلم در وقت بند کار اسم نفس حرات نداشت
و بکنیت تنها اکتفا مینماید و از آن قبر قیام آل محمد شیعه با علمهای فروزی و نصرت و راحت رسد و غلبت ظهور و اقتدار
[illegible] ناصبی [illegible] و بنار کفار و [illegible]

آن مرا بر ارباب وصو
کرا اهل سنت روحیه بکلیت راست باشد
دست شوند و شیعه بکلیت راست باشد
فعل شیعه بنوه
بیت بنوه
که هرگاه خواهد یک سی ارواحا باشد که در وصول ایشان نقص آن
جهت اقتدا بر رسول و امر روی بکلیت شود
یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق
که بکلیت یا دو دست شوید اگر بعض قدما را رسد که بقیاس باخبری واصل کنید بر دو دست باقی روی شوید اما
جلیس کنید بکلیت با خبر متواتره و فرزند شوید که فعل که در وضو تمام بدین کرد اگر چه در وضو تمام
مشابهت شود که اگر کوشت بیتی که فعل که در وضو تمام بدین کرد اگر چه در وضو تمام
اف بر سر کند و با فرا کوش آرد پس که بیم رافضی و یک بیمی آن پس بدین معاب دایم خوش
سلیت شود چون رافضیان و افسانه زنکه چون ناصبیان و اگر من بیمه ناصبی خالف خوش
باشد و اخر رافضی که او بر دوست شود تا در بین یک شبهه مرحبا بوفاق راست آید و ناصبی خالف خوش
باشد و اخر رافضی که او بر دوست شود تا در بین یک شبهه مرحبا بوفاق راست آید و ناصبی خالف خوش
اقتدا بنیک کس تحسین کرده است که او بر دوست شود تا در بین یک شبهه مرحبا بوفاق راست آید و ناصبی خالف خوش
باشد و اخر رافضی که او بر دوست شود تا در بین یک شبهه مرحبا بوفاق راست آید و ناصبی خالف خوش

جواب شیخ اجل فرمود که در وصول کرد
این نامه بعد از فرمودن رونق
و دیگر ایشان بدرجه راهست که در اصل درزان مصطفی
ایشان کتاب نقض الفضایح فلان بنفهم که در اصل شرکت کردند و باید بود اگر در دین خدای را عبث
و ملاحده چون در اصول با خواص ناصبی شرکت میکوید در دین خدای را عبث
از این کتاب نقض در اصول با خواص ناصبی شرکت میکوید در دین خدای را عبث
شباهت کردن نمایکی باشد راست میکوید در دین خدای را عبث
و در کاشان رسول با سنه و مسکانه و دراق مصطفی
شریک زاده نکوانند و بر مصطفی خدای را عبث
باشد و بر اسلام

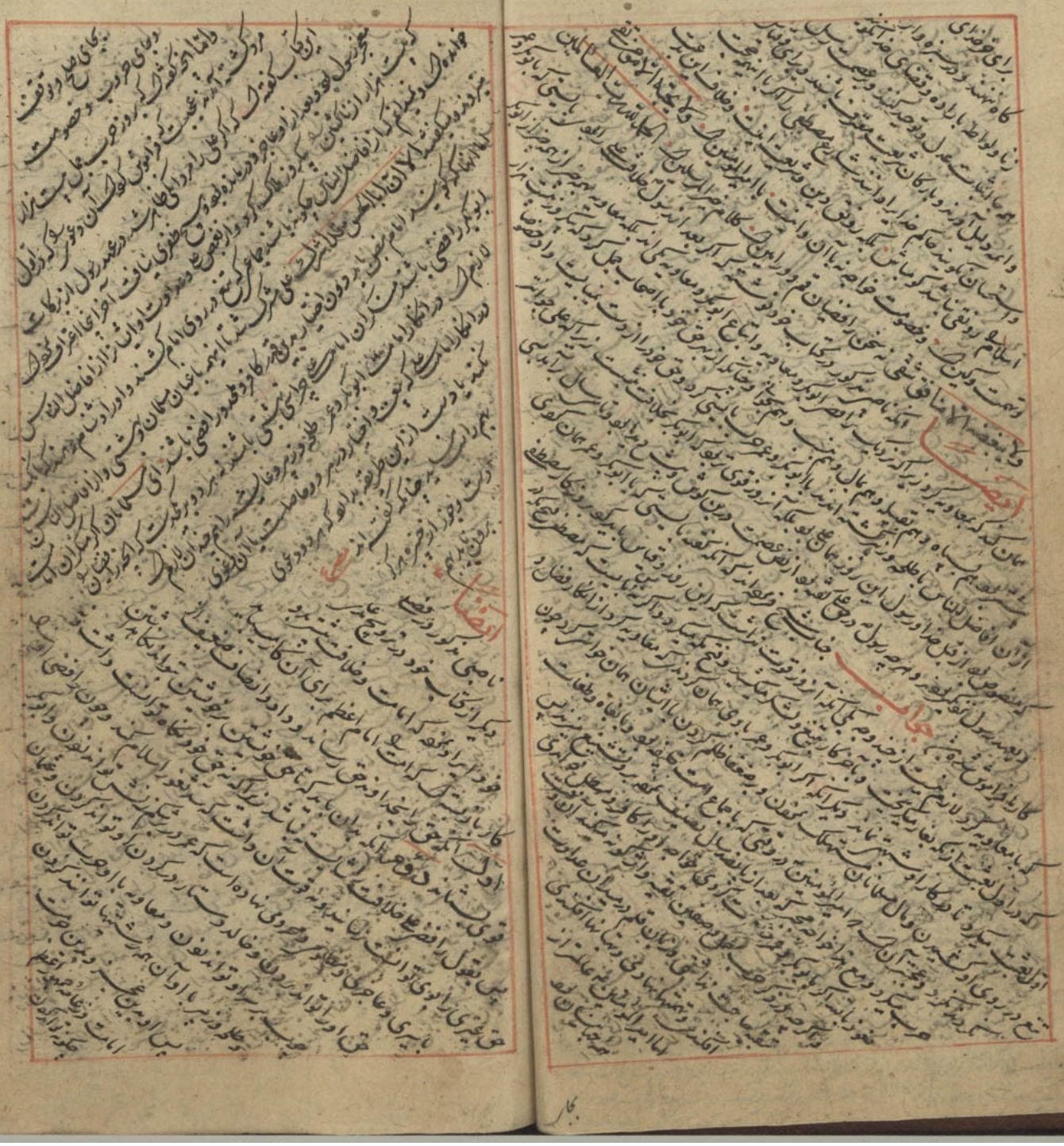

وخدای تعالی حکم فرمود
کسی نام مقام رسول خود کند و رسول
اولاد وصی علیه چون نامه بین این تاوان
بعد از آنکه قرآن بر رسول شان نازل شد
جواب
کرتی نزد دوزبان خدای تعالی در جواب فرموده اند که اولا کریم معلوم است که در صفت
جناب شیخ و خواجه است و مثل و مانند و شریک او را متصور نیست و چون در شان پس کریم چگونه مردا باشد
و رسول و امام مخلوقند و حصول آنچه ذات شان ممکن پس کریم چگونه مردا باشد
خدای تعالی را هر دو قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که هوی را که فرستاده و داده است از شر مصیبت و مکروه خلق
و خلیل را نیست
عاجز و موی خدا نیست و بی کمال میکشد تا خلیل را نیست
وجه جنس معصوم بدانچه می آید او را بیت نهان کرده اند و چون از آن چیزی در کرای بیکناه عالم بر شود و توقف میکند
وجون جهودان بطلب بیت و دزدان او بیند مرغالد که بیفتد اند و چون اهل بیکتن و جمع شوند و ابوجهل بیک بیاش بند
اظهار دعوت میکند بیت بیک بیاش بند
و بر رجال المؤمنین تنگ بر ان بایدکه صحیح آورده است نه او را خدا و ما بیا که دعا و صلاح و ابوجهل
خلق بیکار بیکر زاند و خدای تعالی بر ان اصل و قاعده در خواجه بیت و آنکه بدین جانب و دریا مخلوق
زبون بیکند باشند و آنکه بدین جانب خدای جلوه بیت اما بیت در صحیح بیت که اما مخلوق
رسالت و صحیح باشند برای مصلحت باشد در صحیح بیت که خالد دستار بیکرد
و اگر از آن توقف برای مصلحت باشد در صحیح بیت که خالد دستار بیکرد
منصب بیت ذرا این توقف نیز برای مصلحت باشد در صحیح بیت که خالد دستار بیکرد
و خود بیکر و عجز انها بیت که عثمان چیست بیکرد و بیکرد باشد و بیکرد باشد
و اگر بیکرد و عجز انها بیت که عثمان چیست بیکرد و بیکرد باشد و بیکرد باشد
و زنده آن بیکرد و بیکرد و بیکرد و بیکرد و بیکرد و بیکرد
نصب بیکرد و بیکرد و بیکرد و بیکرد و بیکرد و بیکرد
علی با آن بیکرد و بیکرد و بیکرد و بیکرد و بیکرد و بیکرد

با این بیکرد
رسالت جن و انس
در توقف بمصلحت نقصان
بیان کند بیت
از بیکه و بیت القدس
موسی و عیسی و محمد را باشد که بیچون و اند هر بیل بقول خواجه باصر
جبرئیل بر وحی بیکرد و الا چون در شان ایشان روایت
بیکرد و بیکرد از انطاقه بیکرد و مذهب نامعقول کذاشتن
بیت
بیکرد که بیت که صحابه بیکرد که بعد از پنجاه سال آمدند بیبند
انور که علم الدین و مفید و بابویه علماء شیعه اما این در جواب باصر
بن بابویه و مفید و بابویه علماء شیعه و آن معجزات قول بیکردند و بان
فرموده که خبر انکار بیکنیم صحابه بیت و آن معجزات قول بیکردند و بان
و آمنه بانو مصطفی و مجاورت آن اولاد بیت و صلاح که بعد از پنجاه سال
بیت
بیت روند اگر آن بیت تا خواجه در کرباره دانند که بیست
بیت تعلق بذاته و قیاس کند علم الهدی و دو ابوجعفر مقابل اسند
ایشان از علمای شیعه بیکند که معصیت بیت
آن نسخ نفیسه فایز کردیده نهایت مولفین بتناسب مقام زینت بخش کتاب جهد
فرموده و این فقیر در اینجا بهمین قدر اکتفا نموده ان شاء الله اجر و فیض آن بروح فتوح
آن شیخ بزرگوار و سایر شیعیان حیدر کرار اشمل و پایدار باشد والحمد لله الطاهرین

شرح قصیدهٔ فخر الدین رازی

بالمفاخر رازی

تحت سفینهٔ امام همام علی بن موسی الرضا

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مرغ بوقت مرغ بیضه دادن

بال مرغ بوقت طلوع آفتاب کوه سال
مرغ بدو سبب یکی آنکه وقت طلوع آفتاب شود و زیاده
مثل نیست خورشید کما در سینه زاغ بر آن ذوق کرد و سبب دوم آنکه مناسب است که طلوع شمس دنیای
چو طاوس فوق الارض را مرغوب گویند پس چون آفتاب را بمرغ تشبیه کرده لامحال آفتاب مشرق را بال مرغ
بال مرغ در میان بال مرغ و مرغ می باشد پس آنکه گفت شاید که چون مرغ آتشی نیز بیضه آفتاب
کرده بجهت شاب کوکب خرگاهی اند موجه که این و محو و پوشیده که در آنکه شاید انجا بجهت
گفت تا طلوع آفتاب یوسف آفتاب بجهت عبارت بیان کند و بر آن فصاحت خویش درین شیوه در انجمع
و اوضح بیضه و انا پس گفت آفتاب و دیگر هم آنچه مسمی روی شما چون از جاه مغرب بر آید با برهن کار یک چون
زنگی بادای کوکب نیز و ان اولو گردند و این تقدیر بجهت آفتاب شاید
پادشاه ازین بیت آنکه شعاع او کوکب غایب شاید
مقصود ازین بیت آنکه
چون

آفتاب

آفتاب
مرغ بلیغ خوابیده طلوع کوکب
طلوع کوکب دیگر بال مرغ نهاده در شعاع
مجوب و مخفی شده چون خورشید یوسف صفت طالع
کوکب چون آفتاب ریخا بجهت

ضمیر صندوق صبح بکنار

کوکب چون آفتاب در تحت الارض باشد بر آفتاب در تحت الارض شود مرضندوق را که مطلوب
بار گردیدن مار بیضه از دهن

در بیان مار بیضه از دهن

کرد آفتاب در اوج آن جوزا فلک کرد همچون صندوق اما در اوج تا کوکب ناهره در هوا آفتاب
بحرکت خاصه خویش طلوع کند آن جوزا فلک کرد همچون صندوق اما در اوج تا کوکب ناهره در هوا آفتاب
گردد هر خورشید چاه صندوق صبح آفتاب در تحت الارض و آنست بحرکت خاصه خویش صبح آفتاب در بالای زمین آفتاب
وسمی آن خزانه چاه صندوق از زمین پست آنکه آفتاب در تحت الارض

در بیان طلوع آفتاب از کلوی آهن

بهر وارمانند کند مقصود از زمین پست آنکه آفتاب در تحت الارض
طلوع روز روشن بدیدار آنست که چون آسمان در شب کوکب آفتاب در تحت الارض
طلوع روز روشن آنست که چون آسمان در شب کوکب آفتاب در تحت الارض
مثل جاسس درین بیت آنست که چون نفس چرخ چنبل از کلوی آهن بر آید و جهان تاریک منور گردد شعله خاور
فلک کوکب شمع بکرنگ کوشد و آنکه گفت چون نفس چرخ چنبل از کلوی آهن بر آید و جهان تاریک منور گردد شعله خاور
در میان شب باکلوی آهن پیدا شدند در روز روشن همچون نفس فلک که از کلوی آهن بر آید و جهان تاریک منور گردد شعله خاور
کوکب دیگر پیدا شدند در روز روشن همچون نفس فلک که از کلوی آهن بر آید و جهان تاریک منور گردد شعله خاور

در بیان صبح دو شب که نیم کار آهن

کوکب دیگر پیدا شدند در روز روشن همچون نفس فلک که از کلوی آهن بر آید و جهان تاریک منور گردد شعله خاور
خورشید را خاور مرغ خواند و گرمیت صبح کند و آن آفتاب و دیگر صبح کند یعنی چون قرص خورشید که از افق مشرق طلوع کرد و اشعه او نور
شب را پیدا کرد و حسن تنی شب کرباس کار در آید کند یعنی چون قرص خورشید که از افق مشرق طلوع کرد و اشعه او نور
سرگرمیت یعنی صادق روز روشن گشت و آفتاب بر آمد و هنوز شب یعنی شعاع آفتاب بکلی سیاهی
روزگار زفت زین شب شاب الفاظ و بجانب معانی عظیم در موقع افتاده است در عالم
آنکه زین شب بار سیاهی باس دارات که آفتاب در بیان

در بیان صبح بیضه شکار دهان

حریفی را گویند یعنی چون محصولات صبح بعادت
رفت انسان بر صبح جامه زرد
بن خوهاک زرد

مشرق

تمثیل

چنانکه رسم غارت زده
باشد و اندام سفید و نورانی او از
میان عمر سیاه شب ظاهر شد یعنی صبح نورانی از

انکه مغرب در آب زلف بتعبیر است کلوی همین بود

آتش و بعضی گویند قف هم راست است و لیکن زلف گفتن بهتر است زیرا که دقائق آنجا
قرص آفتاب که ظاهر آفتاب بدو انتهی میماند و انکه گفت انکه مغرب شاید یعنی در افق مغرب و وقت
از پس دریای مغرب و هرگاه از پس دریای مغرب فرو رفتی یعنی از سفیدی روز شب شود گون پیدا شد مقصود ازین بیت
چون نصف قرص خورشید فرو رفت زلف بنفشه از کلاه همین یعنی از سفیدی روز شب شود گون پیدا شد مقصود ازین بیت

دوش گرداشت کنیزک وی درین کاسی دو مرد بسر نعشی سر زن

فلک را حاصل بلوی
خوانند درین بیت استعاره کرده است آسمان ظاهر آب سیاه گرداند کنیزک بلوی
بنفشی خوانند که سطح آسمان ظاهر آب سیاه گرداند کنیزک بلوی
دو مرد زیرین فلک سیاه و هم قطر شد که صورت انسان در کتب نجوم مندرجست و اما مخصوص شد که گفت آن دفاکنند نعشی
و آن هم دو کاصورت را میگویند که کنند و کوهکوبان هم گفته است و اما مخصوص شد که گفت آن دفاکنند نعشی

کوه و دستان ثور و جوزا و دیگر ان فرب حل دو خرباب زن

کشته و دو مرد خوانند اصح کوه کوبان بالا کوه کوبان بالا کوه و دو شاخ ثور
بعضی قوم خوانند ثور زیر آن قول قبای حکایت ثور از بنیه نعجه است و دیگر آنکه کوبان بالا کوه و دو شاخ ثور
دست ساختن کوبان ثور بجوزا یعنی بسیار شاید یعنی بسیار شاید و آنکه گفت ان فرب حل دو خرباب زن نعجه ان فرب
کوه و دستان ثور بجوزا یعنی بسیار شاید یعنی بسیار شاید و آنکه گفت ان فرب حل دو خرباب زن نعجه ان فرب
بصورت سوختن و تانیه و تقدیم حل بر بیاض است و دو خرباب زن از ان گفت که صورت
حمل بر بیاض است و بیم دو دست خفته و سر بالین گذاشته و
پر خفته بیت نهاده و هم پای وی راست ایستاده و
هم پای وی را نهاده وی باز ان باید گرد
باب زن زده باشد
یعنی

تمثیل

نیمه پیش دار العین ظاهر
نیمه پیش حمل درست برپای ایستاده
و نیمه پیش حمل گرد و خوشه و اکداول ذکر ثور
بخلاف دست و سینه او گرد و خوشه و اکداول ذکر ثور
و اخر ذکر حمل گرد بخلاف برج سبب حصول تانیه و مقصود شاعر
انکه مشیق صفات کند خرج چو برج و انه بود قطب چو شمع ازیان
انکه مشیق صفات کند خرج چو برج و انه بود قطب چو شمع ازیان
و چرخ پیرو انه از انکه محور قطب میگردد مثال پروانه و معین است که شاعر شمع و چراغ سوزد ناچار انجا
هر دی بر بالا رود و چون جرم زحل پیرو طلبانی بر بالای کوکب سیاره جرم او را بدخان تشبیه کرده زیرا
و اگر انکه باید و در قرص آن شمع و کوکب گرد او چون پروانه و جرم زحل بر بالای او دود دارد و فلک و فرهنگ تشبیه کرده زیرا چون

جرم زحل چون دخان دود و پروانه بود قطب چو شمع ازیان

از همه افلاک یعنی قطب همچون شمع و کوکب گرد او چون پروانه و جرم زحل بر بالای او دود دارد و فلک و فرهنگ تشبیه کرده زیرا چون

صولت بهرام مهر بهر نگین در وقت کیوان بدر دلوی بر من

انزمان در حمل هم و اورا بجایگاه خانه هم و در موضع هم و در قبول علماء بجوم حمل را چون بر دم سنت کند بلوک نشان بدلو
پس چون مریخ در حمل هم و اورا میگوید که اگر اورام تبی چه ارسن بر دلو تبی بسی ازاج و نگین چاره نه و در مصالح هم گفته است کیوان بدلو
تبی بر من نگوست اورا میگوید که اگر اورام تبی چه ارسن بر دلو تبی بسی ازاج و نگین چاره نه و در مصالح هم گفته است کیوان بدلو

شب از شفق همان فلز انفق بر من

و این صفت ان جوشن بلند گرد است و اندازه و هم امر بسکام را میگوید و برهان یاقوت سخ را و بر من و فرس کفار را گویند در
او صاف او از استحکام نامزد و ذوق مغرب بعض بر من گون یعنی معصفر گون پیدا آمد و مقصود ازین
بیت انست که شب تا نیمه بود یعنی انتاب سرخ جوشن ناخنکی سخ پوشیده بود و از انجا که گفت دایم اثر دها
بیت انست که شب تا نیمه بود یعنی انتاب سرخ جوشن ناخنکی سخ پوشیده بود و از انجا که گفت دایم اثر دها

بر کف فلک نابین فلزان در جاه ماه بطن

یعنی معصفر گون بود و از انجا که گفت دایم اثر دها
کوکب فلک ابر بیچ چنین راهجو اکبر بصورت اژدهای
اصغر و ذنب اکبر پیوسته است و
حصر ابر بیچ

باب قاضی در زمان

ناقهٔ شب را سعادت بر فرجهٔ جلاب ماهی غرا دیر در شطوی خاتون

شب بر بیخواب و سواد کرمکیوید هم صفت دوم ثبت یعنی ساقی شب بر وشی بود رنگ سفیدی روز رفت و سیاهی
نبت بکاغذ یعنی حاصل کنندهٔ سیاهی شب هم در شطوی خامه میزد و از آنجا باطراف و اکناف عالم بند تا سر میکوید هم منشی نویسنده را خوانند و خطاسیاهی باشد
قلم میزد یعنی سفیده که طلب کنندهٔ سیاهیست سفیدی بنوشت و سیاهی شب سر میشد و شطوی جامهٔ سفید میزد یعنی کاغذ و روز
روشن میشد و درین حالت از آنجا بیرون آمد بهر نظام جهان چه هر گاه که کوکب در برجی بسی از آب و آفتاب بیرون
بهم وبال دیت و از قوس چون بیرون آمد بعد از مدتی بجوزا رسید که او را توامان خوانند و این جوزا
جهان خالی از خلل باشد از آنکه توامان گرده بیچ جوزا که برج روشن و گرد است و عطارد در راه آمد بحث صلاح
خانهٔ عطارد است که عطارد در قوس بیچ اخبار بال وی بود بر جاه جهانیان بعد از مدتی نقل کرد و بجوزا رفت بدین
حال عالمیان مقصود است که عطارد در جوزا است و در آنوقت که شاعر این سخن را بگفت اوج آفتاب

بارمان تا نشد بر نار ون دخترا برج ارغوان آمد و ارغون فلک چون

منکوی که کرد در برج جوزا جایزه یافت که گر جوزا است و خراج ارغوان درین موضع زهره را میگویند و این سخن زهره را و خراج
اوج گفته این سبب بود که زهره در جوزا است و در آنوقت که شاعر این سخن را بگفت اوج آفتاب
و جوزا گر زهره بیچ باشد آفتاب بیچ و خراج و این سخن نیز در غایت کمال
گفته میگوید که زهره دختر اوست و آنکه عطارد و مقارنه داشت و آنکه
دختر ارغون این سخن

مشهور است
گر زهره ارغون میزند و
از لب چون نار دان یا نانده گل انار
تا خبر نارون در لغت عجم بعضی نارون سفید دارد را
خوانند و بعضی درخت یاسمین را نارون خوانند اگر در نیمو ضع نارو
درخت سفید دار را خوانند نارون و نارون مشهور است بلندی و بلندی اوج باشد و آنکه گفت
بیچ بر رفت بر درخت نارون گر ذکر رفت اگر درخت یاسمین گوی و لطیف می نماید لب و رخسار خوب بجوزا رفت که جوزا
بنارون و لفظ بر و علی را در لغت عرب بجهت تعلا استعمال کنند این لفظ دلیلست بر آنکه زهره از خانهٔ خود گرفت
است بجوزا اقبال که یعنی در برج اوج و آن نارون چه خوب و لطیف می نماید لب و رخسار خوب بجوزا رفت که جوزا
هم خوب است همچنانکه گفت کل ناردان بر درخت نارون چه خوب است شاعر درست میگوید زهره که دوم گرد و بجوزا مقارنه و جوزا
از خوبی در گرشت کوکب روشن چون درخت نارون چه خوب است گر عطارد و زهره بیکجا باشد از آبدان و زهره

از آبدان مطربش آب دهن

عطارد و مقارنت کند از باد شعر خوانند مقصود از این بیت آنست که عطارد و زهره بیکجا باشد از آبدان و زهره
سرد و ترش و مطرب که زهره است مقارنه کند و طبیعت زهره گیرد و دوم گرد و ساقی باشد از آبدان و زهره
بطبع نیک سرد و ترش و مطرب که زهره است مقارنه کند و طبیعت زهره گیرد و دوم گرد و ساقی باشد از آبدان و زهره

چون عقرب چون پیوست تا دی از زنبق

دیبای صاحب هزار و قصه خاک دو سر مار از زهره و دوش بر او بر این بهشکل دو
و پیوست یعنی صاحب هزار و قصه خاک دو سر مار از زهره و دوش بر او بر این بهشکل دو
نامه مسطور است و مقصود از این بیت آنست که برج عقرب بار از دو دوش دو مار بسیم بلکه پوشش
است بلکه و برج عقرب بار از دو دوش دو مار بسیم بلکه پوشش

هلال نو بین تاج دیبا دشتری و مشتری مطرح

حلقه مار بسیم بلکه پوشش هلال را دیبا تاج دیبا دشتری و مشتری مطرح
حلقه مار بسیم بلکه پوشش هلال را دیبا تاج دیبا دشتری و مشتری مطرح

نثر

در مشرق و جنوب
طلوع میکند کوهر تاج قبا و بدان
وقت دملک ایران بود و شتری داشتی که
گفت مطرح تخت پیش تنگ چاه توران بود یعنی برج روشن بخت
ستارگان پیش ملک توران بود مقصود آنکه ایران و توران در تحت شعاع کوکب

نظم

بزم صبوح صباح شوق نفیس عرب طوق نیم صابوی ادیب قرب
بزم صبوح صباح شوق نفیس عرب موضع شراب بادی است کوه و شرق ابوق
عرب بزم شیوه کرطوق باشد زیرا که طوق از آنست که اکثر طبایع را بدان میل تام است مقصود ازین بیت آنست که همه
ویکین ظن چنان است بوی اوین ازون که شوق از آنست که اکثر طبایع را بدان میل تام است مقصود ازین بیت آنست که همه
اما طوق مشهور است بوی اوین ازون که شوق و باد را استعاره حاله گفتن بر رنها پس بیت طوق باشد
صبح وقت صبوح گویا طبع خاصه فلک سوق عرب میفروشند گو کوکب و باد را استعاره حاله گفتن بر رنها پس بیت طوق باشد
میکردی پنداشتی بوی اوین ازون که شوق عرب میماند از بسیاری گو کوکب و درازی و باصبا که در آن دم طوف

نظم

منه وهم نمن قد خضر بوصف هر صدف هر کمر قامت جوز ایکلهم
جوز ایکلهم بوصف هر صدف یعنی موضع گو کوکب هم گو یعنی نفس گو کوکب که بجواهر باشد
ازکوچه بادی راست قامت میباشد و از کوچه منحنی قامت باشد چون قامت شمن ظاهر
آن گو کوکب صورت آدمی تصور کند نظاهر منتصب قامت باشد و زیرا که بر فلک البروج اند گو کبی در بطن شمن زیرا
جوز ایکلهم بوصف هر صدف یعنی موضع گو کوکب هم گو یعنی نفس گو کوکب که بجواهر باشد
ازکوچه بادی راست قامت میباشد و از کوچه منحنی قامت باشد چون قامت شمن ظاهر
آن گو کوکب صورت آدمی تصور کند نظاهر منتصب قامت باشد و زیرا که بر فلک البروج اند گو کبی در بطن شمن زیرا
جوز ایکلهم بوصف هر صدف یعنی موضع گو کوکب هم گو یعنی نفس گو کوکب که بجواهر باشد
ازکوچه بادی راست قامت میباشد و از کوچه منحنی قامت باشد چون قامت شمن ظاهر
آن گو کوکب صورت آدمی تصور کند نظاهر منتصب قامت باشد و زیرا که بر فلک البروج اند گو کبی در بطن شمن زیرا

نظم

چشم بتن راهم بر صد وهم جاه چشم ما چشم را هر سبل وهم روین سبل نزد اطبا پرده چشم
گو کوکب چشم در آید و شمن را خواب گو یعنی چشم قرد نزد خواب بود یعنی چشم
آب تابک یعنی سیاه باشد بود و سفید از انحای قرد و اظهار گو کوکب و چشم
وان بیت دلیل بر روی گو یعنی

نظم

در نظر هر ملک چون ترنه لب سپهر روشنش کوکب تیر کلس بر بهن
چکان نازک گو کب تیر کلس بر بهن
چکان نازک گو کب تیر کلس بر بهن
چکان نازک گو کب تیر کلس بر بهن

فلک

بیت پر باب
بازکش یزدین کند بفلاک

نظم

و بهوا ریحنا و بحنا لؤلؤ الا بکنا عنبر ازا بمن
درین بیت لف و نشر مرتب رعایت کرده است بر فلک لولوی لالا تشبیه
بهوا یعنی گو کوکب تیر و بر عنبر ازا بمن بچو یعنی سیاه شب زهره چون نون
درین بیت لف و نشر مرتب رعایت کرده است بر فلک لولوی لالا تشبیه

نظم

خلاخلنه زنان در نقاب ماه چو کاین زهاوکان زهره چو نون
در نقاب گفت اگر در نقاب بوخنده او اگر دید گو یا این میگوید زهره در نقاب ماه او را در ازاه ماه او زهره یعنی زهره شبیه بنون
سیوم است سبب بعد مسافت از ماه کوچکتر است و می نماید شاعر چون نام او را در ازاه ماه کوچکتر و در حقیقت از وی بزرگ
در نقاب گفت اگر در نقاب بوخنده او اگر دید گو یا این میگوید زهره در نقاب ماه او را در ازاه ماه کوچکتر و در حقیقت از وی بزرگ
سیوم است سبب بعد مسافت از ماه کوچکتر است و می نماید شاعر چون نام او را در ازاه ماه کوچکتر و در حقیقت از وی بزرگ
در نقاب گفت اگر در نقاب بوخنده او اگر دید گو یا این میگوید زهره در نقاب ماه او را در ازاه ماه کوچکتر و در حقیقت از وی بزرگ
سیوم است سبب بعد مسافت از ماه کوچکتر است و می نماید شاعر چون نام او را در ازاه ماه کوچکتر و در حقیقت از وی بزرگ

نظم

شاط و طرب و لهو و فتن است و اوازه خوانیان دیدن الانک و مصاع دوم راحت
ازان سبب گفت در نقاب بهر زیرا که چون زنان در نقاب باشند روی ایشان را شوان دیدن الانک و مصاع دوم راحت
شاط و طرب و لهو و فتن است و اوازه خوانیان در نقاب باشند روی ایشان را شوان دیدن الانک و مصاع دوم راحت

نظم

تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته
تاویل نیست بر عنبا باب کرم عقد شال چون حسین صبح بالماس کین خسته

نظم

ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب
ازان بیت گفت بر زیرا که عطا و از اقاب بوزده در حد زیاده دو بیشود بنا برین چون آفتاب غروب

نظم

کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح
کنه عطا و در میان سرمی عشق باشد چون در حد عرب باشد و اگر در حد شرق باشد بخلاف این هیچ مضح

نظم

شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار
شد چون حسن بیدار روی یکی کمکشان جاد بر کوف ازاب دیا چون زنبار

نظم

کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز
کنایت قرب دو ثاقب ثریا نمود راه خزانان تین شکر دوز

یعنی با منصایه تقصود
ازاین محرض زیارت امام علیه السلام خواسته
پروین را بجای تو شد در انبان دل من نهاده و
کاه را یکی آنکه تا تو شد من باشد یعنی مرشد من بود درین سفر و هم
آنکه این خوشه را بخود دلو بزیارت امام علیه السلام بجت آنکه چون مرد امام علیه السلام
صفت اشتر بیکوید بر دمرا بارکی بردر هنجار طوس راست روی چون صراط باریک
آکنون چون شتر حرمات و کیفیت عبور تو چه میکند وصف مرکب میکند که آن بارکی و دشت
بر هنجار طوس یعنی بسر حد دور و فضای نظم و نثر در وقت سیاقت سخن بر هم بر بسته بنوعی که در نوع آن چیز را بعبارت
واستعاره بلیغ صفت طیور بر دو دو انیا زابی آنکه اگر کنند بقصد رسند زنگی کنجه قوی ترک میان تنگ
تاریک پیش صفت طیور بر دو دو انیا زابی آنکه اگر کنند بقصد رسند زنگی کنجه قوی ترک میان تنگ
کردن چون زنان کیسوی دنبال او و چون محن یعنی سیاه رنگ بود و تیک میان باریک و باقی اعضای او قوی و محکم
ناقه چون زنان کیسوی دنبال او و چون محن یعنی سیاه رنگ بود و تیک میان باریک و باقی اعضای او قوی و محکم
ناقه تشبیه کرد و بهای او را زنان سوزن و در نوردن او سرای خانگیست شود کشتی دیبای خال انگیز بنی شراک
آن خار سر تیز بلوفانند سوزن و در نوردن او سرای خانگیست شود کشتی دیبای خال انگیز بنی شراک
خوانند و بکان صحیح شراکست بوقت چراغار خورد و بوقت پوشیدن کن یعنی او شراک در بنی او بعنی بهار او و این شراک را تر کیز
هیکلش از بیستون هیئت اگر کان دعطی آب تک و باد پا بند زن و دانه نما کلاه طرب و بخار و گران
کلاه فرهنگ گران دعطی آب تک و باد پا بند زن و دانه نما کلاه طرب و بخار و گران
کرده تن نیز دمن بیستون هیئت اگر کان دعطی آب تک و باد پا بند زن و دانه نما کلاه طرب و بخار و گران
حاشیه بوقت بیستون دوش دلش بحمد الله اسباب
وش را بصابون و حاشیه رباعیات
تشبیه کرده هم از
قبل

دوش دشانه
بهر سیاه گوز بهر چون شان
دهاون چاشت روشن بهر چون شان
دهاون چاشت روشن بهر چون شان
دهاون چاشت روشن

در اول بایکفت در دنیا
اصل شاعر را شعر ضرورت بیار
می‌افتد بیکو بیچون در خلوت بهی حشم و خدم
خود را بخود بر چون نشانی و چنین روایت میکنند از ان نابین بهی
مبارک خود از خانه بیرون نهادی کرد و کاری که خلایق شیع کار کهر جاسوم اهرمن
با هوز وصیتهای ملیح کرده و تکذاشتی در حضور وی بخلاف شیع کار کهر جاسوم اهرمن
زاهد لولاک حضرت رسول صلی الله علیه و آله داده

بردو دل در خاب شاه افلاک حضرت امام زین العابدین

در روح حضرت امام علیه السلام آنکه بر وضع رسول و شاه بر بیاض
بر دیستان بین در بیت جای باو کفته و زهری کرد آنکو بد و لوند از اثنا
ایشان بیکو بیچون آنست انور ولایت و انست انا بر روی ایشان ناور و تا ایشان سر مند و نکه شاعر اینجی

در صفت قرآن مجید کشیده قدر و تیک چشم از نیک و الین

میکند و بیکو بیچون آنکه در صفت قرآن مجید کشیده قدر و تیک چشم از نیک و الین
بیان میکند بیچون آنکه در صفت قرآن مجید کشیده قدر و تیک چشم از نیک و الین
بیچون آنکه در صفت قرآن مجید کشیده قدر و تیک چشم از نیک و الین
تیک الامر هر از بهر آنکه در صفت قرآن مجید کشیده قدر و تیک چشم از نیک و الین
علیهم اجمعین در عرصه قیامت و روز قیامت آن حق تعالی در ایشان کرامت کند و تیک چشم از نیک و الین
مقصود از این بیت آنست که در صفت قرآن مجید کشیده قدر و تیک چشم از نیک و الین
ایشان کیشه خانه بیچ و تیر از دقایق کیشه فرو تکذارند و تیک چشم از نیک و الین
در بیت اشارت بلایت حضرت امام علیه السلام در بن درختی کنجی بجای او بدیه

در ثنای چون نفرودین ثمن زرده زرنما ندهن جسر تو در بحن

نفرودین آنکه فضل او بازنخوش ذهب در زنان یعنی در بن آن درخت در زنان کنجی بجای او بدیه
خنک زاهدان ثمر زرده زرنما ندهن جسر تو در بحن
مقصود این بیت آنست که زرد و سبز و سرخ و زرد نام چون در میدان نبرد
مبارزت میکرد و سبی داشت زرد نام چون در میدان نبرد
نظر امام علیه السلام بر اولاد و مرکب راند و بکاک دولت
در افتاد و مرکب او را بر زیر دست و پای
نهنکه و آن حاضر ارادت ناچیز
شده

زرده و زرنما
هر دو هلاک شده شاعر ان بیت
بیان میکند راست بین کیکو دو تیم

حدیث داع من از درد تیم

این خطاب کرد راست بین کیکو با دشمن امام علیه السلام
تو داری کرن راست بین کیکو دو تیم
میکوید کرد راست بیک آکرین بدلو یعنی چه بیک بدلو

عصمت بوده ارزوین

عصمت حضرت امام علیه السلام که او معصوم و مطهر و عصمت امام علیه السلام
مؤمنان دارند از داع بیک چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
دیلوده بهس عصمت آن بر مثال چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام

ماینه است جام تمت آلوده ارزوی فایت دن

کهر بدو بب کلی آنکه چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام
چه کرد در روی نظر کنند و چه کرد در جای نهند و آن جای چند امام که اسکندر و این بنایت شور و در بن بیت جام

اسم باست ظلم زد هر امام

رابع و معصومین علیهم السلام و اوزهر و بیچی یا ز ظلم کرد
دو حضرات ائمه معصومین علیهم السلام و اوزهر و بیچی یا ز ظلم کرد
کوزه بخات خود دلوی دجله جان بهشت خلاف شدی یا ز ظلم کرد
یعنی اسامی کسانی که حوض کوثر است
یعنی اسامی کسانی که حوض کوثر است

بیشه انجا کفر پیش ابروی او بکذر انجا

علی بن ابی طالب و حکایت چه کشت ان بهشت که امام علیه السلام در خراسان بدی رسید کران و ده اوه سنج منکشد جمعی
بیندی دو کوشه بسته بود و حکایت چه کشت ان بهشت که امام علیه السلام در خراسان بدی رسید کران و ده اوه سنج منکشد جمعی
مبارک خود کل جد آکاه از ان کلاب سر و صافی بیرون آمد بیان آب
خورد و این قصه مشهور است که آب بیاید
یا امام العطش امام علیه السلام از اسب بیامد و بیاید
علی بن ابی طالب و حکایت چه کشت ان بهشت که امام علیه السلام در خراسان بدی رسید کران و ده اوه سنج منکشد جمعی
بیندی دو کوشه بسته بود و حکایت چه کشت ان بهشت که امام علیه السلام در خراسان بدی رسید کران و ده اوه سنج منکشد جمعی
مبارک خود کل جد آکاه از ان کلاب سر و صافی بیرون آمد بیان آب
خورد و این قصه مشهور است که آب بیاید
یا امام العطش امام علیه السلام از اسب بیامد و بیاید

حب تو چون بیچی لاله لعلش رخیست

بیچی نوبان بیچی اردی لبش چه رحمن بیچی بیچی بیچی
بیچی نوبان بیچی اردی لبش چه رحمن بیچی بیچی بیچی
بیچی نوبان بیچی اردی لبش چه رحمن بیچی بیچی بیچی
بیچی نوبان بیچی اردی لبش چه رحمن بیچی بیچی بیچی

ماشین سلسله بیچی زنجیر بیچی

ان اعدا بیچی بیچی بیچی بیچی بیچی بیچی بیچی بیچی

انواع علم وی شده چون جدوباب کشته ارباب طرب

فانیه نام تو امن دو للوه ام تیش سوزان

حسن ای پرفن کاشر سره العبد بعد تمام نیست ازل را فضل ارتوها

حسن ای پرفن کاشر سره العبد بعد تمام نیست ازل را فضل ارتوها

حسن ای پرفن کاشر سره العبد بعد تمام نیست ازل را فضل ارتوها

حسن ای پرفن کاشر سره العبد بعد تمام نیست ازل را فضل ارتوها

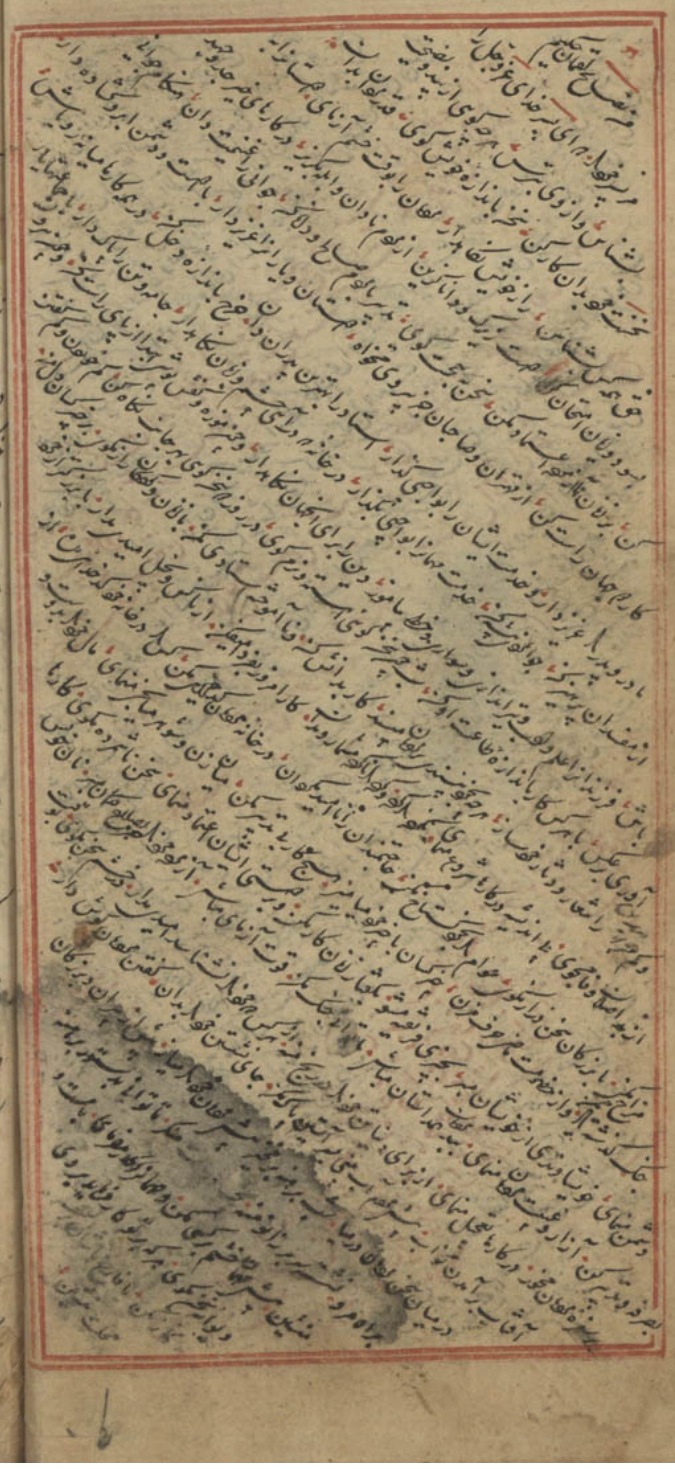

مطایبه

در خبر است که روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوشدار که خلیفه ترا تربیت کرد و بر سر
ملک و خزین حاکم گردانید گفت این زمان حاضر حال خوباش و قدم از فرمان من بیرون
منه که رعیت من خلیفه و اهل مجلس نخندیدند و وزیر منفعل و خجل گردید

ایضاً

نقلست که شخص از اهل سنت در قایل تعصب در میراشند بطریق استهزا از بهلول
پرسید که شخصی مرده و از مال چیزی نگذاشته و وارث از او مادری و دختری
و زوجه مانده بهریک چه میرسد در جواب گفت که دختر یتیم و مادر نوحه و اضطراب
و زوجه را خانه خراب و باید نصیب عصبم

در بعضی از رسایل ملا عبد زاکانی مذکورست که شخصی در کاشان دراز گوشی بفروخت
تمغاچی خواست که کاغذ تمغا بنویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت
گفت عمر گفت صدیقت گفت عثمان تمغاچی متحیر ماند گفت چه نویسم دلال گفت بنویس
بنویس خداوند خودزده

قیصر روم کتابی بپادشاه مغفور مرحوم شاه اسمعیل نوشت و در آنجا اعتراض کرده بود
چرا خلفای ثلثه را لعن میکنید و دشنام میدهید و چرا مردم شما را سجده میکنند و حال
آنکه سجده غیر خدای تعالی کفرست و چون حضرت پادشاه دین پناه بمضمون آن اطلاع
یافتند بجناب غوث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی اشاره فرمود که جواب این مخصر
شاعرانه بنویسند حضرت میر در جواب مسئله اول نوشته خلفای ثلثه از جمله خادمان درگاه
جهان پناه اند شما را با این وکالت و صولت چه کار و در جواب مسئله دوم نوشته سجده
نامی کنند بکدیگر در وقت ملاقات و از غایت شرمساری کرد خدای تعالی میگوید که نکردند
ای پادشاه شیعه نواز تنی که از سلاحی و پشت و پناه ما نهضه

دیباچه قصیدهٔ مصنوع مولانا اهلی شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی از حد افزون و ستایشی از قیاس بیرون سزاوار صانع بیچون
که بکلک صنایع نگار بدایع آثار بر صحایف لطایف روزگار نظم
قصیدهٔ موجودات باحسن صفات رقم کرده شعر الذی لا اله الا هو
والذی لم یلد ولم یولد ٭ وصلوات تامات وتحیات نامیات بر سرور
کاینات وخلاصهٔ موجودات صاحب المعجزات والآیات یعنی محمد
المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیت در نظم وجود همه پیغمبر مرسل ٭ چون
قافیه در آخر و ملحوظ در اول ٭ و بر اهل و اصحاب او باد اما بعد نموده میشود
که بعد از فراغ مطالعه و مشاهدهٔ صنایع و بدایع قصیدهٔ مصنوع که رقم زده کلک
لطایف شعار مفخر الشعرا آخوند جلال الحق والدین سلمان ساوجی است ضاعف
الله تعالی اجره الحق هر بیت از آن بحری گوهر است قطعه زهی باغ و باد
سخن ٭ که شد میوه اش شکرین طعم و پوست ٭ قصیده نگویم که بحری بود ٭ چه بحری
که هر گوشه بحری در اوست ٭ لیکن با وجود زیور صنایع و زینت بدایع چون
تشریف تعریف قافیه در بر نکشیده بود تا جمالش بکمال هنر نرسیده بود چه در شیع

قافیه اصل است و متقدمان بیت شعر را بخانهٔ موی نسبت کرده اند و قافیه را زمین گفته اند
و تنقیص معنی و حدودش چهار رکن مصراعین واجب بمنفی قصیده بطریق تتبع انشا کردن
موشح بالقاب شریف مدون این صناعت و مروج این بضاعت امیر کبیر عالم
عادل مفخر الامرا ملجا الفضلاء ملاذ الفقرا اسد المعارک شبل المسالک ضرغام
الاسد والمسلمین نظام الحق والدوله والدنیا والدین علی شیر قطعه الکه نشو و نمای گلشن
دهر ٭ همه از آفتاب همت اوست ٭ سرخ روی اهل فضل امروز ٭ چون عقیق از نهیل
دولت اوست ٭ لازالت نظام الملک فی ظل جلاله ومد علی الخافقین کل نوال
و مشتمل بر اصول و فروع بحور و دایره ستة که اوزان نورده گانه است و
تفکیک بحور آن و تعریف اقسام حدود قوافی صحیح و معیوب و اسامی آن و
انواع صنایع و بدایع که متقدمین در کتب جمع کرده اند و متاخرین جبه جبه یاد
نموده اند با نوادر صنایع که بکمفکر این غرفهٔ بحر جانکداز ایلی شیرازی اخرج الله
امید که در انحضرت بسمع قبول مسموع افتد و بعین رضا ملحوظ گردد بیت مگر نسیم قبولم
چو غنچه نوازد ٭ که شکفد گل امیدم ازین بستان ٭ والتقدس علی واجد الاحسان
ن نشیم کاکل مشکین کراست چون تو نگار ٭ شمیم سنبل پرچین کجاست مشک تتار
ش شمیم خیزد از آهو دلی زنین خوشتر ٭ نسیم گل وزد اما چنین نه عنبر بار

نسیم کاکل مشکین کرا چه دارین توشه
شمیم سنبل پرچین کجا ریزد چنین عنبر

اگرچه نیست چو پروانه تاب شمع توام
زمن دریغ تو پروانه وصال مدار

نمی شود دل تنگم ز دیدنت نومید
گرش بدیده ز مژگان همی نشانی خار

فراق و داغ تو در خون دو نرگسم بنشاند
اگر غم تو بخون دارد م نشان مگذار

پروانه شمع تو شد دل گر وفا دارد نشان
پروانه وصلش بکش غم بخون دارد نشان

ضرورتست مرا خود پسندی این بویت
که تازه دل شد زان بوی مشک چین گلزار

لبا لبست ز جان آن دهان و مسکین من
که داغها برم از وی بجان حسرت خوار

بس است بوی از آن زلف مشک بویم زان
که بوی او دل مسکینم آورد بقرار

تا شنید این جان مسکین بوی از آن زلف مشکین
تازه شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین

نهاده است خیالت چو پای بر جانم
شبی ز سیل دیده بیدار

اگر غم تو که آرد چنین شبیخونها
بریزم بر تن خون که گوید شش زنهار

خیالت چو بر جانم آرد شبیخون
شبی آیم از دیده ریزد شبی خون

مگر دمی نه ازین سان کشاده زلف آیی
که گردن دلش از غم یکی رهد زهزار

گریز نیست که پا بر سرم اجل ننهد
چو من رهایم ازین کند شد دشوار

گردنی زین کشی زیر پای بر سمند
گردنی کی رهد چون رهی از کمند

سمن چو در دو رخت دید جان نثارش کرد
صبا چو گرد ترا یافت گرد دل ایثار

یکی که وصف ترا ورد ساخت جان نیست
که نقد حاصل خود کرد باخت در دیدار

ورد رخت دید جان وصف ترا ورد ساخت
گرد ترا یافت دل حاصل خود کرد باخت

سرم فدای تو بسیار یار غیر مشو
منور جان گر آن یار من دگر زین بار

ترا ز آتش غم گرچه سوخت بس عاشق
ولی به این همه خواری یکی نگشت غبار

طراوت گل رویت که بر فروخت چمن
هزار خرمن گل را بسوخت سنبل وار

بسیار یار آتش غم گرچه بر فروخت
بسیار بار و این همه بیچاره ام بسوخت

غباری از تو سمن بوی مشک اگر بردی
نه مشک خال سیاهیست بر سر تا تار

رخت چو شمع صفت گشت ابروی بتان
بسوخت بیخودم از تاب خویش چون گلنار

بی تو سمن مشک که بر رخت ریخت
خاک سیاهی بسر بخت بیخت

ازین برآمده کاخ است خاک بر سر من
کز و امید ندارم مراد و [illegible]

یکی که جان مرا سوخت بی تو حاصل عمر
میان ما و تو تا کی شد است حایل دار

ای کاخ خاک بر سر جان سوخت بی تو حاصل
دارم مراد وصلت تا کی شد است حایل

شمار غم ز تو گر جا بجا کنیم رقم
غم ترا بنویسیم تا بحشر شمار

کی است سینه ناخن مرا نه صد پاره
که گر شرح تیغ تو سازم بلوح سینه نگار

از تو کی چاک نیست سینه ناخن
تا بنویسیم بحشر شرح تعاب

هلاک نرگس خوشم اگر کنی ای سرو
کلاه بخت بزیر افکنم چو گل صد بار

سعادتم بارادت چو خاک پای تو باشد
زهی مرید محبت زهی سعادت یار

هلاک نرگس خوشم اگر کنی بارادت
کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل ز سعادت

اگر بر آن رخ کین ده نیز زمی دیدی
تو باز از کرم خویش پرده بردار

لب تو کردم ازین گونه خوش خواب از آنکه
مرا بدرد چو شد هم مرگ از آب برار

بار خشم ده نیز میدیدم زین هوس خواب
باز اگر می بردبارم را بدرد بی مرگ از آب

هزار سال چو رویت گلی نیابد کس
که چون من از همه سویش بود هزار هزار

اگر چه در چمنی چون تو نو گلی نشکفت
نداشت ورد گلی بلبلی چو من افکار

چو رویت نیابد کسی نو گلی
چو من هم ندارد کسی بلبلی

یکی که سر زد او نیز شوق روی تو دیدن
ز ذوق کوی تو گر داز بهشت چون من عار

بدرد و داغ خوشم از هوای وصلت از آن
ز کشت باغ کشیدم پای بنگار دل

ز شوق روی تو دیدن بدرد و داغ خوشم
ز ذوق کوی تو دامن ز کشت باغ کشیم

مزد اگر دل صید کمند تو شاد است
درین که پای سمندت برو کند رفتار

یقین که تو چو من آهو نه کم اسیر است
بس آهوی چو بمرد چه غم رسد به شکار

دل صید کمندت شد و چون او نه نشست
در پای سمندت چو بمرد چه غم است

دل فرین چو خراب یکی نظر از آنست
چه باشد ار بنمایی دمی رخ چو نگار

یکی نما چو بتم چهره شاهد در من — پرستمت چو خراب توام دمی بگذار

رخ ترا چو دمی بنگرم بمن ستمت — بیک نظر ستمی بر شکسته مکار

چو خراب یک نظر ستمت — چه شد ار دمی نگر ستمت

لب تو شربت کوثر — خد تو لاله نو بر خط تو نیل عذار

از آن قد تو که شد بنده قامت طوبیش — بسرو کو خط آزادگی خویش بیار

لب تو شربت کوثر قد تو قامت طوبی — خد تو لاله نو بر خط تو سر خط خوبی

قد تو قامت طوبی لب تو شربت کوثر — خط تو سر خط خوبی خد تو لاله نو بر

دل من از تو اگر زنده شد نباشد دور — چو من ز شکل تو دل زنده شد نباشد دور

ولی بملکت جان زد علم سپاه غمت — که تا بر آرد مرا از جهان و عقل و هوش دمار

دل ز تو در ملکت جان زد علم — من ز تو دل زنم هم از اولم

حمد رستی تب پشت تو بس تن را — که بهتی است از تب بس تن زار

ستیتیتیتیتن
ستتتتیتیتیتن

وصالی ار چه کم داده است بخت دیگر — چو من بیاد تو دایم خوشم وصال نگار

اگر دوا نکنی درد من ز دردی دل — مکن به تو چون خوشی صحت من با دجان بیمار

همه مراد من ای مست ناز چون نظریست — مکن به تلخی غم نا امید از دیدار

دگر شکسته تنم نیک بین و عیب مکن — چرا که شیشه عیشش ز غم شکسته بیار

ای داده دوای درد من دردی دن
من با تو خوشم گر تو خوشی هم با من
مست نظریست نیک بین عیب مکن
تلخی منما شیشه عیشش مشکن

بجز تو هست دل آرام من که در عالم — من از برای تو رسوای دهرم ای دلدار

دوای عشق محالم نمود کرداری — دگر رود دل و دینم نگردم از کردار

دل آرام که در عالم علم کرد
مرا رسوا هم او کرد و کرم کرد

دلم بشیب ذقن عجب تو چون بیند — که هست چین چین تو تش از آن بسیار

همیشه چون بزم دین بچین زلف ای بت — غبار غم چه نمایم بسایهٔ زنار

شبیب ذقن غبغبش چین بچین — چین چین چین پیش زغبغب پیش

مرا که جان کند تازه غمزهٔ تو — نمی سزد که کنم جایت ای صنم دل تار

یقین که جان رود دم هر زمان ز حال — تو می میانهٔ جان لحظه لحظه ای خونخوار

جان کند تازه غمزهٔ جانان — می سزد جای وی میانهٔ جان

بشکار لاغرم اصلا نه بینیم قیمت — که نامده است پیش تو عالمش مقدار

هزار یوسف کنعان برت چو چرخ نیست — که می خرد به بشیری مرا درین بازار

اصلا نه بینی ما را بجز بی — کامد به پشت عالم بشیری

خیال روی تو تا تشنه اند بر چه نسق — که جان نیافته شمعی نظیر آن رخسار

اگر چه دجه تو در خور زد است چرخ رقم — کشیده بیک برابری قلم خلت زنگار

تویی که هر که بزیب و جمال خوب تو بود — پیش حسن تو او را نیست هیچ ذره وقار

مگر ز دست تو شیرین دهن بود که مدام — ز نقش چو صورت حسن عالمیست بدیدار

تا بر چه نسق دجه تو زد چرخ رقم — کان شمع نظر کشیده نیکو بقلم

هر کز بجمال خوب تو دستش نزند — آراستنی چو صورت حسن عالم

ای جلیس موافق وزید باد بهار — چو غنچه کاسه می گیر و روی در چمن آر

قیامتست دگر طرف باغ و گشت چمن — کسی که چیده بصحرا نرگسش مشمار

بیار باده که بر ذهن هر چه نهان است — بیکدو دور عیانست از صفای عقار

شاقا بهار آمد فاش کن چه نهانست — غمی که میکشد نرگس که خدانست

از آن گذر که باغست همچو خلد اکنون — که باد روح فزایست همچو جان بگذار

لوای گل که مخلد بود اگر نه بود — که جان بر در خیای وی و ستیزه خار

ورند بوی بهشت و قصور ما شد رهو — نه وقت صبر و حضور است و کوشهای شمار

باغست چو خلد اکنون خلد از قصور ستش

باد است چو جان کز جان پیوسته حضور ستش

خبر چو یافته زلفت از بقعهٔ دگر — چنین بروی شست از چه جعد تیره تار

ط طرتو دلبرش بین که ساخت است ز مشک — بنفشه دامی و اندا خت مشک آثار

ب بنور گل چو دل روشنش بود گلشن — چو گلشنش دل شوریده روشنست آثار

چو دل روشن بود گلشن
چو گلشن دل شود روشن

ه هوا بنسبت کهربا ریخت بلبل آب از چشم — تو لاله وار نشین چشم جام پر خون دار

د دگر بروی خوش گل که دیده دوخته مرغ — چو دیده زاتش گل سوخت تا و سر همواره

بسکه بلبل چشم در روی خوش گل دوخته
لاله وار چشم پر خون زاتش گل سوخته

و وجود ناز گل از بخور مشک دید — ز شمع غنچه اگر شعله سر کشد زانوار

ل بیان غنچه بجو گر شراب مشکین نوست — چو لاله هر چه برافروخت جرعه دو بدار

ناز گر مشک دهد غنچه چرا مشکین نوست
شمع اگر شعله کشد لاله چه افروخته نوست

ت تو نرگسش که بود سحر سامری بنگر — و لیکن این بود از عین دلبری بیمار

نرگسش بود سحر سامری
لیکن این بود عین دلبری

ب چه بسته زبان گشته کم ز خود سوسن — مگر کشاده زبان صاحب یمین و یسار

ن نظام دین علی شیر بیشه اسلام — که یافت لوح و قلم از شعارش اسطرلاب

ا امور حشمت ازو خاتمه پذیرفته — رموز حکمت ازو نامه در اسرار

بی زبان گشته ز خود سوسن دلسوخته رفته
مگر از صاحب سیف و قلم اشعار شنوفته

م مروحی که چنان تازه ساخت جان سخن — که بسته چشم خرد از تصورش افکار

م ملائک از ظلت حمایتش بر در و بام — ملوک از طمع مرحمتش بر در بار

تازه جان سخن از همتش
بسته چشم خرد از محرمش

ی یقین که هم علم عدل بر فراز دوی — یقین که هم حکم ظلم را گداز دزار

ر رسیده است کنون از ممالکش زان حد — که او با مر تدارک سرش کند بردار

علم عدل فراز ممالکش
حکم ظلم گداز تدارکش

عجب از دستش که کرده‌ام هنر — بحر نیل که جاری بود از و انهار

لطایف کرمش کام خلق شهری داد — کف عنایت او شد چو بحری از انهار

دستش که دهد کام خلق شهری

بحری که بود کفش بحری بشری

یکی که وی نهدش زهر فی المثل در دست — بگو بنوش که در کام اوست نوش گوار

شراب در دهن دوستانش نوشین طعم — شکر بجنت بد دشمنانش نیش مضار

زهر در دست دوستانش نوش

نوش در کام دشمنانش نیش

یگانه‌ای که سخنت را چو تیک باد آرد — ولی که مرده بود زنده سازد آن گفتار

رسانده تو بدان پایه سخن کامروز — جهان گرفته قیامت ز صیت استهار

بجز تو کیست که از در نظم بی گوکه — گهر نثار کند کوه کوه بر احرار

سخنت چو باد آرد سوی خاکسار که

دل مرده زنده سازد چه قیامت و

اگرچه دل به تو ابرار را قرین خواند — ولی کمند بدین حسن اعتقاد ابرار

دل تو ره بحق از عرش و انجمش بین است — بعالمی که کمند از گمان در و اشیا

دل تو خواند بعرش و انجم

و نحن اقرب منکم الیه

وکیل رزق تویی ای بزرگوار لطف — نسیم خلق تو این مژده داده در اقطار

خیال فتنه و غمزه‌اش گرفته است کلاب — بشیشه کرده زیاست کلاب آن عطار

کلاب وار ز لطفت گرفته است کلاب

نسیم خلق تو در شیشه کرده است کلاب

ورای طبع تو در از سخن که می‌بارد — تو طوطیی بسخن گفتنی شکر مقدار

از آن جهت که نبودت ز روی معنی میل — نبود عقلش ازین دعوی تو استکثار

هنر بعهد تو دلجوتر است و زیباتر — ستم ز عدل تو رنجورتر ز بوتیمار

در از سخنت نبود دلجوتر و زیباتر نیکوتر

طوطی بسخن گفتن نبود ز تو دلجوتر

دم مجادله شهانه شورت از فضل است — که تیغ قهر تو شکست قلب صد قهار

بدست فضل تو شد هنر گرفتهانیت — که هست گنج نهانت کرامت از دادار

شهانه شدت هنر گرفتهانیت سخنها

تیغ تو شکست قلب شهانه

و وجود ره فلکت حال ره بهر قدمی ستاده چل ملک بر درت باستخفار

د در تو بوسه زند کعبه گر صفا جوید چنانکه بر قدمت چهره می نهد زوار

نه فلکت خاک قدم زند دهر چل ملک بر قدمت چهره نهد

ع عقود گوهر و دامان زر تو افشانی بخلق پاشی ریزان زباد برگ بهار

د دری که بر سر خاصان کف تو می بارد نریخت بر خان ژاله و ندید بخار

زر تو فشانی بر سر خاصان پاشده ریزان برگ بهاران

و وجاهتت فلک از چهره ملک جوید که آدمی نبود اینچنین تمام عیار

ی یقین که یک قدم اندر سحر همی نروند که سوی تو ندمند آیت ذوی الاذکار

چه فلک چه ملک قدمی نروند تجهند

که دمی بدعا سوی تو ندمند

د دل عدوی تو در آتشی چو شمع آمد که جان نبرد از آن سوختن بصد اصرار

و ملکش بتر از این هلاک میخواهم بزاری که نیارد حدیث استغفار

ل لئیم خصم تو ارندبری ده کشتن امیدیست که ایمان ندرد زنار کار

عدویت چو شمع آمد ولیکن دم کشتن مردن

که جان را بصد زاری نیارد بدر برد

ت تویی که ما به ثنای تو عاجزیم آری که دید چون تو خداوندی از صغار و کبار

ا اگر بمدح بشایسته ایم جز اینست سزای مدح که ما بنده ایم و خدمتکار

ما به ثنای تو بشایسته ایم بار زنده ایم

چون تو خداوندی و ما بنده ایم

و وجود کس نبود همچو خلق و مردمیت که این نگفت به تلخی و آن نکرد آزار

د دگر چو همت اندر جهان ندیدم یکی نکرده در همه عمر التماسی از اغیار

همچو خلق و همت اندر جهان ندیده یکی کسی

کین نگفته تلخی و آن رد نکرده ملتمسی

س سواد کلک تو هندوستانش در دست چنین که ریزد ازین گونه قطرها بقطار

ت ترا ز لطف خداوندی آمد این حشمت که برده است از آن بحر در فشان اذخار

ق قیاس خلق چه نامد ترا چه حشمه که بخشش تو دوانید حشمه را در غار

دوستان دست خداوندش می نامید میخوانند

نی قطره ده آن بحر فشانش دانید

بار زنده ایم

کسی

میخوانند

بجهند

مردن

درون دشمن جاهت که بوقرا آماد نافت هیچ دل از سوز حرقتش خمار

فیق خصم تو نبود بجز دل سوزان بهر چه دیده گریان او کند تیمار

دشمنت را مباد جز دل سوزان هیچ دل سوز بهر دیده گریان

تو خضر راه روانی بدانش و تحقیق تو شبلی و جنیدی از دلال اطوار

شک و یقین بر دراه در کمالات که در مقام عنایت نموی استقرار

تو خضر راه روانی در کمالات کریما

تو شبلی و جنیدی در مقامات

یقین ربوده کلک تو صورت مانیست که سوزد از حسدش چون خطت کند اظهار

از آن که کلک تو خال و خطیست مشکینش بسوخت صد دل سنگین و نسخ کرد غبار

بود کلک ترا خال و خط مشکین نگین

که سوزد از خطت صد دل سنگین

رکاب خنگ فلک پیش رخش تست گران که در هزیمت از و رفته شیر در پیکار

به پیش حمله او باد و آب سست تکند اگر هست تن همچو سنگ زیر سوار

پیش رخشت کش مباد است تنگ رکاب

در هزیمت رفته شیران همچو سگ

جهان کیش برکت کرد مملکت کردد بسعی اگر حرکت ناید از تو چون پرکار

ولایت از حرکات قلم کنی معمور از آن ز حق برکت میرسد باستکثار

برکت کلک ترا از حرکت

حرکت از تو و از حق برکت

در آنچه نیست بنفشه چو خط مکتوبت چه شک که نیست چو مهر پری طومار

سلام من که رساند ترا که در که تو برو محال رسد پیک کوکب سیار

تو فارغی و نظر چهر سوسنیش سفید از آن بشارت و امید کاورد اخبار

چیست بنفشه رسته در غنچه سوسن سفید

مهر پری برو پیک بشارت و امید

دل کریم توام در دل افکند این ظن که بار داد از کرمت بر سرم در شهوار

شود امید مرا هم دل تو حاجت بخش که پاشیم گهر القصه بر سر و دینار

میس درین که رهی بر ستوده خود زانک بریده است شایستگی ره پندار

گر ما دل کند این ظن و ما هم دل درین بسته

که زر بر سر مرا باشی که باری هست شایسته

نه من که طی نکند کس محیط خط ثابت که بر سپهر کشد کلک توهمی ادوار

دلیل ثابته و رهنمای سایره است دلت که دایره خرج ازو بود دوار

طی نکند ثابته و سایره

گر نکشد کلک تو یک دایره

یقین قدر فلک شد که بنده درگاه ترا ز بهر سرافرازی است ولیل و نهار

فلک شد بنده درگاهت از بهر سرافرازی

نکرده ایم بجز مدحت ستایش کس روا نباشدم این شیوه هم مگر ناچار

کی بجز مدحت ستایش روا باشد مرا

زبان چه میکنم آخر اگر بی که و که ثنای تو نکنم در سخن همی تکرار

چه کنم اگر به ثنای تو نکنم سخن

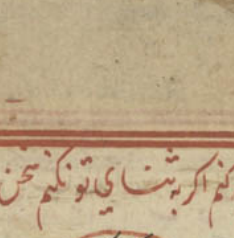

یقین که کار ترا شد ز علم سر اساس یقین که کام ترا ز حلم صبر حصار

کار ترا شد ز علم کام ترا ز حلم

رفیق گشت ترا فضل و لطف یزدانی نگاهدار تو باشد حراست جبار

ترا لطف یزدان نگهدار باشد

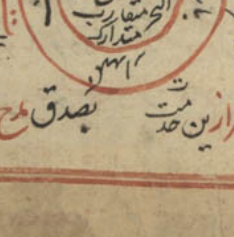

بطوع من نکشایم مگر ازین خدمت بصدق مدح تو کارم بود نه از اعمار

من نکشایم کمر از مدح یار

اگر خط تو بسر من نهاده ام چه عجب — زمانه بر خط تو سر نهد باحتقار

دو دیده روشن از آن بر تو شاید خرخ — که کرده سجده ظاهر ترا اولوالابصار

اگر خط تو بنده دیدن نادر
از خط تو کرده سجود ظاهر

وصال تابنشش بر در تو کیست مگر — تنی که خرسر تو اند این رفتار

خسارت از چه خورم هرگز این نرسد عقل — چه خود هنر نشود نماست در این کار

ولی بنود شکر در خور تو بارم ده — که هستم از طلبت زار و توان نزار

اگر ز شاخ شکر گفته ام بهست خورست — بخون جگر حق آنم که هست رواست نثار

نبش بر در تو خاره خور
هرگز نسزاست

نی کج ز بر سر تو این تاج هنر
بی نشو و نماست

بنود شکر تو بر شاخ شکر
گفتم بتو راست

هستم طلب زر تو زین خون جگر
حقا که رواست

همه ملوک جهان بنده کرده دهرت از آن — که هرگز از چو تو یی کس ندیده است مهار

دگر ز جود تو یابد چو عالمی شادی — بمردی و بکرم عالمی بگیر و بدار

بود بمردی دیگر کسی مثال تو کم — زمانه مثل تو کم یابد از همه اخیار

القافیه مقید مجرد — الصنعت مربع

مفعول مفاعیل مفاعیلن فع — مربع
اخرب مکفوف سالم ابتر

مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
اخرب مکفوف مکفوف مجبوب

مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
اخرب مکفوف مکفوف مجبوب

مفعول مفاعیل مفاعیلن فعل
اخرب مکفوف سالم ابتر

ممکن که	هرگز چو تو	یابد	عالم
هرگز چو تو	کس ندید	مردی	بکرم
یابد	مردی	دگر کسی	مثل تو کم
عالم	بکرم	مثل تو کم	یابد هم

ولیک ایلی از آنکه تمامیش ثبت است — که این خطش بغلامی تو شده است اقرار

دلیل او تمامی جز این غلامی نیست — که بر تمامی او سکه ایست این معیار

لیس که تمامیش غلامی است — این خط غلامیش تمامیست

الا که تا فلکش بحر درفشان باقیست — همیشه تا دل و دستست بحر را دربار

مدام تا کرم روزگار باشد عام — بروزگار نباشد جز از کرم مختار

تا فلک بحر درفشان باشد

تا دل و دست بحر و کان باشد

یقین که بسته و محکم بود همی پیوست — بسته دست و دل خصم و محکم ارکان

نگاهدار تو حق باد تا بروز حسیب — که پای عمر تو شد در رکیب برخوردار

بسته و محکم بود پیوسته تا روز حسیب

بسته دست خصم و محکم پای عمر در رکیب

تمت

این مصرع از اول بر میخیزد

و بمصراع ثانی دخل ندارد

تتمه

نشان فضل بر آسمان است طغرا سیر — عدوی جهلت او دست قدرش یار رب

اگر عطای بسی دیر باد و خواهد بود — چو دست دشمن دین نیز باد و خواهد بود

همیشه تا کرم ایلچی باد و خواهد بود

تتمه

بام امیر ایلچی باد و خواهد بود

این قطعه از مصراع اول این قصیده میخیزد و از الف خالی است

ملک ملکت سخن گر بخشیست — دهر توفیق نهمت بوده

این قطعه از صناع ثانی این قصیده بجز خالیست و از حروف معجمه

بیت

فلکا کسی ز زلف بخشا
کره نظم و نثر بگشوده
هیچکس را نیم وقت
گفت زهره زنی چهره در
سوده شد ذره زنی چهره در
بگذر حتی و بنده تو
بگذر حتی و بنده تو
ره ماری بیچی بیهوده
گر تو بگین بیکی بخت
بگذر ده سریت بیهوده

بیت

در تو تحسین کسی چنین بیخ
کس نگشاده است بگذشوده

بیت

مرهم درد دل هموم و غم
مطلع حال همه در حال
گوهر هو در عرض وجد
داده داد هوس اهل هوا
اول او هم را حاصل عمر
کامل کار که اهل کمال
حکم او در دلها عامد داده
عدل او که عدم کمال

بیت

مدح او بحر مرا کرده حلال
عمر او بار عدد سال دو صد
ذوم او بعدم وام حال
عداد سکر مرا که حرام
سال او صد مه و هر صد سال
تاریخ ترجمه ی الناصر ۴ عجایب نظم

فمن وقفه بابل کریم افتخار
از جهت صفر در شب جمعه نماز مغرب
فمن وقفه بابل کریم افتخار
حد بیست بار

فتح نامه کید فقایه

بسم الله الرحمن الرحیم

سفینه دوم که از این نکته زین نار
کست از ابطار و پس و نهار
باغ لاله و گل آتش خلیل بود
شبیه آمل لطفی و خان و طرنار
گلبوی بسه در اثاد و عاکس لاله و گل
باغ بسکه گل و یاسمین بریخته بار
بنگ دین بنگ دست چیکوه
بسکل سنبل بازار است ساخته گلزار
بجست و جوی صبا گل گشوده است کنار
بارزوی صبا گل
بسکل سنبل گشته گل
ز گل نمی نگرد بر شکوه بلبل مست
چو شمع عیسی اگر سیر کی باغ از دیوار
وز امتحان تلنسه باغ باشد گر
گلی باب کند سیب مغ انگوار
ز لطف آب و هوا نیست بجا باشد گر
بیک جا بود بخشد دیگر رفتار
بنیر دامن کلان نوشه غنچه چاغ
چو دیده شکل نارنج و انس لاله و گلنار
بخنده گفت گر پروانه را شمع چگار
بعشوه گفت اسها را با شاب چگار
معاشران و حریفان بغیر باشند
بچشم گر چو بسیل بود اولوالابصار
بجز لاغب جانسه نادخلوا الی آثار
زمین بهشت بین ناظر و الی گلزار
بجوز باغ غروی شمع زالله و گل
بنا نهاده خاد بست بسته نگار

سفینه دوم از این باب چیز بسیار
گر از نوشتن اشعار در مرم چار
درون زخم سیکل بود دم بجنبه
بجوز باغ غروی شمع زالله و گل
بنا نهاده خاد بست بسته نگار

فادنا زر از دو در اشیان تو
چاکه صبح زنور چاغ در شب تار
های آنچ برین رایه نقار
غراب قلزین اسفینه نقار
کشیده بنگ انبیسر گون خطر
چو بجلی ارثره تا مرغ عار
دی ز شرق جلد گر بر تیزه
جدا شوند زهم کاروان ایه
خوار از دیچه خاور بجاوران ایه
گلار از راه خلوت روی بصنوبار
وقت تشنه حالت و ترک خوبیار
نارنشا گر که رنگ زد خوبیار
سفینه دوم از این باب چیز بسیار

باغ سرو رقص و شکوفه و غنچه
گشاده گیسو بلاله تا شاخ
نازشام نظر کن بلاله چون گردد
در شعله شب تاب چون گردد
زاب و سبزه شاداب در چمن و تاثیر
گر پوشان بهر از سیم و تاثیر
گر بر درخت تلنسه صحبه در ستار
چمن زنب زانبوه سبد و چمن غنچه
دو از زو طلبه صبح و شام و لیل و نهار
گلی گر نوگل اقبال ایران است
پالیگر دو افزون و تنین خار
گلی گر چو خلوت بسیار گاه ایه
بزیر چهار یون رود سلیمان دار
گلی در چو همایون در دل
گل چه چهره لب بهر بسکن
گر بجز آنکه بهر خان
گل خنجه نهالی نیابد بار
دان باغ چو خوان گستر اندو نالان
زخری دمن آرزو بهر سیه
زامتلاشکم ارثه رسید از
آگر فتاش دست جهان کرد
دگر هم او کند پای دهان از کار
چه زنش کند او کسی نیکو بود
دگر بهای کام الالست و کام مار
چه طوطیست نی نگاه کوه اما
گر بجای آب جاش از منار
چهار قسم تنش سلیمان بجار
سیر کجا چون تنش سلیمان بجار
گر دهر احمد بر جزو مدادت قرار
گر از تنگ او کوه او قدر بکنار
گر از تنگ او جز او قدر بکنار
چو واسطی گر آمد زدیا بار
گلی بر آورد ارچه خاطرش منع
گر بر آورد ارچه خاطرش منع

بان مرغ نمی فهمد ازه فهمید
دیر پر تلک از هر او اسرار
زروی فخر تلک گفت با کلین فلش
من این بیم تو همین یار
مرا بر احسان او بیم گذار
گلی بیچ سکال و یکی پیکر
چو بیچ اندیش او هم در بدو
گر بیک کسی زشم بر دیوار
چو این شنید بکین لب گزید کاغذ
در دو سر و ام بانا چه عجب و چار
مادر روی چه کاشم هزار بار
گر سودی بگفتم صد هزار بار
ترا اگر هزار است و گر هزار اندیشه
گشت بر او ای شاه بیکار لوح و قلم
زی تکین ترا پیکار لوح و قلم
زهر بین ترا دست بیکار بین
زهر بین ترا دست بیکار بین
بیک تو اور اینکه اور

فراز منبع چو تو آسمان دگر
پدید آمد ترکیش از دخان شرار
نهاده طوق مه و فلک بگردن باب
که آنعلام بهاب سکم از نوفرار
اگر گری بهوان کرکشید جان
که جوجه قوی حاد است عالی نثار
وگر جوجه قوی بکلوی پسر
کند تست که جوجه است ناف نثار
ترا سواره بین کو در آن زیر
که آفتاب بهاب آسمان سیار
تبارک الله از آن آسمان برق فتار
تبارک الله از آن برق آسمان رفتار
تبارک الله بهوجون سپهر دهر
ستارگان فلک شد بلند سیار
علی الدوام بهوجون حرکات سپهر ناهموار
ولی بهوجون حرکات سپهر ناهموار
ازان باجوجه بیخ مضطرب باشد
که بیت است بیخ بدراو
که بیت ستاره بدیدار
بکاوه پیر و ستاره بدیدار
زنار کرد بر آنجیت و بجار نجار
زهی نانه است از بنده کان هم بشوار
زهی بهوت از چاکران خدمتکار
میان بنده و زنان بر کسانی مهوار
وگر هر زنان و بکیر کسی نماند
چو آن شنید ز آن دو بکیر کسی نماند
اگر بکسی غم

فراز منبع چو تو آسمان دگر
پدید آمد ترکیش از دخان شرار
کف بر قرت دنیا بجا
نار گفت بادست در دهم غبار
چو سر کرم آن کوه پاره را که بود
هلال نعل و بهوبیخ آسمان کردار
شای وصف تو بسیار من ازان عاجز
روات کرنم اهوال بهشتن اظهار
زشرق هر هر شید تا بغرب بتار
درین سراچه چو بازار شعبه کرم بود
وروزنگ کند کند و در آبگذار
زان نادره بهم شاد و بهوا از کار
در انصاف کشیده کف کرم
زفون خصم هر ارزوهای اشبار
کلف بهم در آب بهو کل اوراق
نهاده بود هم بجاق دقر اشعار
کرا باشد هم مع آسمان آنجوار
اسیح دی خضر شد بهو بخت خود بیدار
کف بلا کسی بهو جوهرت بهو بجی
جوان جوهرت خوبیش بهو بخت خود بیدار
کرا باشد هم مع آسمان آنجوار
هم گفت گفت مرا آخر از خدای بار
ستارگان فلک شد بلند سیار
ورازغذای سرتسی
کر بر فروخته آتش ستاره از دریا
روات از تو گرد بهو بستان مع
کف نسان تو بخلیست سرتسی
کر دو اوات و بخن بهو روات دنگ دار
ظفر بسر بهو فتح بهو کرد و نصرت بار
خان زعدل تو عالم باعتدال آمد
هزار بنده شرمن بکه چون طوطی
کر اختلاف بدون شد ربیع بار دو
کلیه بکسی کرکین بهو
میان بنده و زنان بر کسانی مهوار
وگر هر زنان صد هزار عذر بیار
چو آن شنید ز آن دو بکیر کسی نماند
اگر بکسی غم

فرا رفت و در خاد
حرم را نشنا
بابای سر

هوا گرفت و تن سنت ابر بارت من
فشاند زهر گوش تو این دو شوار
بگوش تو چو بدین زین در مقصر
فروغ چشم کجا فیکیم اظهار
بست تو بیش زخاک بیش جا
کرت کلاه فناس مطلع انوار
بخت تو که همکاه بخن بخیر
جهان ناپا از جور هر نا فرجام
نشسته اهل بخن صف ازین او
فلک جابا از دست دهر نا انجام
من این قصیده آورده ام بدان
جهان بریده ام از زاغ و زاغ ملک و قبار
کر پرده زر و کبر بان و در بدیع بار
جهان بریده ام از زخان و بان و نهیس و
بزم بیشتر پرده سرای عراس انکار
بنده لطف کنی شهر یاری و فار
سکیت پرده سرای عراس انکار
بخن تمام شد و در دل تمام شد
مخارات بخن در دیار آن آید
بخواهم انظر جان خویش فرخواهم
کر بخار خان بخن بیان
کر زین بهم هم شد در اصفهان بوکار
کر بخار خان بخن بیان
علاج دهر چو کس نماند
کر بوطن
کر بوطن
کر بوطن

هو

حمل وجمل من کلام والهی قمشه‌ای علیه الرحمه

چون رهی میلی بهر یکان حمل
روز و شب می‌کند از دیده سیل
چو بیاد ترا از روز و شب و روز گنهم
گوهر از است بیچ میل چو چشم اشکول
در بالید زهی حالی بالیدن روز
گشت زر و از غم کاهیدن شب گلگل
چو اشتر کرد بیچ قد در
شد تاریکی شب روشنی روز بدل
روز چون ماه و از غره چو تا نیمه
چون سبه چارده تا بلغ بود شبیل
وفا چه حد بفضای دل کور
روز نیره و حد بفضای امروز بوی گل
میرود رنگ شب امروز دل افروز
وقت آنکه در نیم دل افروز عقل
بلبل است کجا پیر دیوان عقل
تاج خنکده سر از زده و در مفصل
نفع امید چه بنا بود در مفصل

ثنا

جای خیر شاخ طرفون دمد اینجا
صید را تیغ چو صیاد زند در مقتل
از طلب بگ در زن جلوه کجا چه
گاه بر دامن اهون دکی بسته گل
شرد و تعاد و دو انار لطف هوا
شبم و لاله و گلان و بدا اندر منتهل
شود از لطف هوا تازه تر از زود
گر بگلزار بزند آتشه مستعمل
تیر باران چه شیش کمر از زود
در زند در زره سبزه و حد الاجل
خجر برق کشد ابر بهاری گویا
باعدوی شه و تیش رجست و جدل
خسرو ملک سمات علی عالی قدر
کاو بود قوی پشت نبی مرسل
کاه کون صورت کاه نطف در ارحام
بسر نماند رایش پیش زو قیصل
چون بهم دست و دولت بر و جاوید
بجز و کان دست کشایند بیشتل
آهن تر قوانست تعداد آن کرد
بکنار دل عشاق کما دل

ثنا

از نی نهاست کسی شاخ کمانش
بیت کیل اگر آن تیر خدا عزوجل
چه شود دست می قرباک شکین
گو بهار آنکه اندر قلع دریا حل
صبح در عهد تو زد دیده زرا
داشت خورشید از زور تیر
مشتری رای تو را کرد آمد و در خورت
که آینه خورشید جهان خرج و عقل
شب سیه گوش چنین بطرفی اند
گشت عرق عرق از شرم و نهاد کاهل
اعتماد از تو چو مردی نهاد کاهل
بفرس زر بکریان تو خورشید ازل
گر بسر خاتم تو مهر آید بدان کرد
یاد هر کنند از لب شیرین عسل
چون بهم دست و دولت بر و جاوید
بجز و کان دست کشایند بیشتل
آهن تر قوانست تعداد آن کرد
بکنار دل عشاق کما دل

گر کند رخش تو در عرصه گاه جنگ زبون
طرف و صفت راست طول امل
گوهر ناشود در آسمان فلک
نازنین بود قاتلش از ابلهی زلی
رسد بعید نوردین آن ره بعد
از نفیر بسیار نهد گوش
افتش در شب آرای بخط جعد
بون ابر امروز بوی آفتاب
تیر هوس که بداند که این طرف
بیت چون کوه بشب تا بآفتاب
نی الس آفتش بی بجواب محل
تا پی دفع صداع شب یا
هر دو ماه ناهموار بی او بیدار
هر از صبح بیاد کردن
سر کشود دست شجاع از بهر جلیس اجل
یا روز تو واجب تا بون
گر نه آن دست تو بر روز غلاس آرد
گرد دها هور شد نا بن
بجد از خم ان دایره دو
دریا بیت بقا هم کرد بس خورد
علم از جهل بداند صبح
گر شود در آفاق زاده جهن
جز بکین نعوه تازه در معجز

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

الحمد لله الذي

حمد نامی و دو بیشتر نامعدود و شمار ساخت و در دو دو حیات
کو یک امکن نخو دو کون بر داخت و در دو دو حیات
انبیات سید کو یک امکن بخو نا قوس قیسر را دو بیم ساخت
و سلام و صلوات نا بار مقدر کو یک ضرب تیغ دو سرا و از ولایت در یک ساخت
عالم الاخوص دریای بحر نی الی یوم المعاد و بعد
چنین گوید غواص دریای بحر نی الی یوم المعاد
خرده دان کاکا طریقت رسم خدمت حاضر دوم عمل صفت نشان بارگاه حقیقت و بر کان
میگذشت از جلد بحر دکی کاتبی دوکان دعوی از و شاری هر روزی مجمل صفت نشان بارگاه حقیقت و بر کان
کی بحر سبع البحرین و دیبان اندیان پهلوانان عرصه سخن با قوت بازوی فارت زور آن ای طبع آکنجه بر سیدان سخن او تجه
کمان ذوبان و دیبان اندیان پهلوانان عرصه سخن با قوت بازوی فارت زور آن ای طبع آکنجه بر سیدان سخن او تجه
داشت عرصه آورده گفت از قوت بازوی هر دو کمان کاکا در قبضه فارت آورد چون طبع فضول
و یک جا هر دو را کوش تا کوش بکشم و خوم می اکه این هر دو کمان کاکا در قبضه فارت آورد چون طبع فضول
ادا کم بعضی از اهل نصب و اعراف و تزاف و الا ایک کمان و ایک مضمون و در دانم او تجه کر این
دعوی کات غلاف و تزاف متوجه شدم و طبع این نخه اندام
هم در ایات متوجه البحرین و تجنیات سبک با
جنا کمجمع البحرین و تجنیات سبک با

وبعد

ای عالم بر توی شکوه
شوکت خاک در تو پیش شکوه
نام تو زان بسر دیوان بود
راه دل از همه زبانها بود
کاش بال و پر دیوان بود
راحت دلها همه از آن بود
شد بوزر و جهان نازد
غنچه جایش دل و جان آدم و آن راحت
نام تو چون شد بر آن نام
دیده در این آدم و آن راحت
خواست دل از خاک شد
ماهی نون کشتی دریا وجود
نقطه بسم الله از آن کاد
در خور او جنس و الا وجود
تا کر درین معرکه باب آن
دیگر نزد ایه کو باشد
اگر درین معرکه باب آن
دیگر نزد ایه کو باشد

في تعجيل

باز فتح از همه بابها آن
ره دیدار بین شاه بنیان
بازوی دین تا توی بنیان
حلقه بیم است
الف الله از دلی
ورشر افاده از دل
طره اش سر نام از قید
کی بیدار غفلت کس آنجا کند
باطل او کنیدی هر از قید
کی بیدار غفلت کس آنجا کند
شیخ جز در دل ای
چون اندازه خود بینند
کی بود الا شاه

فی المناجات

بنی فی عشق تو تم دارزیست
آمد از آن بعشق دل عشق زیست
بلبل گل لاشیء از آن تو
گلبن تن را دمی از جان تو
تا شدی از منع دهن بخش کام
تا شد صد راحت از تن بخش کام
بخش تو نعمت کنج روان
تم تو تا کوشه در حسرت تم
تا شد از لطف تو تشنه تم
لطف تو بخشنده بخش از تو
جام تو تا اندر آن چه چشت
لطف تو بخشنده بخش از تو
درکف داد و تو جان چه چشت
گاه کند ادراک تو حاصل خود
تم کی این عشوه با حال خود
درمش از کرد نیز روزی
بش کمن از پیش تو در زمی

لطف تو بخشنده و جان کی
شد دل و جان هر زان هر کی
داغ هم از هر کشیدم
تا رسد از نعمت جاوید بخش
لطف کن از رحمت و امید بخش
روی رعصان در کرانها
یا رب از احسان نظر از ما
ای آتش دهد احسان تو
تم تو زنعمت تشنه
ای برآتم کی تو از
نیم بر از تم
تم تو زنعمت
ماهم دراف در تم
ذات تو از تم
تم تو زنعمت
تم تو زنعمت
تم تو زنعمت

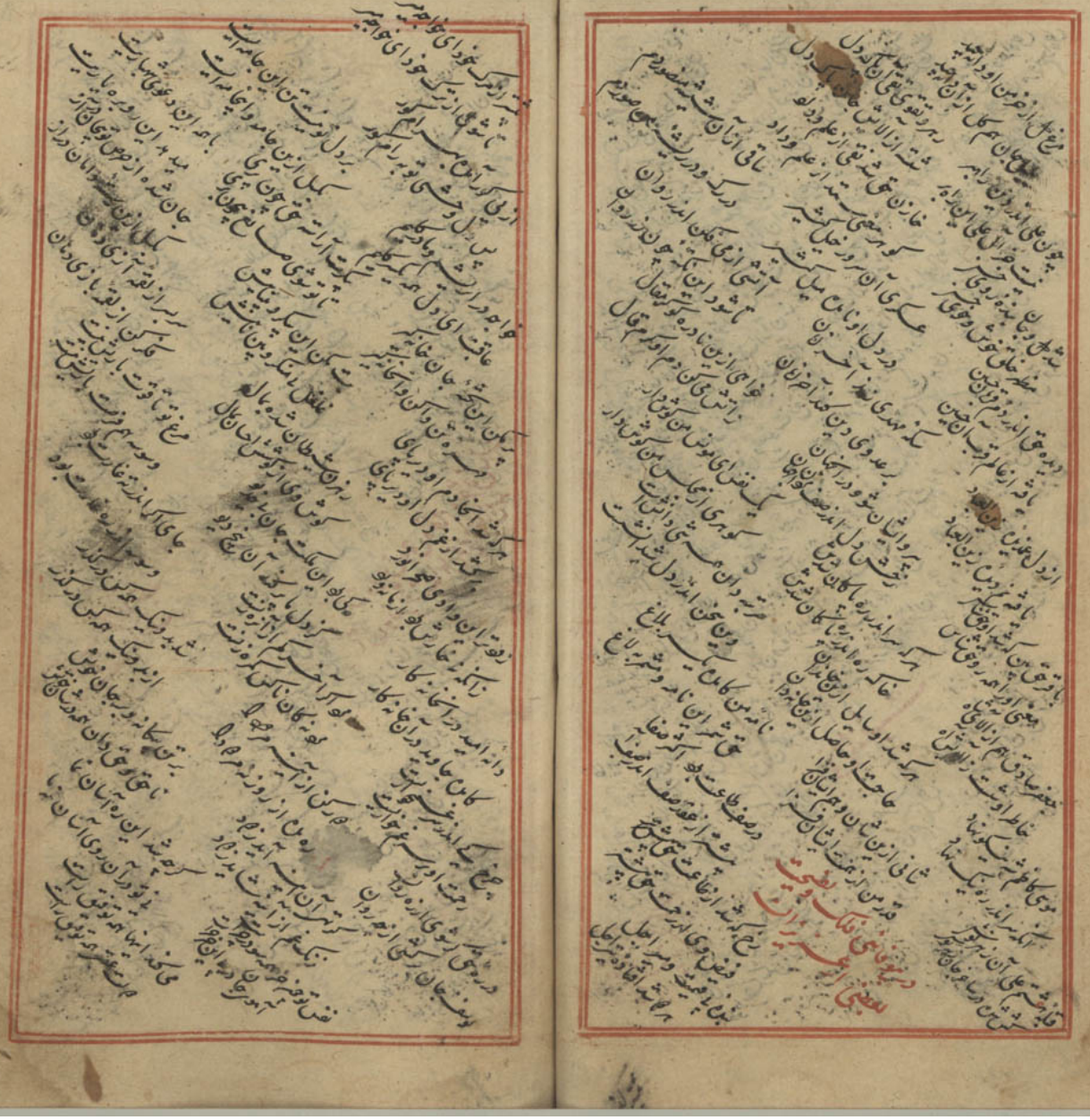

ای از آن غم گرم آتش بیت
ناخوشی حال تو از خود بیت
هستی ای از بهت جان چیب
زهره ابدرین ان چیب
ای عاشق فرداش بجو
کاکوه حق زد چو از ناقه
شاک گر ایند زو فرداش کار
کاجو پیش نبود فرداش کار

در بیان نظم کتاب

ساقی از آن ناب بیاور بیاور
کام دل از ریز بیاور بیاور
یار ها این بیت دل وی از شراب
یار ها از سنی می از شراب
کیش از بجا کرد در انجام حال
شد رو بکار در انجام حال

دل در آن دجانون آشنا
کشف این واقعه چون آشنا
خدمت خلق از رو ضد کیست
خاطر آزاد تو در بند کیست
خیز و بنج از غلت غفلت بتاب
رشته جهد از پی طاعت بتاب
نیست ره از عکت دهیات بود
از در دهار و قربت بود
کار نخوت دین کو نو صرف
عمر تو تا کی شود اسکو نو صرف
همه قشن نام راضی رجال
ناقه کم بیخ ها می رجال
راکبه هم دم با کل ترکی
شد همه دم با کل ترکی
عاضه چون چیس کرد ملیح
حاصل کار تن است کو ملیح
هر کرد انبو و افغان کرد
بس کرد افغان ز نیست کرد
اشیه از آن آب غری و آب
رخ آزار در آب بسته
سر تو از بول بی ماخیر
سر تو از بول بی ماخیر
سر تو از بول بی ماخیر

بازی اختر نشیند باز
خواه از کوه هر خورشید باز
خطه ای شد از انداخت طرح
حکم تو رفت و شد عادت
بگر باطل همه او ساخت طرح
جاه و در حکم تو شد عادت
پاک شد امروز از آنها دیار
خاطر موری ز تو شد محترم
گر شده کور و سوی آن نادی آر
رشته عدل و کرم دین کنی
خطه اش تا ثابت و خشم روان
چون تو هم این توای شاه نیست
بکه او بر کل و بر شیر روان
دل چکانه بر بی سیاه نیست
در طریق انجیب و بازیت خوب
تیر تو کز بر دل چشم آمدی
با همه در حکمت و بازیت خوب
کی دل او مایل چشم آمدی
ای شرف از دهه بر چشم شرف
زهره گردون شدی از بیم تو
کت شرف از دهه بر چشم شرف
کاسه رخون شدی از بیم تو
تیغ خور از بیم تو بستی غلاف
صید کز از تو شد شیر زار
سرخ رو با تو شد تا شیر
شیر در آن معرکه زار بیشه زار
چون بر پیش از آتش ریش
تیری از آن بیم و از آن بیم کز
میل دشمن روان میل میل
نام جا خالی از آن نیم کز
زانش خشمت روان میل میل
شد شد انداخت در آنجا نماند
دین بدر کشد آن میل میل
ریشه از انداخت در آنجا نماند
گر سپه آن عدوی عصه کاه
دو حرب بهم کز مقدر کمان
بر دو آن نیش تو القصه کاه
ور بکر او خوشه صد در کمان
بگذر و روین تن شیر افکنی
ور همه روین تن شیر افکنی
بسته هم از تو شد پر شکار
لاشه شیر آن شد ره بشکار
من که چو اهل سکی از این کنیم
جامه جنگ عدو از کین دریم

تا بود از

تا بود از جان رکی و تا زنیم
باهم از این در سکی و تا زنیم
روی کسان این در شود و بیشتان
کز تو دل کوش از کهکشان
درد جان کاشن فروزه بیک
از تو بی کوش از کهکشان
تا بود این کاشن فروزه بیک
دل بود از نعمت او کاشن
یا بود زان خرمن فیروزه بیک
دهر از دخالی از انعام کبر
کاشن عمرت بر دل خوش بود
کام دل از نعمت انعام تو
خرمن عمر عدوت برده باد
خاصه دار الملک تو عام تو
در شکایت و ادای حق شکر
باهمه کس خلق وی ان نیک
بهتر از آن ذات که انسان نیک
ای تو از رحمت حق میکرم
بهتر از آن رحمت حق میکرم
ساقی از اقبال تو باشم
ای تو از وصف تو کوییم
وز می الطاف تو کیف شویم
با معلی وصف تو صاعدی
بزم ما چون دل رحمت بود
بانگ از نعمت تو صاعدی
رحم تو هم داخل رحمت بود
صاعد و دنبال تو صاعدی
هست تو گر نیست ایزد بود
نام تو از عالم هست معین
صاف می از غیر تو ایزد بود
باهمه از غایت هست معین
قاضی اسلامی و قاضی شان
مدحی از انوار تو الوار دین
ظاهر از انوار تو الوار دین
کم نشد احسان تو از وار دین
خاطر تو هست و دنیا تو شد
صفت او جوهر ما تو شد
ای تو از کوه هر خورشید باز
بازی اختر نشیند باز
خواه از کوه هر خورشید باز
خطه ای شد از انداخت طرح
بگر باطل همه او ساخت طرح
پاک شد امروز از آنها دیار
گر شده کور و سوی آن نادی آر
خطه اش تا ثابت و خشم روان
بکه او بر کل و بر شیر روان
در طریق انجیب و بازیت خوب
با همه در حکمت و بازیت خوب
ای شرف از دهه بر چشم شرف
کت شرف از دهه بر چشم شرف
چون بر پیش از آتش ریش
میل دشمن روان میل میل
زانش خشمت روان میل میل
دین بدر کشد آن میل میل
گر سپه آن عدوی عصه کاه
بر دو آن نیش تو القصه کاه
من که چو اهل سکی از این کنیم
جامه جنگ عدو از کین دریم

در ره صد مسجد و دیر از تو نیست
بانی خیر از تو و غیر از تو نیست
خواهی اگر ارزد دعا جان بدان
گوش کن ای دلبر جان جان بدان
قصه شاهنشهی از هر دو جهان
تیغ و دل از خون همه دو جهان
عمر تو می باید هم کز نیابی
کی نصیب از خانه و کوی گمان
بر سر او عرب لب کی
بنشان از شرم خوی گمان
آنچه این خانه بجز کی نیابی
کی نصیب از خانه و کوی گمان

آغاز داستان

ساقی از الطاف تو می گرفت
واقف بخانه و آگاه خویش
ورنه دل بیچون گفت
کاسه آب حیات در کار زار
می برد آب دل ریش خمار
دشمن خود شد در کار زار
هم گرفته کاش شراب
از بر او خاک در از پایمال
می همه خیزد و دین شورها
سوده بر افلاک سر از پایمال
شیشه تا گرده دین شورها
آمد از این هم در آتش پرا
تا همه گیرد هم این شورها
آفت پروانه در آتش پرا
زان تن سیمین دل پاکیزه زاد
گوهر از آنک نهد پاک زاد
دانش از دین پاک تر
ورنه هم او دین صد پاک تر

صفت دختر کلان نامزد

گیسوی او آمد تا پای فرق
فرق از آن تا شب بلدار فرق
گرد پای وی خزیده
افسر شاهی نهاده

قامت او کلبن باغ جهان
دیدن او مرهم داغ جهان
ابروی او غایت عشاق طاق
قبله مرو و همه آفاق طاق
بناگوش او خوشه خرمن جهان
لعل می آنچه بهشت عدن جهان
ضمنی اندوخته هر خوشه جهان
یوسف از آن شده عیش بشر
زنگی او شوخ سیاه و سپید
بر دهن از شکر او شیر شکر
ستی آهو بیش آهوی
دل دل آن شکار شیر شکر
درخش آب از شرم آب
نقطه دهان دارد کجا بود
واهوی او از شرم آب
هیچ نزاند ره کاکل بود
غمزه خونخوار چون نیست
خط اسیر انداخته در کاکل بود
هر شوخش از نیم نیست
آتشی انداخته در کاکل بود
هر دو موی بنافه
رشته دندان همه جان را بر
دشمن کل سوخته بنافه
گوهر جان را ناصر از آن بر
دل شن دیوانه از آن خال او
بسته خواندی به لبان آن نیج
گوش بیگانه از آن خال او
هر دی از نهایت دهان آن نیج
گوش بیگانه از آن خال او
آفت دلهاش آن آفرینش
ورنه بغارت جان کشش
ورنه بغارت جان کشش
ثره خای بر از آن هم زیاد
ثره شد از نشان آن هم زیاد
بازوی او راحت جانها
ساعد او چه بر جانها
سرو کل نوبی بی از نیک داد
کی به از و صورت از نیک داد

در رقص کردن او و عاشق شدن او

در وصف بهار و دیدن او بهار

نامه نوشتن هم بگل و شرح دلداری کردن بگل

ساقی از این می اگر از بیت است
جان بلب از هجر دل و پروانه است
شمع شد از محفل و پروانه نماند
بلبل جان را دل آتش ساختم
مستم و شد بلبل آتش ساختم
می خورم اندر دل آتش خون خورد
جمله گردان ولی خون خورد
لاله وش آن نامه پر خون خورد
نرگسم این نامه دیدار دل هم بدو
کار روی دیدار دل هم بدو
کای ریاض افت همه پیوند
شاه بیم دل و بیم دل
روی و گلشن دل بوی دل
راحت من دیدن و بوی دل
تا شدت ای گل دل من گشتگاه
شد غم دل گوی و من گشتگاه

لعل تو تا دیدم و در هر طرف
ناخیم از بهر تو جان بر طرف
مقاسم از قیمت سودای تو
حاجتم از دردی تو مبارا تو
چیست دل از دردی تو مبارا تو
چاره آن موی تو مبارا تو
زخم دل از تار تو مبارا تو
چون چند از این دل ریش
هم از لب دیگر بماند
شد زغم بستی و ناچار ماند
نامه کیفیت کن ای جان چار
تا رهم از بند خلاف
چون کنم آنون دل بسته تو
کی شد از دیدن دلبسته تو
کی دل کس فصل این قصه دل
این چنین از شد ز بادی
عصمت این بود از بادی

ساقی از آن آب تو کاتش
دل همه دیوانه و جان خوش
جمله من زاغ قلب از خیال
وای بیخ از این زلف
گر زدل راکنم آهی سرد
تا غم دل از فراق تو
سوی گل از شوق تو
سوی گل بر
نامه جزوی سوی گل برد
چند جم این آرزوی گل برد
نامه جم گل چو گل از نامه خواند
قاصد جم را سوی عهد دلو
گفت از این نامه پر عهد دلو
کی دل کس فصل این قصه دلو
عصمت این بود از بادی

رسیدن نامه هم بگل و تنبیه کردن گل با هم

ساقی از آن آب تو کاتش
دل همه دیوانه و جان خوش
جمله من زاغ قلب از خیال
وای بیخ از این زلف
گر زدل راکنم آهی سرد
تا غم دل از فراق تو
سوی گل از شوق تو
سوی گل بر
نامه جزوی سوی گل برد
چند جم این آرزوی گل برد
نامه جم گل چو گل از نامه خواند
قاصد جم را سوی عهد دلو
گفت از این نامه پر عهد دلو
کی دل کس فصل این قصه دلو
عصمت این بود از بادی

ساقی کین بر دل دی کی زند
ازی مسکین همی کی زند
در همه گو بهر وی بشود
بجروی از آتش کی بشود
در کجا از حاصل کیوان بخیز
صد هم آید دل کی وان بخیز
در نیست از کلبن جسم هم
خوار تو او از نیم هم
نیست دل کر کجا او با رجام
گو همه ناچیز شد این کار جام
همه من کو کجا آن جام
در سر من کو جسم
کی بود از نیم سار و جسم
ریخته چون صد از و جسم می
کین همه شیخ هم از نیاجرا
دعوی خون تو هم از نیاجرا
کو بود از خاطر خود دلو
کو بود از خاطر خود دلو

ساقی از آن شیشه صاف کلاب
خون شد در نافه و نافه گلاب
لای اگر از صافی جان لازم
ساقی آن زان توان لازم
غنچه و شد این نامه دلبر کی
چشم هم از خانه دل بر کی
گر خطا عذر اول دانی
نامه گل هم سوی عاشق
گو خطی آن بر سی خسرو
چشم چو ای دانی خسرو
نهر خطی در نظر ای جان
چشم جان در جسم ای جان
گلشن جان بر گل بارید
نامه گل چون بر گل بارید
بین ای جان در جان زند
بین ای جان در جان زند
بین همه شیخ هم از نیاجرا
بین همه شیخ هم از نیاجرا
دعوی خون تو هم از نیاجرا
دعوی خون تو هم از نیاجرا
کو بود از خاطر خود دلو
کو بود از خاطر خود دلو

جان او افت دین و خلاف
بیس من کاموی چین و خلاف
کر بی عشاق ریم کر نفت
فاطمن جان بر نو و جان از
نبل من شانه شد خوت
فاطر ای نکت و هم دلو
شانه شد از دل شد القصه نو
کار من کر سر کامت بود
از لب من کر سر کامت بود
تهی هم از خوری ما بر
سنم و خون خوری ما بر
در همه خون بری ما بر
کی سوی غیر ایم تبدیل
سوی دل از جان تبدیل
ماکه ایزد افروز این تبدیل
پاکین از نخجیر کین تبدیل

رسیدن نامه گل بجسم

وجواب نامهٔ گل پوشن

ساقی از آن چشمهٔ گوشه نیم
کاب رخ او دل بکوثر نیم
گاه بخند آن آینه روی او
تا تو در آن آینه بینی روی او
در دل من بوی امید بار
چشم گل از روی امید بار
غنچه بسیار گل بار شد
پنجه بسیار گل بار شد
خواند جم آن نامه و آن را گرد
گفت که من شوم آن را زاد
گر در آمد یاری یاری سپرد
گر نه بود زلی یاری سپرد
گای گل از این خواری جم در گذر
چون گل خار امل بخش من
روی ای گلشن جان بخش من
تا رسد از خرمن جان بخش من

رسیدن گل بجم و افشاء محبت کردن و دایه و زنان در شستن و بوصلت پیوستن

ساقی از آن شیشه چون گرم
کاغذ اندر دل درخون گرم
آنکه او شد سر از خویش
خواب اش خواب از خویش
گفت که این جادهٔ صد جام جم
شکند این دل زن دایه را
خواب اندر دل زن دایه را
گل از خنگ سوی دایه را
گر بیند این چون از صد هزار
گر بیند این چون از صد هزار
گر بگوی ای گل چو من خون من
گر بگوی ای گل چو من خون من
گر بگو و بدر از گرد و مرست بار
بنا بر گشاد
ابن بر قصه بخت فرید
گر دید از گر گل من یاسمن
بازگل آن نامه جم بر گشاد
گر دید از گر گل من یاسمن
یافت ره آن مه و جم بر گشاد
کی رفت از این دل من یار
کی رفت از این دل من یار
گل چو جم اندر نخ جم دل دم
گر نظر ای گل بمن آسان کنی
مستش از و هم دل دم
صد دل اشعث شد
گر بگل زیبای وی خوار رود
چشمهٔ مهرت دل تاریک شد
ادهم از این مکیای خوار رود
چاره ما هست جز آتش بید
دایه بجز خواند گل
مرغ اگر از محبت کار ریخت
دایه بجز خواند گل
مرغ من از فرقت گل زار ریخت
گفت هم از این و الحق صد خوار
دایه دران آن گلشن گل زار شد
دایه دران آن گلشن گل زار شد
سوخته چون سوسن گلزار شد
گفت که این جادهٔ صد جام جم
شکند این دل زن دایه را
خواب اندر دل زن دایه را
گل از خنگ سوی دایه را

گاتش مرسش زند این جهان
ور دل و دل چون کند این جهان
شد تو این شد گرگین این زبان
وصف و دیگ تو خواهد ستاد
چاره کار ما نخواهد ایم
همگنان از تنگ تو خواهد ایم
گر کنی این چاره اندر برهم خانه ایم
چاره کار دل آرام دش
موی سر اندر برهم خانه ایم
ای هم از این راز دل آرام دش
ای کنم از زر سر و پاخت
ساعد بازو دل آرام دش
ای کنم از زر سر و پاخت
بر زبر جم کی نهاد از اشتهای
ریخت زان سیمین طناز او
بگذر دلاری و دا دهی
تا بهند از ما معین ناز او
شهر کی از وصلت با نور دو
دایه هم از بخش سیمین گل
غرق در شد همه بار دو
گفت دانو اقو بس یار گل
بخت از بخت دل الحمد
شد سوی کی از فنون گری
گل هم عاق آن کی جای تو
کان شد خندیم اکنون گری
از همه غم شد دل جم بر کنار
مشکین گرین کاین
میوه دل آمدش اندر کنار
مشکین گرین کاین
اولش آن غم چرا نشد
جم چشم او خوش باد
آخر کاش بکر از دست
گر چشم او خوش باد
جم بیش از خون آب گرد
انش او خوش باد
گفت گل از سودن گرد
گر چشم او خوش باد

ریختن جم بر گوی بازی و در آب افتادن و بلاک شدن

ساقی از این خمیر بجز بوده
کشت بین از اوه و کم و بوده
بر سر ما مدو کر دون بود
موی از آنایش آن خوش بود
روزی از آنایش آن خوش بود
خاطر حرام آنکه ابش بود
خورده هم جام از می کاجوش
جانب بیدان شیر در کوش
بر سر کردون تکاب ابش
کوه و دریا کاب ابش
زان سر هوکان شیر کوهر
چون مرغ زاروی او در
یکدم از و چون دم بود
از هم هوکان شد آسوده کوی
تا خواب ابن از صحن تا
سر که بر این هم آماده تا
بوشد از آب آن همه خوش
با غم هست از آن آن خود

رش کل زنی در آتش با هم

ساقی از آن کاه و خوان بود
هر می اندر دل و جا کر بود
چشمه نوشت بر از کردو
کری رقصیت در آن سر دو
قصه و خشنو القصه باز
که بر او هم دری از غصه باز
جمر که از آب او کین شد
هو در آتش شد و آن کین شد
از اجل این آتش با آتش زان
سر بر نشد بر آتش زان
بر آتش شدن از زنج
شخص هم ایمره در از زنج
خاک رست نه روان زنک
عاشق رست نه روان زنک
صبح در آتش شد کاشت
شد آن هوش کاشت
رفت در آن آتش دلکار
دانه و آتش شد آتش دلکار
خوش از آن شمع آتش دلکار

زنی در آتش شد از
تخت شد از عالم فرمان
ماه نخ آرا سه چون شیری
زنی از بنه شد و خون شیری
او بی رقص از غم هم کف زنان
غرقه خون هم نخ دم کف زنان
سر و دش بهر دل و دام آن
هو همه دام دل و دام آن
بر آتش هر با خوش بخیج
در آفروخته آتش بخیج
ادمه بیم شد و کوه باد
خاک رست نه روان زنک
صبح در آتش شد کاشت
شد آن هوش کاشت
رفت در آن آتش دلکار
دانه و آتش شد آتش دلکار
خوش از آن شمع آتش دلکار

در خانه کاب بنفشه نو

ساقی از این جو در آن جام کوش
چون بود ایم بر آن جام کوش
کاهر این باشد و فم کوتیت
کاهر این باشد کر کوتیت
ای هم از این واقعه بیدار شو
کشته در این معرکه بیدار شو
تا کی این خاند و جام مدام
بکذر از این دانه و دام مدام
تا بر آن جمع شب آواز نیک
تشنه از طرب آواز نیک
دام نوشد از آن جمع شب آواز نیک

نوشد اندر غم جان کوتیم
دانه در آتش دل خوشیم
آتش شوق دل خوشیم
زن کر آم کر چه مرد ایم
رفت در آن معرکه کان هم
کهه نخ از این سر کان
غیرت عشق از همین سر کان
عشق هم از بنیت عشق
پیدا شد از پیل و بی دین عشق
ما که او نخ بنه خلا
در همه بنه نخ بنه خلا
دوستی این آمد و دیگر خلا
چون تن کل از دیگر کلا
کل چه در آتش و این کل
نایج در آتش و این کل
موقن آسایش و این کل
کشت عرش آمد و کر کلا
خانه از آتش ره آمد کلا

معدن کنج و هر این کان
در شو و بیار و کر این کان
قطره کز آن بحر بر آمد در
در شد و شیب آن بحر در
در کذر از این تن چون نخ
کز سر جان خیز و در آتش در
زر شو و بیان از نفس خون نخ
میل تو شد کر سوی در الله
من شدم اکنون سوی در الله
از سر جان بکذر و دل خوش
باش در من نزل کل خوش
ناوک دین بار در دین آتش
تا خود آن ناوک از این آتش
کنج دل کر در جا بذر است
در جهت اندر جا بذر است
طاعت هر قافله در آتش کن
صبح چو ناقه در آتش کن
از همه کس خواری و خون خوار
کر کن از این ولوی خون خوار
الی از این بادیه کر خون تراست
دم بدم شد و مجنون تراست
شد زهی آواره و بیکار
تا بیکار و بیکار

تا در این کعبه جان کام نو
مدتی از سعی در آن کام نو
تا نکه مدهوش بر این تو بیخبر
زهد زر بر در این تو بیخبر
از همه زر بر در این تو بیخبر
تا نکه جان جمله الوجیه
گوهر مضراب ذرات شمار
زهد ترا این جامه جمله آبجیه
نکه او بین کم از این خوبتر
ذره هم شوی بشمار
خواهر شکی هم از این خوبتر
آهو او اگر بین عیش بین
بلب بجز از همه موغاغم
ناف او ناف نو نوی ناف او
رشته ام از ناف و موغاغم
خویش از این نو نوی ناف او
آخر کار همه محمود باد
گل بروخارش بر ناف او
شرط شد از همت محمود باد
گفت من صاحب صد مرغ شد
این حق دیست در اس آن کیست
رسته ام از ناف و موغاغم
تا کرم من این بجز تن در نیم
زهد جا صاحب صد مرغ شد
تا کرم تاریخ علی کرد دلی را دیا
باکه من شد ترا زهد ری
تا کرم تاریخ علی کرد دلی را دیا
نابد از و یک کمر انگری
الش اغشش طرح حسن حسین
تا کرم من این بجز تن در نیم
نابد از و یک کمر انگری
فارس میدان طلب این قابلیت
هر کرم شرح از محیطش طرح حسن حسین
فارس میدان طلب این قابلیت
وز دم شاه عرب این قابلیت
هر کرم شرح از محیطش طرح حسن حسین
از محیط شرق طالعی نا بهین
هر کرم شرح از محیطش طرح حسن حسین
نا بهین
نا بهین
نا به

للمعري

إذا وصف الطائي بالبخل مادر ... وغيرك فتا بالفهاهة باقل
وقال لها الشمس انت خفية ... وقال الدجى للصبح لونك حائل
وطاولت الارض السماء سفاهة ... وفاخرت الشهب الحصا والجنادل
فيا موت زر ان الحيوة ذميمة ... فيا نفس جدي ان دهرك هازل

لعلي عليه السلام

وولو وزمب وح مج وط ند زمط نح نوزط سح حج سد
حط عب طط فاذا ما سألوا منك ضربا فعليه اعتمد

ايضا منه عليه السلام في زكوة الانعام

مشق كاب راج تد ثم قشقش في الغنم ... في البقر لست من فلت من صارتم

مرثية

ابو الحسن محمد بن عمر بن يعقوب انباري اين ابيات
لطايف سمات در مرثيه ابو طاهر محمد بن محمد بن بقيه
كه وزير عز الدوله بود و بفرموده عضد الدوله بعد از كشته
شدن عز الدوله مصلوب شد گفته و ابن
خلكان گفته كه اتفاق علما فن شعر است بر آنكه مانند
اين مرثيه كسي نگفته وهو هذا

علو في الحيوة وفي الممات ... لحق لانت احدى المعجزات
وقد كان الناس حولك حين قاموا ... وفود نداك ايام الصلات
كانك قائم فيهم خطيبا ... وكلهم قيام للصلوة
مددت يديك نحوهم اختفاء ... كذي يحيا اليهم بالهبات
ولما ضاق بطن الارض عن ان ... يضم الهلك من بعد الممات
اصاروا الجو قبرك واستنابوا ... عن الاكفان ثوب الساقيات
لعظمك في النفوس بدت ترى ... بحفاظ وحراس ثقات
وتشغل عندك النيران اهلا ... كذلك كنت ايام الحيات
ركب مطية من قبل يزيد ... علاها في السنين الماضيات
وتلك فضيلة فيها تاس ... تباعد عنك تغير العدات
ولم ار قبل جودك قط جاد ... تمكن من عناق المكرمات
اساءت الى النوائب فاستثارت ... فانت قبيل ثار الثايات
وكنت تجير من صرف الليالي ... فعاد مطالبا لك في البرات
وصير دهرك الاحسان فيه ... الينا من عظيم السيات
وكنت لنا تعدا فلما ... مضيت تفرقوا بالمنحات
غليل باطن لك في فوادي ... تخفف بالدموع الجاريات
ولو اني قدرت على قيام ... لفرضك والحقوق الواجبات
ملأت الارض من نظم القوافي ... ونحت بها خلاف النايحات
ولكني اصبر عنك نفسي ... فحافزان اعد من الجنايات
وما لك ترية فاقول تبقى ... لانك نصب مطل الباطلات
عليك تحية الرحمن تترى ... برحمات غوادي رايحات

ثم

از جمله لطايف اشعار ابو فراس كه افاضل ناس و نكته سنجان سخن شناس بآن استيناس دارند اين
على لربع العامرية وقفة ... ليملي على الشوق والدمع كاتب
ومن ذا هوى احب الديار ... والناس فيما يعشقون مذاهب

لمن ضرب
قولي لمن في نوى اختلافها ... الطول والطول بالاخوة والغدر
بعدها الطول لي كلما نحلت ... الطول ليل وما جاورته فجر

هذا الرسالة المختصرة كثيرة الفوايد في بيان العقايد من كلام
سلطان الحكما والمتكلمين الحكيم المدقق النحرير المحقق نصير الملة والدين
محمد بن محمد الطوسي طيب الله مشهده

اعلم ايها الاخ الصالح العزيز ان اقل ما يجب اعتقاده على المكلف هو
ما ترجمته قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فينبغي ان
يصدقه في صفات الله تعالى واليوم الاخر وتعيين الامام المعصوم فكما ذلك
بما يشمل عليه القران من غير مزيد وبرهان اما بالاخرة فبالايمان بالجنة والنار
والحساب وغيره واما في صفات الله تعالى فانه حي قادر عالم مريد كان متكلم
ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وليس عليه بحث عن حقيقة هذه الصفات
وان الكلام والعلم وغيرهما قديم او حادث بل لو لم يخطر له حقيقة هذه المسئلة
حتى مات مؤمنا وليس عليه بحث عن تعلم الادلة التي حررها المتكلمون بل متى خطر
في قلبه التصديق بالحق بمجرد الايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف
الرسول العرب اكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب وعامة
الخلق الا من وقع في بلد تقرع سمعه فيها هذه المسائل كقدم الكلام وحدوثه
ومعنى الاستواء والنزول وغيره فان لم ياخذ ذلك بقلبه وبقي مشغولا بعبادته
وعمله فلا حرج وان اخذ ذلك بقلبه فاقل الواجبات عليه ما اعتقده السلف
يعتقد في القران الحدوث كما قال السلف القران كلام الله مخلوق ويعتقد
ان الاستواء الحق والايمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء والكيفية
مجهولة ويؤمن بجميع ما جاء به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية
فان لم يقنعه ذلك وغلب على قلبه الشك والاشكال فان امكن ازالة شكه واشكاله
بكلام قريب من الافهام ازيل وان لم يكن قويا عند المتكلمين والا مرضيا عند ذلك
كاف ولا حاجة الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها
وبهما ذكرت الشبهة لا يؤمن ان يتشبث بالخاطر والقلب فيضل فهم عن ذكر جواب
الشبهة اذ الشبهة قد يكون جلية والجواب عنها دقيقا لا يحتمله عقله ولهذا زجر
السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا عنه ضعفاء العوام
واما ائمة الدين فلهم الخوض في غمرة الاشكالات وضع العوام من الكلام يجري
مجرى منع الصبيان عن شاطئ الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقوياء تضاهي
رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان هنا موضع الغرور ومزلة القدم وهو ان
لكل ضعيف في عقله راج من الله في كمال عقله وناظر نفسه ان يقدر بالقصور عن
ادراك الحقايق كلها واما الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات

من حيث

من حيث لا يشعرون فالصواب منع الخلق كلهم الا السواد الذين لا تسع الاعصار
الا بواحد منهم او اثنين ومن تجاوز سلوك سلف السلف في الايمان المرسل
والتصديق المجمل بكل ما انزل الله واخبر به رسوله من غير بحث وتفتيش لاشتغال
بالتفرس فيه فقد اوقع نفسه في شغل شاغل اذ قال رسول الله صلى الله عليه
وآله حيث راى اصحابه يخوضون بعد ان غضب حتى احمرت وجناته افبهذا
امرتم يضربون كتاب بعضه ببعض انظروا الى امركم الله به فافعلوا وما نهاكم
عنه فانتهوا فهذه تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحنا في كتاب قواعد
العقايد فاطلبه منه

از جمله سخنانی که در باب سایکه
حضرت مقدس مولوی فرموده
این ابیات است از لطایف
خزان سروری است آزاد
جهان از آب بر پایه او
زمین و آسمان در سایه او
تنش جو بود جان پاک
نه از جان کسی جان پاک

فی تحقیق اطلاق مدنی بالطبع علی الانسان

یعنی افراد انسان بالطبع محتاج بود و معاونت یکدیگر
در امور معاش و حیات چه تحصیل غذا و لباس و مسکن و آلات
تنمیه و صلاح جنس بجهت دفع عدو و مانند آن از امور ضاعت که موقوف
بضاعت انسان و قوت تحت بهیمانه خود از افراد انسان و معقود و جمع قوت از افراد
انسان تنها نیست بالضروره بلکه موقوف است بر اجتماع جمعی از مردم در مکانی و در کنار آن بهم
توانند بود تا هر کدام مشغول شوند بصناعتی و از مجموع صناعتها آسان شود تحصیل اسباب دیرینه عبارت
از مکان مذکور که و انسان مدنی است یعنی محتاج بودن در مدینه تا آسان شود معاونت یکدیگر

هو القادر المالک

در اوایل حال زراعت
حضرت نعمت نمود و رقی خلاف
سنه ۱۲۰۰ دهم زراعتی که بعضی
زرع نمود بعضی
زرع موجود و بعضی
کرد بسیار بنک بعل آب خاصه بعضی
موضع هست بارانی که بعضی حال
در آخر سال باران کم نازل شد و نظر
بعضی ایام کسی بجا و رفت و نجاوت موضع
بعضی سوی بذر و بعضی بعل آب
بعضی سوی بذر و بعضی بعل آب
بعضی سوی بذر و بعضی بعل آب

تاریخ ظهور و طلوع نیر
اعظم شاهنشاهی بر اوج
سماء دولت پادشاهی

در چهار ساعت و نیم شنبه
چهاردهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۰۱
خمس و مائه و الف هجری مطابق
آب سیل ترکی بعد از نه روز از
وقوعه نایره ارتحال نواب سلیمان شان
طوبا مکان بخطیر جنان جلوس
میمنت مانوس به اختیار میمون
ساعت مقرب الخاقان میرزا محمد رضا
منجم باشی اتفاق افتاد امید
حق تعالی او را از تاج و تخت بهره مند
و از اصابت عین الکمال چشم بد محفوظ
دارد او بحق و آله الامجاد

ایضا

ظل الله الحکیم
۱۱۰۱

ایضا

ظل واحد قیوم
۱۱۰۱

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه این رساله را در معرفت معمات و
کرده شد بر یک مقدمه و دو باب اصل و خاتمه مقدمه
در بیان معمی معما بدانکه معما را گویند که از اسماء
کردن بحساب اصطلاح ناطق باشد که بعضی از حروف
و ناچیزی و باشد معمی را باعتبار آن اسباب بعد اصل اول اگر معمات را
جمل بان کرده اند کاه معمای باشد که بعضی از حروف او موقوف بر حساب جمل باشد و آنچنان است
که کاهی معمای را گویند که آن بعضی عبارت از آن عدد باشد و کاه باشد که عبارت از آن حرف باشد و کاهی معمی
را بفارسی گویند که آن بعضی عبارت از آن عدد باشد و کاه باشد که عبارت از آن حرف باشد و کاهی معمی
کلی را چون دل بود پس اگر اعداد جمل حفظ باشد ما تایل گویند جمل کردی میشود
کلی را چون دل بود پس اگر اعداد جمل حفظ باشد ما تایل گویند جمل کردی میشود
کلی را چون دل بود پس اگر اعداد جمل حفظ باشد ما تایل گویند جمل کردی میشود
احد دل بود و احد دل بود پس ع ف ص ق ش ل ت ث خ ذ ض ظ غ
اب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ش ل ت ث خ ذ ض ظ غ
اصل حرف ذکر کنند و ان حرف بالا است که جمل را اصغر علامت گویند عثمان با دل ربع و اربعه باشد و
کند بنیان ابجد بکن نام بکار بر نگار که دل بعد قلب کنی عقرب میشود و اربعه دین باشد و
ای حکیم قلب عقرب بنام بکار بر نگار که دل بعد قلب کنی عقرب میشود و اربعه دین باشد و
منت و از رقم هندسه باعتبار جمل چنین باشد که دل بعد قلب کنی عقرب میشود و اربعه دین باشد و
از زی رقم هندسه باعتبار جمل چنین باشد که دل بعد قلب کنی عقرب میشود و اربعه دین باشد و
خواست که نمایان است عدد نشان شد و نشانه ارقام که مشتاست و بازار شتر بی
نورشان ب ا ر ج و ا و ح م ا ز س ط ا ن چون ا ح ا ن ا ن ا ن ا ن ا ن
و او نیز ان ب ا ر ج و ا و ح م ا ز س ط ا ن چون ا ح ا ن ا ن ا ن ا ن ا ن
بعد دلوی با الف ها ی داد اصل
سعد با عدد بکند که کسی از ن
از آخر

علامت

علامت
اوست که آن کوکب
را ذکر کنند و حرف او میخواهند
مثال آن اخیر حرف از هر اخر بیش
می کنار بر دقر هم آنچنان چون درون دل با جای است و
قیاس نجم و کر با نجم بهمان چون درون دل با جای است و
زهره ها و میم و ابروی قوام آن کوکب را با حساب جمل حساب کنند عدد کاه که حاصل
بر آن کوکب کند و حروف از حرفی زیاده از حرفی باشد آنرا خوانند چنانکه شاه گویند عصمت الله
میشود اگر آنعدد عبارت از حرفی زیاده از حرفی باشد آنرا خوانند چنانکه شاه گویند عدد کاه که حاصل
آنمشکل دان و قالت تو در میان روشن است و ارادت الف و الف کی است و کی میم و میم و ع و د و حرف جمل اصل
کوالت از دهان میم خواسته است و کیم و کیم و کیم است و میم و میم و ع و د و حرف جمل اصل
وجشن عربی عین کی عین مکتوب است و ارادت الف و الف کی است و کی میم و میم و ع و د و حرف جمل اصل
ت است و کوکب بعد یا ره انست قرب و عطارد روز و ذره شمس و مریخ و مشتری و زهره و ان حرف
جهار ده و بانکه هر روزی از ین روزهای هفته را حرفی علامت کرده اند و ان حرف
کر علامت اوست میخواهند خانه باشد یکوید اخر ماه روز دوشنبه
و ارقام روزانه است اکیشنبه دوشنبه سه شنبه چهار شنبه پنج شنبه جمعه شنبه
بنجب بدانکه هر ارقام که دور ارکاه مقاوت است بعضی از ارقام همه سه و ان خانه است که قلب و
کویند و شش خواهند چنانکه قابل کوید اصل قلب سه و دو و شش شمار و شش شمار و قلب و قلب کوید
و شب هوا قلب هوا و اوست و اوس شش است و ارش شش شمار و شش شمار و قلب و قلب کوید
و همین منبر کر قلب قلب کسی شش است و ارش شش شمار و شش شمار و قلب و قلب کوید
کردی جار لوح فاجار و الاست قلب شد رقم خدسه ان ا و ویل
زنی و نه کاهنت و رقم هفت ان ا و ویل
قلب کنیم کر این هفت و رقم هفت ان ا و ویل
جشت شعبه و شش

حلم عیاشه انده عالیان

اگر از اغیان دهد رو نعم
امیر ملک ایرلیک زند بیرم
چنانست که لوم به گرز گرلیک
که بنده تا به نماز بدرلیک

جواب

اگر پیر بزدلیک دهد رو نعم
قسطنطنه زند بیرم
چنانست که لوم ایا رکلیک
که بیکر اوی ملک صلیب

هو

سفینه که در باب مسوده کردن شخصی نموده

سلمان شاه بن شخصی

منت خدای را که دین مبین اسلام را بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله مقرر فرمود بجان
اسلام را بکلید سودمند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله مقرر فرمود بجان و اذن دخول در
علی کمال دینه لنا و اتمام نعمته علینا و شکر و نرضی بان الاسلام دینا و تخلف عنهم هوانا
نبیا و علیا ع ولیا و اولاده علیهم السلام وصیا و من توسل بهم بجنا و تمسک بهم نجا و سالک طریقهٔ احمدیه که صحوه حال شان بود
اما بعد

خیر الناس امرون بالمعروف و ناهون عن المنکر و تومنون بالله ارشاد باقیه معروض میدارد
که زلال عطر هدایت منعش از دریای لطف فیاض مطلق است و بعد از اعزاز بیت مطهر کردن بیت ناء الی صراط
مستقیم هر کدام از مکلفین که باشد چون لاهیه قاصر هم روی دلش آگرفته دیده بصیرت خود را بمیل ناقصان هم الخاسرون
و ایت بیاید و هر کدام که بستکاری آگهی نموده در جهل و من یضلل الله فلن تجد له سبیلا مصداق اعمال و توضیح
گور و منور شده و من اضل الله و من یهدی الله فهو المهتدی ثمره از توفیقات الهی و هدایت بیاب سابق
اتوبیاوت ان تهلک و انت بهوای بهوت لیکه بعضی از خواب غفلت بیدار و از راه باشان خطاب نمود و
صورت احوال و قرین احوال سعادت شعار موالیت شده و دیده بخش از خود یافته باشان خطاب نمود و
شامل و قرین احوال سعادت شعار موالیت شده و دیده بخش از خود یافته باشان خطاب نمود و
که در دکان نعیم خود نفع و بهره بخش از اشال و بهم بریون سنتا العمل و انا بری مما تعملون
قل یا علی و لکم عملکم انتم بریون سنتا العمل و انا بری مما تعملون
و بطوع و رغبت از دل و زبان سیل بین بحمد و اقرار بکلمهٔ شاهدین
نمود و بمنت بحمد و طریقهٔ خود انا عرضنا الامانة
سرود و با هم شریف خود انا عرضنا الامانة
و معروف سرود و بدو
نانیف نیب

تازه ایمان و
علیه الاسلام ما موید
ثریعت مقدسه نظر داشت لنا
جانچه بعضی از عادتمندان موصوف بر
و تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا
فی وجوههم من اثر السجود و نعوت بکلمه اولئک الذین
امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم محض خوشنودی
الهی و بیان و خواهش سایر مجالس بین قوم و طراحت بهم عطا و تعلیم ارزانی
و دیوسه بسمت ما عند الله سعد سعیت چند روزه فانی و خود در نخواهد بود
نزد ارشوش بحصل معیت چند روزه دنیا و ارض دین شرعه نیام و انما تامد
فاطر جمیع من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة
عوض آن از حکیم منتظر المؤمنا قدمت یداه اردوان ان و عند الله حق بما
دور روز یوم ینظر المرء ما قدمت یداه اعمال بد بنجوای علیت نفس ما تلد
نماند و فردا که بحکم مکافات و مجازات اعمال بد بنجوای علیت نفس ما تلد
تنجی رضوای بحشر من کل امة فوجا شد و بحاشا شد بنجوای علیت نفس ما تلد
و آخرت خواهد دانست که جزای این عطیه قلیل ضرر عظیم خواهد بود و
الکبر لو کانوا یعلمون و دوستی کردن آن هر آنی توصیف آن بان کلمه مقدسه
فی جنة عالیة قطوفها دانیة کلوا و اشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة
از انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من
لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی از جام و کاسها
فیها فاکهة و لهم فیها من کل الثمرات و مغفرة
و جحیم ابرار لفی نعیم و مقیم

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه ارباب قلم در علم کتابت چند
چیز رعایت کرده اند و بجهت این فن بدانند یعنی کاتب
را باید که اول کاغذ را غروب آفتاب کاغذ بریده و دوات
سنگ دیگر بعد از غروب آفتاب کاغذ بریده و دوات
منع است دیگر آنکه دوات کاغذ باید که بر میانه ایشان
دیگر سطور کتابت باید که از یمین و یسار
بکاغذ بر وسط او باشد و از یکدیگر سنگ دیگر قلم
بقدر کرده و دیگر قلم را در پیش ارباب
بر قلمی که مروی است که در وصف اندر فتح القلم علی القلم
قلم ابن ایطالب علم مروی است که در وصف اندر فتح القلم علی القلم
علی ابن ابیطالب علم مروی است که در وصف اندر فتح القلم علی القلم
از این بیش منع نموده بجهت قطع نمودن کاغذ
ارباب قلم و دین یاب منع نموده بجهت قطع نمودن کاغذ
که از بیاض و سیاه کاغذ را بر قلم
کوتاه و دراز کاغذ را بر قلم
کوتاه و دراز کاغذ را بر قلم
فرمود که والله ما قطعت القلم و لا بسطت الا لذات القلم
من ابن ابی طالب و قال هذا الاثر و دیگر در
قلم و تسمیه لله و رسوله

ع تو تحمل ابا تجهیز در بعضی از
توفیقات خود را در دوره که شخصی اسیتان
بخانه زنا بوده بود و شاهد خود که مردی
از او شنید عرق بصیبت او بگوش آمده می آید از او پرسید که دوره آمدن تو
در دوش شب یا روز زنا بوده بود گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
بخانه زنان چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
از او شنید عرق بصیبت او بگوش آمده می آید از او پرسید که دوره آمدن تو
در دوش شب یا روز زنا بوده بود گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
ع بخانه زنان چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
از او شنید عرق بصیبت او بگوش آمده می آید از او پرسید که دوره آمدن تو
در دوش شب یا روز زنا بوده بود گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
ع بخانه زنان چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
از او شنید عرق بصیبت او بگوش آمده می آید از او پرسید که دوره آمدن تو
در دوش شب یا روز زنا بوده بود گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
ع بخانه زنان چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
از او شنید عرق بصیبت او بگوش آمده می آید از او پرسید که دوره آمدن تو
در دوش شب یا روز زنا بوده بود گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
ع بخانه زنان چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
از او شنید عرق بصیبت او بگوش آمده می آید از او پرسید که دوره آمدن تو
در دوش شب یا روز زنا بوده بود گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
ع بخانه زنان چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
از او شنید عرق بصیبت او بگوش آمده می آید از او پرسید که دوره آمدن تو
در دوش شب یا روز زنا بوده بود گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن
ع بخانه زنان چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص این سخن

صاحب مجالس المؤمنين آورده
شیخ ابو عمرو کشی قدس سره از محمد بن
شعر اما بیت است دیگر اسب رجال از سهل بن زیاد
روایت نموده که او گفته روزی غنیمت حضرت علی ابن موسی رضی
علیکم رقیم شمس انما حجت شکست ارض نمیبود پس چون آنحضرت دیدم که آنحضرت بیمار
وارسر مبارک شمس ساعت رسول من طلب تو حرکت بن کشم حرکت بعد باین رسول الله و نفهم
ای ابن زیاد بهمین ساعت مرا در اضطراب و سوز و گداز دل انگاه فرمود که دیدم که گویا نقاب صبا بیرون از اندرون
من بر بالای سر حضرت بعد نشست و انقاب از جانب راست او جوانی خوب روی سر مروی بر نشسته که از غایت لطافت
ظاهر بود پس دیدم که حضرت بعد نشسته و انقاب ان اسمعیل بن محمد حمیری بود حضرت رسالت بن خود حسن و حسین
پیری موی ابروی او جانب امیر المؤمنین بن سلام کرد و فرمود که سلام کن بر پدر خود علی ابن ابی طالب که رشد عرا و صاحب ما و نبیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام
کن بر پدر خود و دیگر فرمود که سلام کن بر اسمعیل بن متوجه شد و فرمود که سلام کردم بر اسمعیل بن مرد پس سلام آنحضرت بان مرد رسید
کردم انگاه آنحضرت بان مرد فرمود که ای اسمعیل آن قصیده را که ما بان مشغول بودیم
بر اسمعیل آن قصیده را که ما بان مشغول بودیم پس سلام
قال الراوی لو شئت اعلمنا الی حضرت الغایة والمفزع طامسة اعلامها بلقع وچون بان بیت رسید
مبارک خود بجانب آسمان بر داشت و گفت الهی و سیدی عنک اشهد علیهم وعلی انی قد اعلمتهم وان الغایة و
المفزع الیه واوحی بین الامیر المؤمنین علیه السلام قال الرضا علیه السلام لا تعسر بالوی مربع طامسة اعلامها بلقع
فمن حفظها حفظت له علی الله الجنة وهی هذه القصیدة ومن شیعتنا تحفظها
حفظتها وهی هذه القصیدة
تروع عنها الطیر وحشیة ۞ والاسد من خیفتها تفزع ورسم دار مابها مونس
منقصها والسم فی انیابها منقع ۞ لما وقفت العین فی رسمها
الاحلال فی الثری وقع ۞ ذکرت
والعین من اجفانها تدمع ۞ فیک
من کنت الهوی فیک
والقلب بها مولع ۞

کان

کان بالنار لما شفنی ۞ من حب اوفی کبدی تلذع ۞ عجبت من قوم اتوا احمد
بخطة لیس لها موضع ۞ قالوا له لو شئت اعلمتنا ۞ الی من الغایة والمفزع
اذا توفیت وفارقتنا ۞ وفیهم فی الملک من یطمع ۞ فقال اعلمتکم مفزعا
کنتم عصیتم بان تضع ۞ ضیع اهل العجل اذ فارقوا ۞ هرون والترک له اودع
وفی الذی قال بان من ۞ کان اذا یعقل او یسمع ۞ ثم اتته بعد ذا عزمة
من ربه لیس لها مدفع ۞ ابلغ والا لم تکن مبلغا ۞ والله منهم عاصم یمنع
نفذها قام النبی الذی ۞ کان بما یامره یصدع ۞ بخطبة مورا و فی کفه
کف علی ظاهرا یلمع ۞ رافعها اکرم کف الذی ۞ یرفع والکف الذی یرفع
من کنت مولاه فهذا اله ۞ مولی فلم یرضوا ولم یقنع ۞ وضل قوم غاضهم فعله
کانما هو فیهم یخدع ۞ حتی اذا اودوه فی لحده ۞ وانصرفوا عن دفنه ضیعوا
ما قال بالامر واوصی به ۞ واشروا الضر بما ینفع ۞ وقطعوا ارحامه بعده
فسوف یجزون بما قطعوا ۞ وازعموا عذرا بمولاهم ۞ مولاهم کانوا به ازمع
لاهم علیه یرد واحوض ۞ غدا ولا هو فیهم یشفع ۞ حوض له ما بین صنعا الی
ایلة والارض به اوسع ۞ ینصب فیهم علم للهدی ۞ والحوض من یسقی فیه
یفیض من رحمته کوثر ۞ ابیض کالفضة او المسع ۞ حصاه یاقوت ومرجانة
ولؤلؤ لم یخنه اصبع ۞ بطحاؤه مسک وحافاته ۞ تهبز منها موتق مربع
اخضرها دون الوری ناضه ۞ وناقع اصفر والضبع ۞ فیه اباریق واذخانه
یذب عنه الرجل الاصلع ۞ یذب عنها ابن ابی طالب ۞ ذب لج یا ابل ینزع
والعطن والریحان انواعه ۞ ذاک قد هبت به زعزع ۞ ریح من الجنة ماموره
ذاهبة لیس لها مرجع ۞ اذا دنوا منه یشربوا ۞ قیل لهم بئسا لکم فارجع
دونکم فالتمسوا منهلا ۞ یرویکم او یطعما یشبع ۞ هذا لمن وال بنی احمد
ولم یکن غیرهم یطبع ۞ فالفوز لک شارب من حوضهم ۞ فالویل والذی لمن یمنع
والناس یوم الحشر ایاتهم ۞ خمس فمنها هالک اربع ۞ فرایت العجل موزعونها
وسامری الامة المتنع ۞ ورایت تقدمها ابکم ۞ عبد لئیم لکع اکوع
ورایت تقدمها نعثل ۞ لا یرد الله له مضجع ۞ ورایته یقدمها حیدر
کانها الشمس اذا تطلع ۞ اما صدق ولا شیعته ۞ یرد وامن الحوض ولا ینفع
هذا لمن والی بنی احمد ۞ والحب فی غیرهم لا ینفع ۞ بذلک جاء الوحی من ربنا
یا شیعة الحق فلا تجزع ۞ الحمری ما دمتم لم یزل ۞ ولو تقطع اصبع اصبع

یضع

حکایت

روزی شیخی از اهل اصفهان در زمان حکومت صاحب بن عباد مرد را دید که با خاتون خانه
او مباشرت مینماید تازیانه بگرفت و خاتون را تادیب نمود خاتون چون سنیه بود لاجرم
در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضا والقدر یعنی زنا گناه من نیست بقضا و قدر خداست
پس شیخ با او خطاب کرد که ای دشمن خدا زنا میکنی و اینچنین عذر نامربوط میگوئی خاتون
چون آن سخن از او شنید از روی دلهاوین فریاد برآورد و گفت آه آخر تو ترک سنت گوئی
و مذهب ابن عباد را اختیار کردی شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه را از دست بینداخت
و عذر خواهی او نمود و گفت انت سنیة حقا

و نظیر این حکایت آنکه در حدیقة الشیعه مذکورست که روزی مردی جری بخانه اندر آمد
مرد بیگانه را دید که با دخترش نشسته شمشیر کشید که با دخترش بچهار پاره کند زنا داشت پس مرد
شمشیر را از دستش گرفت و گفت مذاری را اینچنین و مذهب گذاشته و مذهب صاحب عیار رافضی
خوش کرده مرد مسلمان و دختر بیگناه را میرنجانی و خود را رنجه میداری مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا
چنین زن مسئله دان کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه را بگردن گیرم و با گروه رفضه
شریک شوم

موعظه

زیغ ذهن ابو الحاقش الکفاة
هل لك یا مغرور من راحة عن
عن جهالات الغا مرحی
والیوم یمضی لجه الباحر
اشبه الماضی بالغابر
بعد ذکر این خبر گفته که تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار است اجمالا بعد از
کمین الاعمار در انجا از اعتبار ارباب تفصیل بر اعتبار و تشبیهات بسیار او گفته و تقریر این است که ارباب
راعادت ان کسی که چنین حاصل خود کند و چنین آن اندازه بیاد حال نمند و حیا و از آن بر دارند بر اینکه اگر چه
است و احتمال خطا و چنین آن اندازند و با چنین عمل کرده داده پس آن کس که بیقین بالغه و آن باشد بیم و گویم و حدیث در سنه شصت و پنج سال کریم
بنیند و صرف اوقات خود بر آن اندازند و تجربه این سال از عمر بنده اندیشه کن که بیست و پنج سال بسیار است تا ده و بیم زده
امتحان ما بین السبعین و الستین بیست و پنج سال است و اصل سال است که معلوم کن و اقعه از واقعات که بیست و پنج سال بسیار است تا ده و بیم زده
اکنون ای آنکس که اصل سال است که معلوم کن و اقعه از واقعات که بیست و پنج سال بسیار است تا ده و بیم زده
گذشته و الرصد فی این خواهر همین تعداد زمانه ترا یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد و اما اگر
یا ربه چون ترا از غم همین تعداد زمانه و استعداد لطف زمانه باید کرد و وقت تنگ باید کرد و اما اگر
گر چه هنگام خروج بنگر که چون نفیر حلقه امان نیست و تاوی سر آمده و حاجت بزیاده تقرب اله همین مرتبه کار ایشان
یک ایشان نیست و خیال زمانه بسیار است و آنکه بعد و حیات بر عمر و کیست و آنکه بعد و حیات بر عمر و کیست و آنکه بعد و حیات بر عمر و کیست
برای آنکه معلوم داند و اراده خود کردن و منتفع شدن برای کسب و زر و دعا و ادب یاد کرد
برای آنکه فرزندان که معلوم داند و اراده خود کردن و منتفع شدن برای کسب و زر و دعا و ادب یاد کرد
برای فرزندان که معلوم داند و اراده خود کردن و منتفع شدن برای کسب و زر و دعا و ادب یاد کرد
از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان کسی بخش خود شد چه حاجت که آنکس خود هست و اگر اندیشه
ندانست ان کسی که خدای عز و جل کسی جان افزین که بخش خود هست و اگر اندیشه
علاقه فرزندی امری اعتبار است و امور اعتبار آن است چون کار را
و اغتنام آرزو را و اعتبار آن بیاند در زندگی
کسی که کار رای آن کالو

غير علاقة بانفس خود تعلم
حقيقت باز نماند تو يقين الشين
اخيه وامه وابيه وصاحبته وبنيه لكل
امرئ منهم يومئذ شان يغنيه وجوهی آنکه از ایشان گریزد
که یوم الجمع لو تفتدی من عذاب يومئذ وصاحبته واخيه وفصيلته
التي تؤويه ومن في الارض جميعا ثم ينجيه اگر ایمان بروز قیامت واو باید که امروز
قیامت همچنان بر خود حاضر داند که آن روز که واقع شد وچون چنین کند بالضروره آثار خوف ایشان
کند واخرت خود ذرات ایشان نکند مردمان دنیا خود را فدای فرزندان نکنند آیا آخرت اهون وادنی
از دنیا نیست بدنیا نمی کاری وآخرت نمی خری وای کسی که ترا تا چهل سال عمر ترا با پنجه سال بلا و با چهل سال کوری آرزو است
گذشت آنکس که تو بخت وبیکاری خدای وذکر خدا وعبادت خدا نشد وکام خود از آب بیرون برسید ترا آخر همین یک
وهمین یک نفس وتا بیرون آمدن باز گذارش شل تمام لهم شاشت شکانت وبیلد او نشیند وازکار خود باز
دست وپا بیرون آمدن کند بنان خدا سلام علی ذکره وصحة الله وبرکاته وآن از راه معدن نیابد نه از راه فکر دنیا
میماند وهر وغرق شود کسی که ملاح شیره ورکشت او در خود آن کس نتواند بر آن حال تق اند کردن دنیا
دستگیری باز ماندگان کند بنان خدا سلام علی ذکره وصحة الله وبرکاته وآن از راه معدن نیابد نه از راه فکر دنیا
که مهمان ای اغره جهنمی ای کسی که کافر را الیت سال عمر ترا پنج سال باشد پنج سال بچه حساب ساعت دل حاضر دارد
قبح عمل وزشت مرکب کوش دارد تا خود بست آنرا بهم نهد گذشته آرچه مرکب تخت اما چنین چون این پنج وا
کار را کار ایشان بخیال خود باطل از سر باز نشود وهم از آنکه دل بسیار شود آرچه مرکب از آن مشغول شود اما او
وبتغافل وبجاهل از سر باز نشود وهم از آنکه دل بسیار شود آرچه مرکب از آن مشغول شود اما او
ای آنکه خاوه رفت وهم این خطاب عام است با همه بنی آدم وآن نامه است که با
شخصی معین نمیخواهم این خطاب عام است با همه بنی آدم وآن نامه است که با
نه بنشست کسی از فرزندان آدم حاضر از آنجا بود الف وهمه آن تقدیر
وقت خود بعد از عمر خود اندیشه
که در آنجا کلام اقصر است بسبب الاکثر
واود اند کرمین
بس فخاری

نا ذا جاء اجلهم لا
يستاخرون ساعة ولا يستقدمون
نزیک بیاید وناکار را چون بسته آرچه مرکب فردا
بخواهد مرد امروز چه کار خواهد کرد امروز همان کار که شاید
فردا آن فرد را باشد الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من
اتبع نفسه هواها وتمنى على الله الامانى وزنهار که بخیال عفو ومغفرت وکذا وکذا
دست در معصیت نشاید کرد ترتیب عقاب بر معصیت امریست اصلی که نگاه حال آنست وعفو وتجاوز
احتمالیست که چون او تو کاهیست شد در مقام استغنا بسیار ان بخواست اند که در آن حال کسی که شخص
حال کسی را بار او را کرین یک مرتبه فراوان است همچنین
بنده دانا این نه آن مرتبه فراوان است همچنین
ویرویت ورد من بار برد وخدای تعالی
از بنده که امروز را حاجت است تا
مالتالوم سلطان حسن اشیخ
الحمد لله

در کتاب کامل بهائی مذکور است که معاویه علیه ما علیه روز جمعه
خطبه می خواند فرط عظم وبادی سهمک از ادعا شد مردم از حال
متغیر ومتفرق شدند آنچنان ماند در مقام حضرت رسول چنان کار
شیخ آشکارا کرد لاجرم آن شیخ چیزی بعین خطبه را موقوف داشته
کنت اخطبه الذي خلق ابداننا ولكن فيها ارواحنا وجعل فيها ارواحنا
وجعل حرجها للنفس راحة فلذا جاحت في غير اوانها وافلتت في غير
وقتها فلا حاج على حرجها ثم انه ذلك وللتلد معضعين صوحان حاضر بود برخاست وگفت
صدقت يا معاويه ان الله خلق ابداننا ولكن فيها ارواحنا وجعل فيها ارواحنا
حرجها للنفس راحة وعلى المزيد بحر بن روی حاضران گفتند
كنت يا اهل الشام قوموا فقد شفى الامير كه فلا صلاح لك ولا لكم يعنی امیر شما را بر
نماز او نماز شما هم باطل کرد واز مسجد بیرون رفت ومتوجه مدینه شد

مزافاد الشیخ بزرگوار و محقق عالیمقدار شیخ محمد بن علی ابن الحسین بن موسی بن بابویه القمی رحمه

چون صیت فضایل نفس نفیس آن شیخ عالم باذ بیان ناصر و اداء مشهور
گردید و آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله رسید مشتاق صحبت فایض البهجت او گردید و تعظیم بسیار
تمام التماس شرف قدوم سعادت لزوم او نمود و چون مجالس در آن وقت بجانب شیخ خطاب نموده گفت
خوشنده نیازمند است باظهار اختلاف و ارادت و کار آنجماعت که شیعه در آن طعن بکنند پس گفت
ای شیخ جعفر افضل کرد آنجا مجلس حاضر آید و بعضی میگویند واجب نیست بلکه جایز است رای حقایق آرای شما در این مسئله چیست شیخ جایگاه
ملک به آنکه خدا تعالی قول کند از آن جریده و همچنین قول بکند هر چیز او از خدایان و اصنام که
کلمه لا اله الا الله باشد میگذارد و بر زبان آنحضرت تعلب متصدر خلاف شده بود و انبوت حضرت رسالت تا آنکه نفس
مرتبی را که در وقت او بود باشد میگذارد و بر زبان آنحضرت تعلب متصدر خلاف شده بود و انبوت حضرت رسالت تا آنکه نفس
امیر المؤمنین را بعد از نفی حال و مال آنانی که از روی خلاف آن قصه شمسلست بر جزیره ملک
گفت میخواهم که مرا جزیره هر از حقیقت حال واقع است و محبوبیت بر آنکه دلالت علی ابن ابیطالب ع از آسمان نازل شده حضرت
خبر آن مال آنیان آن است که نمود نقل اخبار از مخالف و مؤالف متفق اند بر آنکه چون سوره برائت از آسمان نازل شد حضرت
اسلام و آنکه او از نبوت بر آنکه دیگر و دیگر بر رود و موسم حج از جانب من اهل مکه بر آن ابوبکر آن
رسید که تفصیل آن چیست شیخ فرمود نقل اخبار از طرق شیعه و سنی آنکه چون سوره برائت نازل شد حضرت
رسالت ص ابوبکر را طلبید و باو گفت که این سوره را قطع نمود جبرئیل نزول نمی یابد مگر از جانب من یعنی باید که از جانب تو سوره برائت را
گرفته روانه مکه شوی و بر اهل مکه بر آن ابوبکر بر آن شد و سوره را از او گرفت و طریق رسالت بجا آورد و سوره
و میگویند لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی یعنی باید که از تو باشد پس آنحضرت امیر المؤمنین علی ع را
امر کرد که خود را بابوبکر برساند و سوره را از او گرفته بطریق رسالت بجا آورد و سوره
حضرت امیر بموجب فرمان اعقب ابوبکر روان گردید و در موسم حج از اهل مکه
برائت را از او گرفت و در موسم حج از اهل مکه
ابوبکر از حضرت پیغمبر

باشد

باشد هر آنچه تابع او نخواهد بود
دلیل قول خدا تعالی فمن تبعنی فانه منی
و هرگاه تابع نمیباشد دوست او نخواهد بود دلیل
قول باری عز و جل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و یغفر لکم ذنوبکم و بهمین جهت ذریت آنحضرت بغیر
ایمان و بغض او کفرست و بهمین دلالت دارد روایت که
آنکه دیگر روایت نیز بر آن دلالت دارد که هر که از اهل خانه
من بمیرد و بقول شاهد منیه روایت کرده اند از حضرت پیغمبر که فرمود طاعتی علی کطاعتی و معصیة علی کمعصیتی و در روایت دیگر
و آنجا روایت کرده اند از حضرت پیغمبر که فرمود طاعتی علی کطاعتی و معصیة علی کمعصیتی و در روایت دیگر
جبرئیل ع و غذای احد را حضرت پیغمبر گفت یا جبرئیل این غایت ما ترا بر جان پدر و مادر و فرزندان و اهل خانه
حضرت رسالت مجاهده نمایند گفت جبرئیل گفت و انا منکما پس جبرئیل گفت و انا منکما پس جبرئیل گفت و انا منکما
کیا جبرئیل آنست چگونه صلاحیت آن دارد که در سینه جمع دین الهی و حال آنکه خدا تعالی از آسمان نازل شده
مردم او را بدین و اسلام خوانند و امام گیرند و او را بر آن کتاب کریم و امامت جمع است و بعضی از
او را بدین و اسلام خوانند و امام گیرند و او را بر آن کتاب کریم و امامت جمع است و بعضی از
و چگونه مظلوم باشد کسی که ولایت او از آسمان نازل شده باشد و بعضی از آنکه چون سوره برائت از آسمان نازل شد حضرت
واضح و روشنست آنکه یکی از مقربان ملک گفت چگونه جایز تواند بود و این است که ابوالقاسم نام داشت و نقیب او بر پای است و بر طالبان و کرای مجتمع شوند و حال آنکه
شیخ رسالت حضرت پیغمبر ابوالقاسم که بجمع امیر علی الصلاة حضرت شیخ جواب داد و این است و دلیل کرامت و لغت عرب بجهت
و افلان جماعت سرایت و بعضی گفته اند که اول آن مرد زنست و خدا تعالی کلمه حنیفا و حضرت رسالت
پیامبر و شان ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا امة و الحان
فرع و امتی بیاخانه و نقه که رحم الله کرد میتواند بگو بیوم القیمة امة و الحان
پس بتقدیر تسلیم صحت حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان
است و آن حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان
سعادت قرین باشد آن اسم
فاهر دنیا سبب آن اسم
حل آنچه بر حکم

نابینا بود و آنکه
کرد بجهت عدد کثرت را ضبط
شیخ فرمود که باکثرت دیده ایم و قول او که
بما انکتاب خدا را لا یعرفون کتابه من یحبهم و قول او که
محمود چاند را لا یعلمون ولکن اکثرهم لا یشکرون
ولکن اکثرهم لا یؤمنون ولکن اکثرهم یجهلون ولکن اکثرهم فاسقون و قال الله تعالی
در آیه الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه و قلیل من عبادی الشکور و آیه و من قوم موسی امة
یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام بخارسه یا ملا موسی کرده و امیر رکن الدوله رسید که چاوه جا نباشد و حال آنکه حضرت
ارتد حاضر است بنیاد وجود و قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت بیش کمتر از هزار سال
و در کتاب توکفه و بیان اخبار اوایشان و بعد از آن فرموده افاضلت و قتل انقلبتم
علی اعقابکم و ایضا ارتداد اوایشان بعد از وفات آنحضرت بیش از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی
بمیقات رفت و کار خود و هارون را بر میان آنقوم خلافت خود گذاشت و بجز آنکه وعده وی بود و تا آنکه سامری ایشان
ایشان را بر استید و گوساله را پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساخته و قصد قتل او نمود خدای تعالی آیه کریمه فالت ابن ام
نموده لو استضعفونی و کادوا یقتلوننی و دلالت دارد بر آنکه جایز است موسی که بعد از او طاعت وصیت و دیگر او نباید
آنقوم حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند بلکه از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ای شیخ متوالد کرد و بنا
گوساله را آن افزایند چگونه جایز باشد بر آن امت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و دیگر او نباید
با مرد و گوساله پرست شوند بلکه از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ای شیخ متوالد کرد و بنا
نمی از این روشن تر و بیشتر شک کنند اگر این سخن بر توان گفت که مخالفان با
قابلیت وجوب وجود امام در میان امت و با وجود آن میگویند که حضرت
رسالت در آنجا بیش خود یکی را خلیفه خود ساخته
پس اگر وجوب ایشان میگویند
حضرت

خلیفه ضایع
که اختلاف است که بخلاف
عمل آنحضرت واقع شده باطل است و اگر آنچه
امت گفته صواب باشد باید که آنحضرت بیشتر از رسول تعالی بی نیاز باشد
خطا باشد پس یکی تامل کنید که صدور خطا از رسول تعالی بی نیاز باشد
بازاست با آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت میگویند که بر پیغمبر دروغ بسته
لایق بشان خلافت نیست زیرا که از دیگر اوصاف بی نیاز باشد
و اگر چه بجز از دیگر اوصاف بی نیاز باشد
که بعد از وفات و نظام کار ایشان را بر حوالت کردن عمر و بازعم مخالفت ابوبکر که ای شیخ چون بدانم آنشبه آنقوم ابوبکر را امام
خود کنند و نظام کار ایشان را بر حوالت کردن عمر و بازعم مخالفت ابوبکر که ای شیخ چون بدانم آنشبه آنقوم ابوبکر را امام
کرد و ابوبکر بخلاف رسول خدا کرد و خلیفه کردن عمر و بازعم مخالفت ابوبکر که ای شیخ چون بدانم آنشبه آنقوم ابوبکر را امام
شوری در میان شش نفر که ایشان را حوالت کردن عمر و بازعم مخالفت ابوبکر که ای شیخ چون بدانم آنشبه آنقوم ابوبکر را امام
ساخته و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت ایشان در آن خلافت کرده اند پس بعضی چنین روایت
نازکین این صحیح است زیرا که مخالفان کرامت نماز مردم نماید و چون حضرت ابوبکر را
عایشه را گفت که پدر خود را امر کن که امامت نماز بایستاد و ابوبکر و حضرت ابوبکر را
بمسجد رفت و بعضی روایت کرده اند که حضرت عمر در روز سقیفه بنی ساعده و کلمات خود را بر خود
که الفه و بعضی روایت که حضرت عمر در روز سقیفه بنی ساعده و کلمات خود را بر خود
بعد مهاجران انصار را بر حسب خدمت و جاه که نظر ان حضرت بنی ساعده و کلمات خود را بر خود
چون لازم بود قبول و غایت بدرک لازم بود بلکه حضرت بنی ساعده و کلمات خود را بر خود
قول فاطمه را رباب بدرک لازم بود بلکه حضرت بنی ساعده و کلمات خود را بر خود
نقد او بلکه و نیز عاشان حضرت بنی ساعده و کلمات خود را بر خود
حضرت ابن الموتیر و امام حسن و امام حسین و امام حسن و امام حسین و امام حسن و امام حسین
صحیح آنکه جایشه و خفصه و حال آنکه مخالفان خود را بر خود
که بر دست و تصرف پیرزنان جایز است و در روایت بیکدیگر
که بدل کرام زنان جایز است و در روایت بیکدیگر
و بیکدیگر از آن بادلی که با
ایشان مردی

باشد پس ملک گفت
که حق آنست که شیخ میفرماید و چنان
اهل صاف تمام خلف و باطلست بعد از آن
ملک گفت که ای شیخ طایفه اباحیه از کجا جزم کرده اند بکفر
آنکه و خلفای حضرت رسالت و دوازده امام شیخ گفت ای ملک اباحت
فریضه ایست از فرایض خدای تعالی و هر فریضه که خدا تعالی از امر فرض کردانیده و زکوة مفروضه
و عید و حج خصوصیت بمعلوم معهود معین باشد و زکوة نماز و روزه و رمضان و ادای کلمه و حج اسلام و رمیت العمر بجا و واجب
بجهت ضعف از مال اعلام بهمین منوال عدد ائمه را بدوازده رسانیده و همچنان در اعمال مذکوره و میتوان گفت که چرا عدد کلمات نماز شمار الیه
کردانیده و کمتر از آن نیست همچنین وجهی از اعمال مفروضه همچنین ائمه هر سه تعین ائمه دوازده گفتیم بلکه بجز و امر باطاعت
از عقده و کمتر از آن نیست و همچنان در اعمال مذکوره و همچنان در اعمال مذکوره و همچنان در اعمال مذکوره و همچنان در اعمال مذکوره
باکمرنیست و همچنان خدا تعالی از هر طور آن اندازه امر همچنین ائمه هر سه تعین ائمه دوازده گفتیم بلکه بجز و امر باطاعت
و احادیث بفرمود و ثقات خاص از هر طور آن اندازه امر همچنین ائمه هر سه تعین ائمه دوازده گفتیم بلکه بجز و امر باطاعت
و اولی الامر و موافقت نمایند و عدد ائمه شیخ گفت مخالفت حضرت رسول نمایند و اگر خبری بجز مخالفت مخالفان باطل شد زیرا
و ابطال اسلام و مغیرات حضرت و اولاد و احفاد باشد ملک این سخن بسیار زیبا
ذایض بذکوره و واحده ابطال اسلام و مغیرات حضرت و اولاد و احفاد باشد ملک این سخن بسیار زیبا
و بود و نصار و مجوس شد زیرا که شیخ چیزیست و جواب شیخ در جواب گفت که خدا تعالی حضرت امام بسبب ملک و مصلح ارض
که آیا امام صاحب الامر و کدام زمان طور او را غیر خدا تعالی نداند خاکه و حدیث نیز واقع که مثل القائم من ولدی
کم بسیج بذکر علم و مقام امام حال ساعت فرموده و یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها
عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تاتیکم الا بغتة ملک
گفت چگونه تلاقی که آدمی را قدر روزگار دراز زندگی باشد شیخ گفت شنیده ام اما صحت آنها
بجز خاص نیست شیخ گفت خدا تعالی در کتاب خود فرموده و حضرت
نوح و بسیان قوم خود هزار سال الا خمسین عام زندگی
کرد ملک گفت انچه صحیح است اما در
زمان احتمال عمر دراز
نمی باشد شیخ

گفت اخر
اگر خدا تعالی و پیغمبر و احتمال
داده اند محتملست و حضرت پیغمبر گفته که
یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفة حذو
النعل بالنعل و القذة بالقذة و چون زمان احتمال عمر دراز است
و چنان نیست البته بر تحقیق عمر دراز در دین است واجب بمناسب آن اگر حضور
آن و شرط بهمراه اجاس و جاری شده بهم ملک گفت تمامیکوید که حضرت امام در ارض
گرسنت عمر دراز و اجاری بمنصب امامت اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلوم که لولا الامام لما قامت النبوة
و حال آنکه احتیاج بمنصب امامت اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلوم که لولا الامام لما قامت النبوة
بنان شیخ احتیاج بنمایند شیخ گفت احتیاج وجه امام حجت الارض بکنها و حدائق و مقام حجاب بهمین عذاب و نزول
و لا الارض و ما انزلت السماء قطر و لا حجت الارض بکنها و حدائق و مقام حجاب بهمین عذاب و نزول
ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم
ایشان نخواهد کرد و هرگاه امام در میان ایشان شد زیرا که امام تا هم مقام می باشد و جمیع امور کرد و اسم نبوت
و دمی و اتفاق ما یکرهون و اهل بغی ایمان لاهل الارض فاذا هلک اهل بغی اتی اهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی
اهل السماء ما یکرهون و تبقی الارض بغیر امام تا هم مقام می باشد و جمیع امور کرد و اسم نبوت
و قال علیه السلام لو بقیت الارض بغیر امام لساخت باهلها و در روایت دیگر که در مجلس حاضر و اظهار عقل
کما یموج البحر باهله و چون کلام شیخ بانجام رسید ملک اورا نوازش نمود و بهر که در مجلس گفت بیت
خود فرمود و گفت حق آن است که انیقه و رانند و دیگران را باطلند و از شیخ التماس نمود که در دار نیاب بیند
شد و روز دیگر ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و دار نیاب بیند
یکی از عالمان گفت که گمان شیخ آن است که چون سر بر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و دار نیاب بیند
مرده که مخاطب ملک گفت این سخن را از او نشنیده ام اما از او خواهم پرسید
آنگاه نزد دار نیاب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید
و جواب نوشت که انچه شما از شیخ روایت کرده اید از
سر باب انحضرت شما و شنیده و چنانچه از
کرده اند و از بجا
بمان خبر رسیده
اما

منت آن نیستم که بدانم زیرا که کافر
بلکه آن را حق میدانم زیرا که کافر
جایز نیست که در روز قیامت دست کنا
و پایهای ایشان بسخن در آید و گواهی دهند
الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم
بما کانوا یکسبون
خدا تعالی و امام که بطلق و بیان در آید و زبان تلاوت قرآن کشاید بلکه انکار آن
فاظهر هر اعلیهم الیوم که بر آن اهل بهشت و حدیث محمد مصطفی و مرسل عم نفرمود
آن فضل حضرت رسالت پناهیست عجب آنست که او و مانند این امر را انکار میکنند از آنکه
و آسمانها قطرات خون باریدن آمد و جبان او زلزله بر او نوحه کرد و سبب که اشاعت
و وقت سند انکار نماید پس متوامر که انکار جمیع
و بعجب است رسول و جمیع امور دین و دنیا
نماید زیرا که آن ابوبکر مثل این
و طرق بنا ظاهر گردد و بفرزند
آن بهر چیزی بدهم

روایت کرد روزی ابو الحسن
علی بن اسمعیل الاسدی از ابو الحسن بن سهل
روی بعظیم در مجلس مامون بود و فرشت دید که از علمدان
جای داده از ملاحظه احوال آن فرشت بنده و دو کدان
در آمد با حسن گفت که در بیرون سرای دو شخص چیزی دیدم حسن
که چه دیدی ابو الحسن گفت شخصی دیدم که مردی از غایت
دنی آورد چون آن ملک سخن ابو الحسن شنید بیقرار گردید و از زور
گفت که ایمرد که دو انداست ابو الحسن گوید که من باو گفتم که این سخن
جامی بجای آرد حالت که چوب جامه که او را جلد و چاق و بلغم که این سخن
و انتهار بیقوت و حیات و جلد و اقتدار بر روی زمین از زمین و دیار که آنچه
و اجل در پس اطهار که از آسمان میباید از زمین از زمین و دیار که آنچه
که بدیری بدا و بهیت آن ذی کفی و کاذ النقم الجر
ایضا ابو الحسن مذکور روزی از ابو الفضل علاف پرسید
در آیا میدانی ابلیس مرا از هر خر و امر بر
میکند ابو الفضل گفت آری ابو الحسن
گفت قبول کن که ابلیس

میدانند
خبر در میدانند
ابو الفضل گفت بلی ابو الحسن
گفت پس انجه که اما مرا بعد از حضرت
رسالت صلعم باو واقف امنها مرا خبر شد از امام تو ابو الفضل
گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابو الفضل
در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت
رسول هر دو اجماع مسلمانان که آما کتاب خدا
قول حق عز و جل که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم زیرا که خدا تعالی در این آیه
مارا دعوت نمود بطاعت اولی الامر همچنانکه دعوت ما نموده بطاعت
خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم باندک اولی الامر را شناسیم
بمعرفت ماند
که اطاعت خدا و رسول را بشناسیم انگاه نظر کردیم در اقاویل امت دیدیم
کار زمره امام بامعروف و نهی از منکر بعضی گفته اند مراد طاعت و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت
علی السلام و بانفاذ امام بامعروف و نهی از منکر بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین
نام حضرت شاه ولایت پناه بر گفته آنحضرت از اعلام علامات و دوره شاه خبر داده بر آنکه او از قوام نظام
بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت پس بر آن ایراد است والی ولایت امامت و وصایت و عدول از آنحضرت
سنت بنا بر آنکه حضرت رسول صلعم آن امام اصحاب بعلی فاقرعین و امر جوشش آنحال و دو اموال کوشید
در کتاب شرح مقصود
که دلیل و برهانست از آن بر رسید
که از فضل بن شاذان

وثابت نیست بیگانات
در حیات آنحضرت و بعد از وفات
حتی را منظور و احتیاج است باین که متصف
باینچنان سنن شد مسلم جمهور **اما اجماع** بسیکه استدلال
ازان بر امامت حضرت امیر المؤمنین بچند وجه است **اول** آنکه
اجماع امت بر آنکه علی امام بود اگرچه بعضی گفته که ازین باب فصل بسیار و در وقت خاص امام بود و بعضی گفته
اختلاف کردند بعضی بخاصه و جمع افاقات تا خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشد و بعضی گفته
که بعد از آنحضرت بخاصه و بیکر آنکه دیگر آنکه اجماعست بر آنکه حضرت امیر بلافصل امامت داشت و بی امام صلاحیت آن
نفس او امامی و خلافت و خلافت دیگر آنکه اجماعست الا اختلاف در آن که بعضی میگویند از مرتبه عدالت مرتفع
و در غیر او خلاف و اختلاف باقی بغایت الا اختلاف در آن که بعضی میگویند از مرتبه عدالت مرتفع
گردانید امامت و بالیست و بعضی میگویند معصوم بود که اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت او
بعضی عصمت او و بعضی عدالت او و همان جماعت اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت او
خلاف ایشان در نفی عصمت او و بعضی گفته اند که بر نفی عصمت او و اختلاف در عدالت او
گردانید بعضی گفته اند که عدالت او باشد و اختلاف در عصمت او و ضایع شده اولی و احضت بامامت از کرا حلا
و ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او باشد و اتفاق بر نفی عصمت او و ضایع شده اولی و احضت بامامت از کرا حلا
در عدالت او داشته باشد و آنکه در صحیح بخاری و در کتاب مشهور مسطور است
که روایت میکند که عمر را لاجلالة حال المغیرة بن شعبه پادشاه زن فضل در جواب گفت راوی
تخم از فضل علی بکر و عمر بعضی جهت مغیرة مقرر شده و اتفاق اهل آثار بر آنکه او کثیر الغلطه بالکذب و بر کلیه و از
و عرفه جمله کرد و در شریعت سوء بن عقد است و اتفاق اهل آثار بر آنکه او کثیر الغلطه بالکذب و بر کلیه و از
این حدیث زیرا که اجماع است حضرت امیر در قضا و احکام و صحیح
تناقض است زیرا که حد مغیری کسی که زند و اقرار کرده فضل
عدالت نیست اجل تقلید و بعضی از افادات کلیه خود جواب شود بر
بسنده و مقصد ترجیح حدیث
و چه کوید و گفته
آن احادیث

چنانچه
پان آن شده بود آن
مرادش بجانب و تعالی آن است که آن
مثورت سبب الفت ایشان گردد و از اینجا طریق
تدبیر امور بآرایند و آداب خداوند تادیب شوند آنحضرت
را بشورت ایشان حاجت بود و ایضا میتواند بود که بعضی از زنان مجاهد در مقام نافرمانی
حضرت رسالت صلعم آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از زنان میدارند و من اهل المدینة مردم فاعل النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم
و دوستی او را ظاهر میسازند و ملاف آن را بنهان میدارند و در هم بنان ایشان او معرب بر جا مرادند و ایزد
باعیانهم و اسمائهم بآنحضرت نشان سازند بود چنانکه آیه و قول او عز و جل که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل
مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم ازان جریده و قول لا یفقهون و بعد ازان فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا
یکفر احد و انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد ازان فرموده که یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال
عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال
غراسهم و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم
الله انی یؤفکون و قال عز و جل و لا یذکرون الا قلیلا و لا ینفقون الا و هم کارهون و قال عز و جل و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم
کمالی تاکید و لو شاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و بعد از آنکه عز الاجمال از حال آن منافقان خبر اقوال رسول
راجع داده باوقه و لو شاء لاریناکهم و صادرات اول و افعال ایشان بسیار و آنحضرت را باین آیات تفاصیل و جمل
و بیان و بسیار حال ایشان بعضها آنکه بنجان سوره غرض آورده که از ایشان ظاهر بود و چون خبر
آنحضرت را امر بشارت ایشان و منافق جماعتی ایشان بود و شورت ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت مرتبه ایشان
که کمون غیر هر یک از ناصح خیر اندیش و منافق جماعتی ایشان بود و شورت ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت مرتبه ایشان
شورت اجماعی طریق معرفت حال ایشان بود و شورت ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت مرتبه ایشان
در مقام کشف اسرار و مکاشفات ایشان بود و شورت ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت مرتبه ایشان
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله
یرید الآخرة و الله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما
اخذتم عذاب عظیم نوع از ناصران آن زمان که اورا جراح میکفید
متوجه شد گفت سبحان الله ابوبکر
و هر از اهل نفاق بعد از حاشا کرد
باشد و ما کان ندارید
و الطلاق

نفاق بر
ایشان کنی و چگونه ایشان را
منافق توان گفت و حال آنکه در روز
بدر از غیر ایشان طلب شهادت نمود و اجماع صحابه
بر نفاق ایشان نداریم و تا بسماع آن نداریم و جواب
آن است که اعتماد بر وجه اول نمایند چنانچه گفتند که این تیمن لائق
بارباب نظر و استدلال نیست و بجود تیر شدن بعضی چیزها معین و گر نه هم در انکار تفضیل نو
اشکال ندارد با آنکه بر اضطراب خود و در مغالطات
تمرب و تعرب بطنبور اضطراب خود و در مغالطات
اشکال حاصل نمود و در نه خرط القتاد و الحمد لله علی ما بان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ۵
فاما جمله حکایات مفیده بیچ ان است که در مجالس خواجه از ابا جهین جاطر بیس مقرر نقل کرده اند که گفت روز
یکی از سعدا آمده نزد من آمد و اظهار تمرد از آن نمی نمود طاعت بها بمعصیت آن کرد خواجه اگر از آن کرد رغار و قشد
و حضرت رسالت بقول خود لا تعن ابو بکر بایست شود ابو جهین گوید چون آن سوال از او شنیدم گفتم
طاعت بود و اگر معصیت بود پس عصیان ابو بکر بایست شود و بر و از سوال کن که خوی کرد و اگر طاعت کرده و اگر معصیت بود پس آنحضرت منع از
کرامت و جواب با معصیت آن حضرت و چون باز آمد گفتم آن سوال از او شنیدم گفتم
منع فرمود طاعت بود پس خدا تعالی نهی او از طاعت کرده و اگر معصیت بود پس آنحضرت منع
آیه آن سایل نزد من و بعد از نقل حکایت نمود و وضع کرده و اگر معصیت بود پس آنحضرت منع
کرد یا او استنباط از آن نمود و وضع آن حکایت تقصیر نمود و اگر کسی از روباه شیعه محبان سوال بود
کرد ابو جهین ایجاب در دفع معارضه ابو جهین تقصیر نمود و اگر کسی از روباه شیعه محبان سوال بود
همه آن مثل در دفع معارضه ابو جهین تقصیر نمود و اگر کسی از روباه شیعه محبان سوال بود
فقه و قوی کان بر وجه اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا اگر بجود قول خدا تعالی لا تخف
ذرق بیان اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا اگر بجود قول خدا تعالی لا تخف
و بارهٔ موسی و قول لا تحزن انما است نظر نیم و قطع خواهیم کرد باید
از آیات موسی و موسی انما است نظر نیم و قطع خواهیم کرد باید
فاما جهین آن آیات نیز
مضمون آن آیات نیز
مضمون آن آیات نیز
مضمون آن آیات نیز

باشد مراد
حضرت امیر از آن این فاضله
دوکس که متقارب باشند در فضل و مفضول بالفعل
بهر کرمون تفاضل نیست باشد اگر تی باشد بنابرین تفضیل آنحضرت
و اصل فضل و اجلاس مرتبه از فضل هست ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان
برابر بود عمر متضمن اظهار مرتبه از اظهار فضل از اطاعت خدا تعالی و دین رسول معلا بود
بواسطه انکار فضل حال و اصرار دین بمین فضل بماند که قرب تفضیل حضرت امیر المؤمنین بر آن دعوی کاذبست پس همه تفضیل
رفته اند و ایشان زاد دین بمین فضل عظیم هست ایشان کرده و ظاهر شد که در قبل تفضیل حضرت امیر را بر ابو جهل
آنحضرت بر ایشان نامه دعوی فضل عظیم هست ایشان کرده و ظاهر شد که در قبل تفضیل حضرت امیر را بر ابو جهل
کاذب و مستحق نه شد مقرر راجح بیچ راجح از دین تفضیل دهند یا چه بنا از آنکه خواجه اگر از ابلیس
مصیر آنکه فاضل صالح متقی بر کافر و فاسق بیچ راجح از دین تفضیل دهند یا چه بنا از آنکه خواجه اگر از ابلیس
دهند با آنکه اگر آنحدیث صحیح باشد بی آنکه عائشه و راوی تفضیل دهند یا چه بنا از آنکه خواجه اگر از ابلیس
حدیث بر جمیع خلائق تفضیل و تقدیم داد و در اخوت خود و تنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاد و بخیانت
و خواندن او احب خلق خدا و کرد انید که زیرا که اظهار افضلیت خود و ترک ابواب خانه او با جار او در انکاح مخالف
حضرت امیر اقامت در جهود اناصدیق الاکبر زبان حقایق ادب با اصحاب و اشتند تا آنکه حضرت رسول نهم و بخیانت
و مؤالف بر بکر و بمضمون اناصدیق الاکبر زبان حقایق ادب با اصحاب و اشتند تا آنکه حضرت رسول نهم و بخیانت
اشیاع و اهل بیت او کرا عمال از یاد فضل ادب فرمودند لقد تقصیر اهل الانبیاء و اهل الانبیاء و اهل الانبیاء
کرد صاحب آن سبی که حضرت ایشان فرمودند لقد تقصیر اهل الانبیاء و اهل الانبیاء و اهل الانبیاء
و لا ادری که الاخرون انفضلت از فلان و فلان بجیب قانون لغت و عرف اهل لسان درست نیست تا بنوع
کرد امیر المؤمنین انفضلت از فلان و فلان بجیب قانون لغت و عرف اهل لسان درست نیست تا بنوع
شهد و هست آن عبارت تسلیم فضل ایشان از رو بجل یا بر اعمالهم کانت بمعنی غرض او
آن است که نظر تحقیق حال بمضمون استعمال غلط و باطل و محالست

سید اجل زکوار و نقیب
والاتبار سید مرتضی در کتاب
شفی حکایت کرده که روزی در خانه شریف
ابی عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ
مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از ادبا
و ذی الباس و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت حال
کردار شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ مقتضای حال چون کلمات
گفت قاضی ابو بکر از قول مغیرة بن نقول و از سهل اظهار تقریر و مودت نمود و چون جناب شیخ بمعنی هر گاه بنیم نص از
بیان کرد و مغز اصطلاح آنرا کرد قاضی طاعت او نموده و بهر گاه فرض اطاعت او نموده واقع شده و حال آنکه ما علم بان
امیر المؤمنین گفته پس اظهار از جانب حضرت پیغمبر ای شبهه واقع شده و حال ظهور سببی نهان بود و سبب
ندارم جناب شیخ فرموده که اما اظهار باشد بهر وایتی نداشت و سبب فقدان علم تو در بین زبان بان اگر تهمت نهاده باشد
ظهور آن حاضر بود است کور در دعوی عدم معرفت خود بان همانا بان غلبه کرده و اگر حال نظر بر آن تهمت نهاده باشد
بر دیدان خود راست کور موصل به بصیرت تو تاریک گردانید و اگر در وقت اظهار حاضر معرفت تو تحصیل معرفت آن تهمت و اضلال نمودی در زمان جهد جری
ساخته و راه دلیل نظر بر آن معرفت آن براری و اگر در حال نظر تامل از روی انصاف و دلیل آن کاری
آیه سر از گریبان بر آورده و بعد از وفات او پیدا شود نهان باشد تا آنکه تامل و دلیل از اندازه جاری است که حضرت پیغمبر در زمان جهد جری
جهل حال باید داری کسانی که بعد از علم بعلوم حسب ضرورت پیغمبر لهذا جاری است که گفت بلی جاری کلمه باری
را اظهار نماید بیشتر از مقصود زیرا که فرض آنست و از نظر غایب بلغایة الامر آنکه آنرا بنظر و استدلال بداند و جاری است که او را علم اضطراری
بان حاصل شود زیرا که فرض آنست و از غوص و ظهور و سهولت و اشکال مخالف ساخته و بسیار است و طریق آن مطلوب
حال استدلال آن در غوص شبهه باشد آنکه نظری که شبهه اضطراری ناظر بر مطلوب آن باشد
از عوارض شبهه باشد آنکه نظری که شبهه اضطراری ناظر بر مطلوب آن باشد
کیف طریق نص در باب آن نیز از آن قبیل است که اشکال است تحصیل معرفت آن با نظر
اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف استدلال متعذر است تقلید
نایب و رسول زمان استدلال متعذر است
چون بجو است که ساکت شود
بجهت اذا الرجی
تاضع

ماشئت
شروع در بیان و هر دو در
نگفت هر گاه حال بتمول بر تو
بیکسو پس تا بجز باید کرد که حضرت پیغمبر نص
کوه بر پیغمبری دیگر در زبان او باشد یا بنفس تهاریض بر امامت امیر المؤمنین
مقام او باشد و اظهار آن کلمه باشد اشتهار نص و نهد بجز انبیغمبر بسبب آن بیکسو و اگر نص بحق
بیبقیه اسباب حاصل شد جناب شیخ فرمود که بنکس آن شامل کافه خلایق از تقریر و شرع بموجب و اگر نص
مقرر شرع و مکرر از علم آنکه علم بطلان آن بتصریح محتاج میشویم و فیما آن باید دلیل علیحده و لکن چون آن نص
آنمع بحضرت پیغمبر اخبار از دیگر استدلال و باین فرق بیان بجز تخصیص بایست پیغمبر سامعان عالم بطلان آن
از عقلای سامع مع اخبار از علم بطلان آن بتصریح محتاج میشویم و فیما آن باید دلیل علیحده و لکن چون آن نص
بحالت استدلال مذکور مقرر از دیگر استدلال و بنا بر این فرق بیان بجز تخصیص بایست پیغمبر سامعان عالم بطلان آن
امامت امیر المؤمنین حیدر بغایت ظاهر است که آگاه بحق فیه نظیر اراده معروضه بر ایشان بان و اعمال جمعیت دیگر بطلان آن
آن بیهوده و هیچکس در آن اختلاف منتهی در مقام معارضه مذکور شد دیگر آنکه چرا حدیث فاضر انصاف نمیدهد
دلیلست بر فرق میان باحق فیه و اراده معروضه دیگر در مواضع دیگر الزام باید کرد و نماند نص بر جمع زانی و فعل آن در نزاع دین امور و قبیت
ارتحمد و الکلام تمکنه در انجا آنچه در مواضع دیگر الزام باید کرد و نماند نص بر جمع زانی و فعل آن در نزاع دین امور و قبیت
سارق و فعل آن و علم بعل در آن حاصل نمود و در البته اهل عصر او مذکور بعد جاعتر از تعذر و غیر ایشان از اصحاب بلل و ملاحده نزاع
تحقیق قی و علم بعل در آن حاصل نمود و در البته اهل عصر او مذکور بعد جاعتر از تعذر و غیر ایشان از اصحاب بلل و ملاحده نزاع
بر الهو و حیات آخرت مشهور و در البته اهل عصر او مذکور بعد جاعتر از تعذر و غیر ایشان از اصحاب بلل و ملاحده نزاع
دارند و کمان ایشان آن است که آنقصه از جمله مولدات اصحاب است و اتفاق قرحت حضرت پیغمبر ایشان از اصحاب بلل و ملاحده نزاع
نبت کردن باب بخالف خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعمال دیگر بعد از وقت نهاده ایشان از اصحاب بلل و ملاحده نزاع
و اگر چنین شد چرا شود بر آنکه حضرت پیغمبر تخصیص بایست و بکوند دفع بسبب آن بیهمتا که در صورت اگر
علم اضطراری بان کسی باشد و بکوند دفع بسبب آن بیهمتا که در صورت اگر
اوصاف مانع شده بهم از علم بتخصیص آن بیهمتا که در صورت اگر
مانند آن شبهه بهم از علم بتخصیص آن بیهمتا که در صورت اگر
از کلام آن بجز بیهمتا حاصلست و چون قاضی مذکور
جمل بار دیدش خر دیگر
بیدار شوند

ماده نص
بر امیر المؤمنین ع ثابت
ذلک بان مواد کر نصوص از احکام
و نص بر عموم و قطع شامل بعضی از ایشانست و اگر
آن مواد در عموم باشد چنانچه شیخ گفت بنابرین سخن مستقص شد جمیع آنچه بنا بقا
احکام واقع نشد چنانچه شیخ گفت بنابرین سخن مستقص شد جمیع آنچه بنا بقا
بان اعتماد نمود بعرب و حال بدیگر سخن اعتماد نمود بر خصوصیت و بعضی از ایشان و اراد دی که بوجب
علم و سبب ارتفاع خلاف بجز ظهور خصوص خاص نمود بعرب و حال و عموم آن سخن مستقص شد گردید و بدان نسبت که انتقال از ترتیب و جزی
دیگر بان ضم شود و شرط موصوف بعموم و خصوص موصوف مثبت یا آنکه اگر فرض خاص با عتراف تو بوجب اختلاف در ایشان
از روی عجز شاخی دیگر بدیر ناظره امارت احتمال مقالت یا آنکه اگر فرض خاص با عتراف تو بوجب اختلاف در ایشان
انقطاع سوال و در آداب ناظره بعموم نص گفته بی دیگر در ضبط شیخ او نماید و علم مجرد منقطع از امارت سلم فرض ایشان
تواند بود پس قلیل بود و حضرت بخصوص بعض گفته و چون سخن شیخ با تمام رسید قاضی مجرد منقطع از امارت سلم فرض ایشان
در مواد مذکوره فرض آن مخصوص بعض گفته و چون سخن شیخ با تمام رسید قاضی مجرد منقطع از امارت سلم فرض ایشان
مجالس المؤمنین بعد از ذکر انماطه گفته که از کلام شیخ در اتمام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی علم الهدی
منسوب است شیخ در اتمام مانند قول او هذا خلافیتی که بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا له و حال آنکه افاده
باشد از کلام امیر و اگر دیگر مانند قول حضرت رسالت صلعم کرد حال اشارت بان ثابت مسند خلافت و امارت
شان حضرت امیر و اگر دیگر مانند قول او هذا خلافیتی که بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا له و حال آنکه افاده
علم میکند معتقدان خلافت از ایشان و اتحاد این شرط ضرور و متوجه آن باشد بکلمه بر وجه عادت و با نظر بنصب تعلیم چنانکه در
عوام ایشان واجب نیست با نظر بنصب که علت موجبه آن باشد بکلمه بر وجه عادت و با نظر بنصب تعلیم چنانکه در
وجوب نیست با نظر بنصب که علت موجبه آن باشد بکلمه بر وجه عادت و با نظر بنصب تعلیم چنانکه در
مکلف نفس را قابلیت افاضه علم بر او از جانب خدا تعالی پس هرگاه مجتهدی نقیض
مجتهد را اعتماد کند که از روی شبهه با تعلیم چگونه از ایشان از نبوت حضرت
حاصل قلیل و الله اعلم اخبار مسلمانان مسند افاده علم
رسیده بیهود و نصاری مسند افاده علم
ایشان بکلیه اگر گویند
با آنچه ذکر کرده

لازم می آید
که علم حاصل نشود و بوجه
کجا باشد که در اخبار پیغمبر قایم شده بجواب
که جایز است که در اخبار پیغمبر و حوادث عظیمه از ایشان ثابت شده
گوییم که اخبار از بلاد کثیره و جماعت را باعتبار نفی ایشان است و الله الموفق
و نفی آنها روی دهد و هیچ عاقل را باعتبار نفی ایشان است که شبهه
و امثال آن و اجماع مادر نقض بر کلیت متحقق نیست که فاضل بدیگر از او پرسید که دلیل ثابت
شیخ رفیع مقام قدس سره گفت دلیل بسیار است که بر این امامیه آنچه در بعض تو بدیگر و لیکن حجت ثابت
بر امامت ابوبکر شیخ گفت دلیل بسیار است که بر این امامیه آنچه در بعض تو بدیگر و لیکن حجت ثابت
بر امامت امام محتاج بامامی دیگر نیست و اجماع شده ام دعائی که بر ایشان است پس اگر دیگری حاجت خود
اجماع کند بر آنکه امام محتاج بامامی دیگر نیست و اجماع شده ام دعائی که بر ایشان است پس اگر دیگری حاجت خود
فاتبعونی فان اعوجت فقوموني یعنی من امام شما شده ام و مرا راست زنید و حاصل این کلام اعتراف است بحاجت ابوبکر
باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست زنید و حاصل این کلام اعتراف است بحاجت ابوبکر
بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که رعیت خود محتاج احتیاج امام بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج ابوبکر
بامام باطل شد امامت او و اجماع که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بامام و چون آنچه ابوبکر
یکی از حاضران که عذر انام داشت و معتقد مذهب بود در تمام ایراد نقض و معارضه شد گفت که امامت اجماع نبوده
تبرا که قاضی محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیر دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضاوت و امارت معصوم از خطا باشد
یا از دایره متابعت اجماع بیرون باشد و آنکه اجماع دین و دنیا بخلاف آن است که نوکلان بر ده زیرا که امت متبوع
که خطای ابن حجر و امیر دیگر نیست که بقوت عصمت و کمال خود از ایشان پیشتر از شیخ زیرا که امت متبوع
بانکه قاضی و امیر دیگر نیست که بقوت عصمت و کمال خود از ایشان پیشتر از شیخ زیرا که امت متبوع
محتاج قاضی و امیر دیگر نیست که بقوت عصمت و کمال خود از ایشان پیشتر از شیخ زیرا که امت متبوع
والقسم الثانی و قسم دوم بان مناظره واقع است و آن آنست که از شیخ رسیده
او را از تعرض عوی است و واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر ظاهر اسلام بود امر
اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر ظاهر اسلام بود امر
گفت اجماع بر وجوه واقع است اما آنکه در سابق احوال
بعد در بعضی از زمانه اما آنکه در سابق احوال
و از زمانه ظاهر اسلام بود
اجماع بر آن نیست

ظاهر است
که اجماع واقع است که
پیش از اظهار اسلام امیر المؤمنین علی واقع شده کافر شدند و در زمان
جمعی کثیر از صحابه آثار نفاق از ایشان ظاهر شده بطور اظهار انصاف
نصر جلد که در شان ایشان نازل شد آنچه بخواستیم که از اسامی بخن ذوی الدین بر زبان
حضرت رسالت صلعم باطل شد آنچه بخواستیم و اما حکایت مناظرات جناب شیخ آن است که روزی
مهدی گفت با بن تقریر باطل شد آنچه بخواستیم و اما حکایت مناظرات جناب شیخ آن است که روزی
که خواجه نصیر الدین طوسی بر تو بخواستیم که از اسامی بخن ذوی الدین بر زبان
بجانب شریف نقیب ابو عبد الله محمد بن طاهر رحمه الله رفت و یکی از متفقه در اوراق بانی بیافتند و کاغذی
و از شیخ سید که مذهب خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفت که
نفیس و مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفت که
وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و جواب گفته که مشورت حضرت رسالت با اصحاب
خود نه از جهت احتیاج او برای ایشان و انتفاع او بایشان بود که معصوم از کجا باشد و مواد وحی و الهام بیان او و خدای تعالی متصل
خواهم بود چه ظاهر است که رای او بهتر و فعل او و اوفق و مصالح اخبار بیاره باشد چگونه بتواند که ایشان
باتفاق نیز اکمل خلق بود و رای او بر رای ایشان بود و مواد وحی و الهام بیان او و خدای تعالی متصل
و ملائکه بر او نازل میشد و اما در صفات آن کسانی که ایشان را ظاهر و کمال عقل از ایشان ظاهر است اما هر گاه
رای از رعیت خود که بجهت بنماید که بیان و اندیشه ظاهر است استعانت بنماید که بیان و اندیشه ظاهر است استعانت
دانند که پایه او و امور نکوره از او و قوت است استعانت از او و بنظاهر و بخواهد هدایت و از مضمون آیه کریمه بر شبهه آنچه
سکتهم حاصلست زیرا که خدای تعالی الله که قتال فیهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و قوع فعل
بعضی از ایشان بود هر آینه بود فاذا اشار و اعلیک فاعمل و اذا اجتمع رایهم
فعل بشورت و رای ایشان زیرا که دلالت کند بر معانی
علی امر فامضه و باندازه ایشان و اعمال کرد دلالت کند بر معانی
امر کردن حضرت که مختص باوست و امر
بشورت ایشان

و مجالس ارباب
فصول سید مرتضی علم الهدی
نقل نموده که هرون الرشید خواست که اسامی
کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر نمود که او
باعبد الله بن زید اباضی که رئیس علمای خوارج بود و مجالس حاضر شده
هرون هود و موضع نشست و بخن ایشان را بشنود و ایشان او را بنشانند آنگاه بخن
گفت که عبد الله بن زید گفت که ای هشام چرا بخن با هشام گفت زیرا که قوم تو جهل ایشان که در ولایت مرد و تعدیل او و ایشان
بیست عبد الله بن زید گفت چرا بخن با هشام گفت زیرا که قوم تو جهل ایشان که در ولایت مرد و تعدیل او و ایشان
بامامت او و فضل او باتفاق اند و مخالف شما و حجت بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را بگو
و شهادت شما دلیل است و شهادت خصم از برای خصم مقبول است و با او بسیل اهل بخن هستند و بنا بر آن اگر امیر المؤمنین نفع هرون
باتفاق بکند و شهادت شما دلیل است و شهادت خصم از برای خصم مقبول است و با او بسیل اهل بخن هستند و بنا بر آن اگر امیر المؤمنین نفع هرون
بجا آورم که بر یکی بالا و شما مضمون این بیت بر زبان آورد که
نخان توخوش می آید ای یحیی عرض از مناظره اظهار صواب است و مدارا بر رعایت انصاف است و کاهی بر دغا و فریب
رید بر همه نایق باشم که بعضی از ایشان خصمی آن نوشید و بیاید و انکاه یا از دو هم و اسط عدل مقرر و نماید
غامض دقیق بود که او را بجان باشم با او باه بازاو و تمام کند العدیس عبد الله بن زید گفت که بخش ابو محمد بغیر
بنجواهم که از طریق حق عدول نمایم با ایشان بجا و زنیاهم هشام گفت این واسطه چیست عبد الله گفت هر آینه بخواهم خصم
هیچکدام که انصاف بخواهد و با بزرگان بجا و زنیاهم هشام گفت این واسطه چیست عبد الله گفت هر آینه بخواهم خصم
هشام با او باه انصاف بخواهد و با بزرگان بجا و زنیاهم هشام گفت این واسطه چیست عبد الله گفت هر آینه بخواهم خصم
از اصحاب خلیفه با از اصحاب نبی با مخالف با هم هشام گفت این واسطه چیست عبد الله گفت هر آینه بخواهم خصم
که من با ابن راهیم هشام گفت که بهر یک از اقسام این تفصیل راضی شدن نشکلست زیرا که اجلاف زیرا
واسطه از اصحاب هم گفت تو ایمن نخواهم بود و اگر مخالف با تو آنکه بر تو نصب باید و اگر از اصحاب باو
من از او ایمن نخواهم بود لیکن مناسب آنکه یک کس از اصحاب من با اتفاق
ایمن نخواهم بود و یکی از اصحاب من با اتفاق
نقد شد و یکی از اصحاب من با اتفاق
نظر بخان از اندازه و از
روی عدل

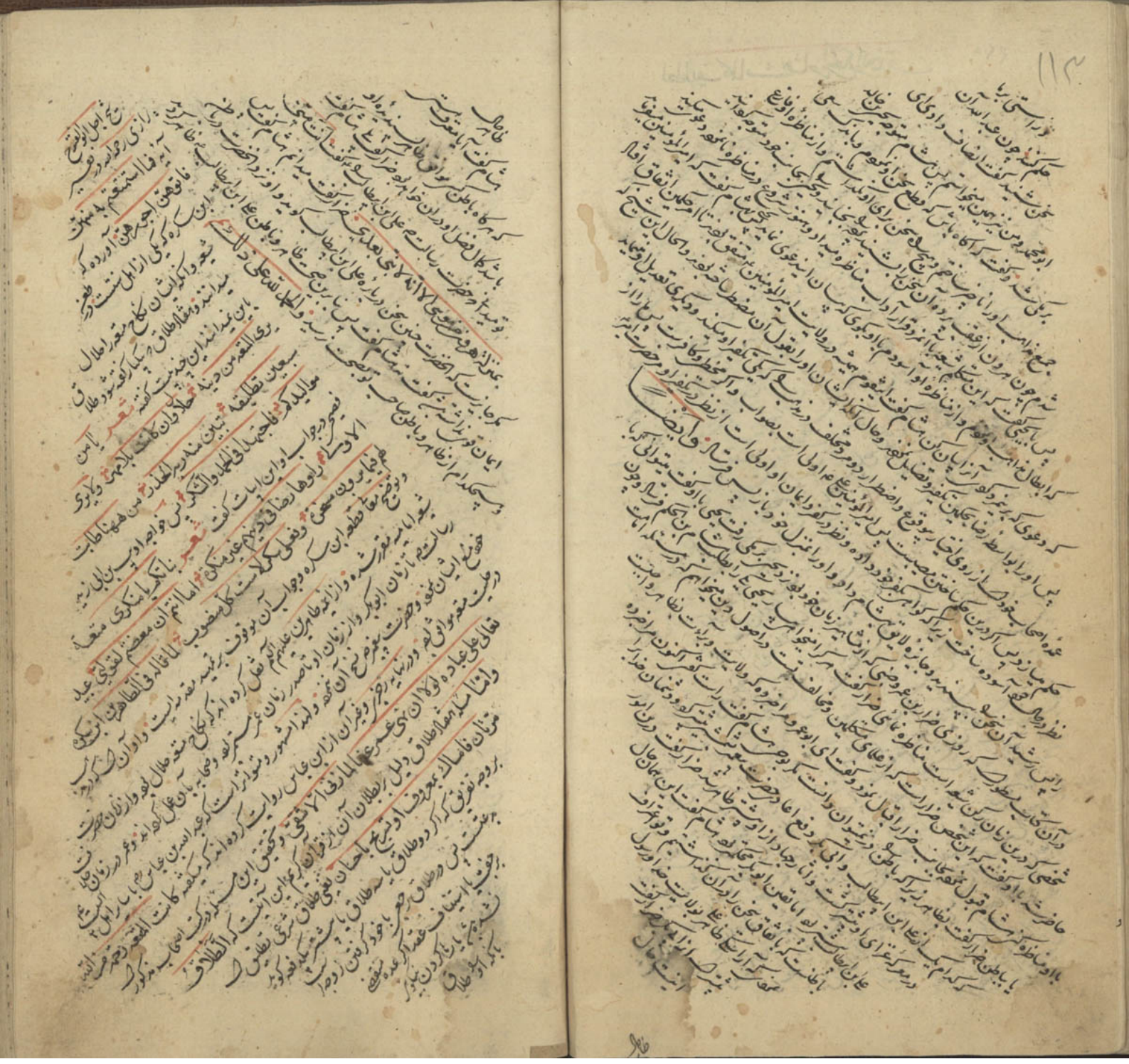

سیوم بدعت باو نمایند خدای تعالی
یا با و مراجعت باو نمایند اگر گفتن آن بسیار
یا از او جدا شود پس چون باید که گفتن آن بسیار
سطلاق را بسه بار فرود باید که اگر یکبار گفته شود و دلیل
شروع نباشد خاکدری چار هفت جهاکه اگر یکبار گفته شود و دلیل
باشد و خاکدری چار هفت جهاکه اگر یکبار گفته شود و دلیل
بر آن از احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن عمر است که قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما السنة ان یستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل
طهر تطلیقة و تحقیق مسئله آن است که طلاقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شده مجموع باطلست زیرا که
وصف ثلاث و عقب آن واقع شده مشعر است بآنکه مقصود متکلم طلاق بوصف ثلاث است و در آنصورت
آن جایز نیست طالق ثم طالق ثم طالق اول چون بمحل قابل بغیر مخصص متصف بزوجیت واقع شده صحیح است و اینجا بعد از
یا بوجه آنست طالق و طلاق اول چون بمحل قابل واقع شده چنانکه شیخ مفید و غیر عضد سر توجیه صحیح اتفاق سه طلاق در صورت تکرار لفظ
متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون بمحل قابل واقع شده چنانکه شیخ مفید و غیر عضد سر توجیه صحیح اتفاق سه طلاق در صورت تکرار لفظ
باطل زیرا که بمحل قابل واقع شده و دیگر سه طلاق باطل است زیرا که بعد از
و باطل باشد و ملا میرزا جان فارسی گفت و منسوب است که لفظ طالق دیگر است انشاء طلاق
بر انوجه که هرگاه گوید انت طالق و دیگر نباشد پس مرتب دیگر طلاق خواهد بود انشاء طلاق
و حمل علی عشرة الاخمسة و اینچنین قول انت طالق و دیگر نگفتن قبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشره لازم آید
زیرا که اعتبار کلام تمام است و دیگر طلاق و فصل خواهد بود انشاء طلاق واحد مستقل بخواهد بود
زیرا که بعد از آن محل قابل بیان صورتین باجمال و فصل لازم است زیرا که اگر آنچنان لازم آید هرگاه گوید زید و عمرو و بکر
گویند و فرق بیان صورتین زیرا که اگر آنچنان لازم آید هرگاه گوید زید و عمرو و بکر
صاحب شعور نیست زیرا که اگر آنچنان لازم آید هرگاه گوید زید و عمرو و بکر
و خاطر باشد که تعقیب آن بیکدیگر یا با یکدیگر بلفظ لا باشد کنیم آن کلام
تو مخاطب تمام باشد و تعقیب بحرف مجموع آن بسبب بلکه بیک
از ایشان مستقل باشد و بطلان لازم آید
لازمه ظاهر است و ما باشد آن
بجهت تمام باشد
مع الفارق

که از ندای
فاروقی نیست چرا
چنانچه او باداء است که مفهوم کلام ثانی
از تعقیب عدم اتمام جلا نیست
مفهوم شود و مفهوم آن است که طالق از طالق دیگر
عقب او مذکور شود و ارتکاب کلام ثانی
بنت با آنکه این فاضل در ارتکاب آن است که لفظ طلاق دیگر
کیفیت زدی حلو آلو و غایت امر آن و مخالفت قانون شرع و نص آن
معلوم شد که آن بر معرض بطلان و تباهی شامل عظیم امت از نوایان عمر و مخالفان او شده
اثنا اورده که از جلد عبارت آن که بسبب آن فساد جمع
که در طلاق و نکاح امداد شد اند چنانچه اگر خدا و رسول طلاق را بوقوع
دیگر مجلس سه طلاق گوید یا سوگند بطلاق و اورا لازم است و حجت او در احادیث سوگند را بوقوع طلاق
که زعم کرده اند چنانچه اگر خدا و رسول طلاق را بوقوع
بر ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و تسبب آن کنند و بنا بر این حکم بر تابع او شدند با آنکه اجماع بر بطلان
و از طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او درین حکم بر تابع خدا و رسول پس زیاده باشد
و محصل آنکه بر ازین بدعت ناشسته زیرا که بطلان تحریم آن کند و بنا بر این حکم بر تابع او شدند با آنکه اجماع بر بطلان
و فتح حرام مباح شده و بنا بر سبب فساد نکاح فاسد شده زیرا که بطلان تحریم آن کند و بنا بر این حکم بر تابع او شدند با آنکه اجماع بر بطلان
ازنا زوجه مباح شده و بنا بر سبب فساد نکاح فاسد شده زیرا که بطلان تحریم آن کند و بنا بر این حکم بر تابع او شدند با آنکه اجماع بر بطلان
تجنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج و ایضا فرموده که لا یکون الطلاق طلاقا حتی یجتمع الحلال
الا بغیر نقص منها حد واحد لیقع فیها بعد خروجها من حیضها و الثالث ان یکون الطلاق ثانیا بعد الرجعة
میل الطلاق اختیارا و الثالث ان یجتمع شاهدان عدلان و الرابع ان یطلق المرأة بحضرة
الشاهدین انتهی طلاق مذکوره در طلاق نمایند با آنکه اجماع امیر المؤمنین علیه السلام
حرمه و شرایط مذکوره در طلاق نمایند با آنکه اجماع امیر المؤمنین علیه السلام
حرامست و بنا بر این حکم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و بیان کرده اند زیرا که نکاح ایشان
فاسد شده و بنا بر طلاق
ایشان باطل

ایشان باشد
شده بفساد نکاح و
رسالت هم فرموده لا یحبلها حتی
الاطاهر الولادة ع فرموده که لا یحبلها حتی
جعفر الصادق ع و چون تعلیل و تحقیق نمیدانست و لا دیوث و لا
ولد حیض و لا ولد زنا و چون تعلیل و تحقیق نمیدانست و لا دیوث و لا
مفی اباست ابن سکره خطابست مر شیعه را بانکه ای آنکسی که نکاح متعه را در دین خود
حلال میدانید و اگر چه مهر شیعه را بانکه ای آنکسی که نکاح متعه را در دین خود
عقد نمیدانید بدانکه از اغایت که فرزندان او طیب و پاکند پس باید که در شکر گزاری آن مراسم حمد و سپاس
بجا آرید و مخصوص نمیشود و هیچ بیت و حاصل تفسیر و تصحیح خطابست ابن سکره رضا داده اند و انکار آن نمیکنند و بان شغول
متعه بودن هر متعه میشود و معلول لعه بدانید در قرآن شما در دین خود بغیر از نفسان جاهل شده اند و انکار آن نمیکنند و بان شغول
و وصیت اول حلال و معلول لعه بدانید در قرآن شما در دین خود بغیر از نفسان جاهل شده اند و انکار آن نمیکنند و بان شغول
کلین شما نکاح متعه معلول باشد یک بار شدن کون آن کیانیست که قول ابن سکره را می شنوند
بغیر اگر نکاح متعه معلول باشد یک بار شدن کون آن کیانیست که قول ابن سکره را می شنوند
ضبح متعرض جواب مقال طلاق نشده اند اما از شعر او
پیش از انچه مذکور شد نظر ما بر این خاک از
عادو باشد این و نظام
خوانده اند اجاز کفت و لا تعاد اخام هوداً و الی عوداً اخام صالحا و اذ کرنا
بخاست ایشان بکنید زیرا که باز نوشته در قرآن بحث روایت دلالت بر
اخوانا بعوا اعلنا بر تقدیر ثم بحث روایت بکنید که فرمود
ارتقام اصلاح حال اهل جمل و صفین
محی باشد که آنچه اهل
از حضرت امیر المؤمنین ع روایت بکنید که فرمود
بر شکر و شکر و از دنیال باشد و عیش لحیاتنا بر حسن بترند ان آنکه خدای
آنکه ان الذین آمنوا و آنکه خدای
آنکه ان الذین آمنوا و آنکه خدای

فیجر
فاعل ان است حق و نمیشود
زیرا که ظاهر ان همه کسان بواسطه
دلیل عقاد و موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن بایستی عدول
قایم کشته و کاه اتفاق حاصل شد و کاه ابوبکر بعصمت آن اجرای
میکنیم و واقع شده بظاهر و حقیقت آن کرنج حال ابوبکر نباشد زیرا که موجب
کردن او ظاهر شد چون عصمت اخبار خدا و رسول دیار او تحقیق نیست و انچه کاشف صحت بان ابوبکر
صرف از ظاهر شد تا بخ رضوان الله علیهم اراده فرموده اند که خدا تعالی همه کرده جابر آیات فرموده و دیوجبان اذا عجبکم کثرة ناقد
ان آنکه تمنوده الا کذ نزول آن را شامل جمع ایشان شد خاکند و بعضی آیات ثم انزل الله سکینة علی رسوله و علی المؤمنین
الزال سکینه و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین
تعرف عنکم و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین
و چون با حضرت غیر از ابوبکر و غار نبود لا جرم خدای تعالی آنحضرت را
و ابوبکر را با او شریک نداد و گفت فانزل الله سکینته علیه و ایدهه بجنود لم تروها
آیه او را جایز مجرای مؤمنان نمود و در عموم سکینه داخل منمود و اگر آن نمود و خدای تعالی
رسالت هم نمی او از آن کردید و در حلقه خلاص از آن جان ایشان بلب رسید و اخر ایشان
شنید باعث ضعف عقل و استرای و تاسف ایشان در ضلالت و کمراهی منمود و بعضی
و اهر بکه دلالت ضعف عقل و استرای و تاسف ایشان در ضلالت و کمراهی منمود و بعضی
کرکنه ابی بکر بهانه زلیه زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر ایشان را بر ایمن
حاجت دلت و آمن از آن بنا زلت و جواب از این سخن و اهر آن صحیح نیست که ایمن و مطمئن خاطر و ظاهر است و اگر ایمن
کرد در روز بدر و حنین سکینه حضرت رسالت هم نازل نشد زیرا که حضرت پیغمبر ایمن از کینه بلی نیست بایستی
نداشت بلکه ایمن و مطمئن داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود و ان الله تعالی
بظهر علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه و تمام دلیل بطلان ان سخن و اهر ملا
چنانکه کلام ملا علام از ان اعلام منهد و اگر دعوی کنند که حضرت خود را مطمئن
خاص است و اگر خوف خود را مطمئن
نایب الله و اگر خوف خود را مطمئن
و نابرین بکنید ادبار
شده نبود

مسوده تهنیت آنچه که در مستقام معرو حاکم بابل و مصوب سلطان عالم لال

هر نوع توحید و پاس
در شکوه حقایق نمای عارفان راه
شکوه شکوه شکوه شکوه
شعله در گردد و بهر لون شکوه شکوه شکوه
در چمن بهشت بهار خاطر محققان درگاه شکوه است تعالی شانه که کارگذاران قضا و
و در نور ثنای بارگاه جناب مالک الملک است تقول له کن فیکون محکوم فرمان عظمت و جلال او
بمقتضای اخلاص اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بموای تعز من تشاء و تذل من تشاء و نموط شیت
و عزت و ذلت و دولت و نعمت اضافت کونات بموای تعز من تشاء و تذل من تشاء و نموط شیت
اراده اوست معلم که رحمت شامله مر سیه کان آواره را در مکام حلول ملاذ عالم بعروة الوثقی هل من سائل فاعطیه
و رحیم که بلطف کامله مضطران بحاره بیچاره را در حین ظهور شدت و محنت بواسطه امید و ارث
بنواخت فرمود که تنفست نوازل البلاء و تواتی بسوغ الالاء و ملمات الضراء و کشف نوائب الاعداء و صلی الله علی
فلله الحمد علی من ذی دافع غوثنا و علة ایجاد وجودنا و سبب مغفرتنا و انجاح مسئلتنا محمد المصطفی و ابنه
سید الانبیاء الذی دافع غوثنا و علة ایجاد وجودنا و سبب مغفرتنا و انجاح مسئلتنا محمد المصطفی و ابنه
و خلیفته و وصیه و نفسه علی المرتضی و ائمة الهدی الخفاء الاذکیاء الاصفیاء بعد از ادای حمد و پاس
آلهی و درود و نعت حضرت رسالت پناه بر رکاب همایون سکندر شان سلیمان مکان کیتی ستان جهان
معدلت نشان منظور نظر اعطاف تو انس و جان مونس باشد رود کار زمین و زمان مخصص بعنایت
آنچه کار روح و روان فلک شد سر کار آثار ارادت خاطر حق پذیرش مصر از شارات عمر و انوار
فرامین لازمه عالم قبله تمامین تقدس از اشراقات لایزالیت مالک قاب کمر و بالین
ماهچه قدرت و سطوتش نمودی دو و ظلم ارباب ستم عجز و بالین
این بلده از ظلمات اوراک و غرت سرکردان اختی و غوریش
عالم بهاب که آرزو خجالت و مع روح
نهاد و نیست سر مع روح

بی نام و نشان
این مرز و بوم از خوف
صدمت عداوت و بنفسی اسیر زنگار
تیره روزگار از نقش نایب رسیده گردیدی ظالمان مقهور نمودی
گرد آرکوه معزول راحت سرگولی
افعی طول امل ایشان دلهای مسکینان را از زندگانی سیر نمودی خروی
حفظش در زمان بوجود موشی زنگاری نقد دل ناتوانان اندخش جهانبانی که توقیع و تیغ ظلم
ذات کامیاب اندیش و منشور سرور السلطان العادل ارزوز و ظهور از فیض نواطن مدرسه آبا و بزرگوارش شاه نصیب معمار معجز
دقایق حواقب خیر و شر اهل ارزوز و عالمیقدر ارش شناخته نسیم لطفش سبب معمور بستان ارزوز است و نسیم
بتناسب هم سی شالشاعر ادعا مطلبات آتش جور و ستم از ریش آب تیغ قهرش خاموش و کور چراغ فتنه و ظلم
موجب خرابی بارخواتش مصطفی و منور تعلیم شاه جهان ملک ساه ملک پاسبان کاه ظل الله
ازاد و نسیب عدل و احسان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر ابو المنصور شاه طهماسب سلطان حسین بهادر خان
رافع لوای ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان طریق شاه و الاقدر فقه دار و شاداب و از زر تو عطش ظلم و ستم
ایت دولت و معدلت الاخر الزمان خلوص و بخزان عالیجاه
سفقت معالیه خود عرض اهوال و شامل حال اخلاص سیاست اهالی و زیردستان خرم و شاداب و ایالتش تیغ ظلم و ستم
اشتهار کرد انیس نقوش کاتبان تلویس رعایا و زیردستان نهایت اثاری که در عهد حکومت و سوراخ ای نشان خضر
توشان خطا و جاکان و منوالیان موضوع و سرایت ساختش کرک زر و زور باقیه در و دو لیقوای که از ارامش خیر از
خلاف عدم نهفته و ارم بازخوات تحصیل دعای خیر مسطور ظلم نمود و نمود
خیر ایشر که در حال خیر تحصیل دعای خیر مسطور ظلم نمود
زنا بیت عباد و عمارت بلاد و حفظ نفس الوزیر نهایت الملک الشان
موفق تیک کلا درگاه شاه ان فلان خان فرمود و ایات
خان عالیشان معتکان با تعدیض و زارت و ایات
انکا فارس بن الاتابک افراز و
با قدرش از فرض

این نام و نشان
رجا واثق و امید صادق است که رقم این عطیه غیر
و نشان این موهبت کبرا در دفتر خلود
و دوام حیات در زیر پایه بلند با خیر و عافیت نشان بکلدران
و دوام حیات در زیر پایه بلند با خیر و عافیت نشان بکلدران
و کمال انبساط خاطر بر فرق حال عباد و اصلاح احوال ملاد و تحصیل دعای خیر
جزو ذات کامیاب عالیجاه آب مشتعل و مستقل باشند و این نامه نوشت حال را اصلاح
انقلاب روزگار در امن الاعراض شکر الهامون و از عین اجتهاد مراحم تعالی حاصل
تا بجنبند از تیغ

لحرره

شکر و سپاس افزون از قیاس پروردگاری
نراست که بکلک بلاغت و مرحمت شاهنشاه پادشاهان و الاجاه
و شهریاران کردون بارگاه راحت اشتمام امور جهانبانی
و بارگاه سدره مهاس ایشان را بلی و معاد طبقات ناس نمود و از جمع اوزان
و جهانداران فارغ حلیم تصفیه و طبع خطیه صفویه زاد الله شوکتهم و جلالهم بکلمت
شوکت و حشمت و حلیه ترا بر خوش اعتقاد و دیندار و پاکدامن پارات و در هر دو نامعدود
و نعوت تا محمود بعمر در خوارست که از وفور ظلمت و بهر تا فر دولت و اثر عظمت شاهنشاهان را
بطراز اعزاز و کوهر شهوار السلطان العادل ظل الله مطرز و مکلل کردانیده و بیان راز تعمیر نکته
لایم خلود دولت و دوام سلطنت اضاد کرام و اولاد عظام خوشتازان آخر زمان مطلع ساخت صلوات الله
علیه و علی ابن عمه و وصیه و اولاده الطیبین الطاهرین بعد از ادای حمد و ستایش الهی و تذکار الاوامر لا ینبغی
و کذارش نعوت و مناقب برگزیدگان بارگاه صمد زبیده کلامی که بقدر ان تاج غیب و شکوه
و الاکبت مملکت هر از خورشید اشتهار کردون و قدر انوشیروان
کردار عظیم الاعتبار که همت عالیش در تحصیل
دعای خیر مانند کفیل بلند و نعمت

ذاتش در اندام تحمل
اهل خلاف و طغیان تحمل
چون تاثیر آتش در سینه زنیت تحمل
دین و دولت عطیه بخش صوفیان ملک و ملت
اعظام جمعیت مجاهدین مقراض نام و نشان خوارج مبتدعین مورد احسان
صاحبقران مطلع اشعه الطاف خاقانی فردوس مرمان ابو سعید نصر خان اعز
صفوت غارس نهال خوش ثمر امیدوار است مشکل و ساده عظمت و بزرگوار است نعمت اولین یادگار
شجاعت فروزین معراج منقبتش عدالت یکی از بیکاران رکاب همش سخاوت یادگار است
بالانشین مجلس سلاطین مغفور جنت مکان سلیمان ثانی قانی طرز و آیین جهانگیر کردن فراز محفل دانای زمین نمونه کلا بیت یا نقه بیم دل در
حضور پادشاه مغفور جنت مکان ارزومند و جان در تمنا قدمش منظور انظار خسرو انه شهنشاه گیتی ستان معدلت نشان دل
هوای خدمتش بصد جان آرزومند و جان در تمنا قدمش منظور انظار خسرو انه شهنشاه گیتی ستان معدلت نشان دل
در مجلس ایشان اموال جهان بی قلم کشیده و مع تشریف هزار دل مستمند خامه را غرا ظهر از جهود بخشیده
فرمود مایه شیوه رعیت پروری و معدلت طرازی هزار رویه غور رسی مظلوم نوازی ثانی الفان ارقم
بعد از فتحی و دیگر پیچیدن
کرده پیاده سپاه لشکر نکوه
همواره اعلام ظفر نشان مرحم و شفیق البر
بر انفاق مجاهدین دین پسین سایه گستر بجهت حال مخالفین
بیا به عالم گلگون مخاصمات و بحبات نگاشته صفحه اعلان اخلاص
در آن وقت بعضی از جلادت شیاران پوشیده و پنهان آمدن خلاف طریقه مردان
ملاقات واقع و آنچه در نیک بخت بیه احیت کشته شد ثانی تا نیات ایم
بهال قبل از این بجهت نوم همیشه از احیت بیکار شده که حمی
علی الخصوص بجهت تیر نامه چون کان نمود مردم بیان
توابع شد آنچه گرد بیشه
دانستن

آن وقت از وقت و بعد و ارتکاب
لذا خود توقف توان را بعث سیاه
غازیان نصرت توان را بعث سیاه
غازیان نصرت توان را بعث سیاه
قدیم بود آن و از احیج جهاد الله تعالی توقف مشهود نه الیف لشکر ایشان
برداشته محمل بهر که آرد و سه روزی توقف مشهود نه الیف لشکر ایشان
تقدیر کرده جمعیت حال جهر که بنظر ایشان جهر آرد توقف بهتر از آنچه دیده ظاهر کرده
نام و ننگ دارند در میان دیوار نشستن شود در آن نیست خوبت که سکندر و جمشید و قدمی
غازیان جانفشان که غزای مخالفین را وجهت حسنه خاص برای جهاد و تحصیل ثواب و الوا
برداشته سر و جان خود در راه دین و ایمان گذاشته اند عازم حضور نور السرور و نشاء الله تعالی
بجا ظهور جلوه گر کرده و الا که نشستن قلعه را غنیمت میدانند شاید بجهل و قل الهر حضرت احرام ملاقات
بر ایشان سلک شود از کردار خود پشیمان و تعدیات آلهی اعتراف نموده ندامت پیشه و دانوقت فایده
بجال ایشان نبخشد اینها تکلو فوا بلیکم حکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة طریقه مرکز آنچه بعد
ارسال دارند که از اراده ایشان اطلاع حاصل شود و السلام علی من اتبع الهدی
جواب مکتوب برادر
که نقل از قول برگرده سپاه
نصرت پناه بنصب جال در میان
شب تشریف و تسلیم رایت و رواج نکوه
کانشته خانه غیر نمین سمانه شاه کوین بود در بهترین
ارزه که خاطر مرقوم احوال الفقرا غور و خوار زده داشت
العلم در تحقیق شاید بر آن سعی مقصود از محبت بیند که چون
مسلمانان در عیا محبی مرتبه و بر مالیات بوک و کاوا جنبا
بسبب از عظیم الاقتدار از جرم سعید این بنا
فوضات منتهی آن جناب الاعلی
معظم الکرام محافظت

مامور که با بوده
سردار اصل آن تعین است و
مکتوب اب سلطان عالم در انجا و دو نقشه
وحفظ و حراست مسلمانان انجا نماید و چون قرار
ظفر اثر قبل از ورود اخر عباد الله جهت گرفتن بوسیت پیش
سپاه نصرت پناه آمده بود با انجماعت ملاقات و بار سیدن نامی عسکر
امری که در نسبت الهی تعلق با دو بوصورت پذیرفت و روز دیگر عساکر آن ملاقات شعار و
انجا شد مجمعی از عسکر این مجمع بجهت پیش احوال و تحقیق حال خود سر بیرون آمده بود و بعد از آنکه جبر آمدن سپاه اقبال
جاه محقق گشت شب در آمد و مناسب بمعرکه روشن شد از سواد انجماعت اثری نبود و انچه در منزل همان بود که در انجا نشسته بود
که آفتاب طالع و جهان مانند دین مبین روشن شد از سواد انجماعت اثری نبود و انچه در منزل همان بود که در انجا نشسته بود
نشر و مدد از تعین با بهمو که ملاقات واقع گردد بهیچ گونه و فوق اظهار کردید این متوسل غایات لازم زاده و انچه نوشته بود
مامور از جانب عالیجاه سپاه لازمیت سرداری و سرداری نیز از جانب عالیجاه سپاه لازم گشت خصوص این امر تعین و
حال خبر و فتوحات مسعود ایشان در محل که مصلحت باشد اندازه باشد و دین باب بمضاقه نیست بنده درگاه خلایق پناه در همین
تشریف خواهند آورد و در وقت ایشان هوس میدان نشسته و انتظار ملاقات مرکب کشد که انچه در پرده غیب مستور تا بنده
اثار راقبل از وقوع آن سردار آن هوس میدان نشسته و انتظار ملاقات مرکب کشد که انچه در پرده غیب مستور تا بنده
خلل که مامورست با غانیان نصرت و مدد کر انچه در پرده غیب مستور تا بنده
ظاهر گردد و اطراف انجماعت ظفر و نصرت از جانب الله تعالی مستقیم
نیست اگر کار با ثبات الشرع بس ظفر و نصرت از جانب الله تعالی مستقیم
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید والله اعلم

تمت بعد از ذکر محمود و نعمان از کرمان مسوده

زینه زنجی بر بلبل ناطقه باشش آید و فرخنده نژاد و
کر ریح از میل آن رحمت فرو
و نعمت است ارکان ملک

دین قویم احمد
و شریعت قیم محمد است انبیه و سبیل الله
و شعشعه نیر ابر مجاهدین و دور ایمان صادق
و داد و پیاچی سعی و عقل کامل عیار ان و دور ایمان صادق
حق را از باطل و هدی از ضلال لازم الاذعان پادشاهان سکندر شان بعد
و آداب را بطریق روش و خدمت سلطان خوانین معاملکان بر حد مقصود و نصایح
نشان و لزوم اطاعت مبلغ و خدمت خلفه محمد سید المرسلین و الطیبین الطاهرین
رسانید محمد الله ثم حمد الله و صلی الله علی خیر خلقه محمد مصطفی بقسم صدق قسم منقوش میکردانید که اعلیحضرت کیوان نعمت
زانکه غلامان حیدر و صفیان دودمان مصطفی از نزول ارحم گردون سلوه بندگان اعلیحضرت کیوان نعمت
یکصد و سی و دو از حجره زمین دار السلطنه قزوین از نزول ارحم گردون سلوه بندگان اعلیحضرت کیوان نعمت
جهاه عالم پناه گردون بارگاه ملایک سپاه ظل الله پشت کاوراجیده ساحه و ساحت آن باب الجنه ارشیه
اعلام ظفر نظام جاه و جلال ارسک بهشت برین گردیده و وکلاء جلاء علیجاه و دو سر لافته در آن مرحله و اهل والاها
عظیم الاعتبار ساحل دریای عمان را مضرب خیام عظمت سپاه افغان از راه بیابان سیستان بخیر و نصرت
محمود نام مردود که حاکم و اهالی بیرون کیت سپاه دشمن شمر اخاک و هر یک مرخوش گرفته چون ریوان بخیر
کریان گردید و حاکم و اهالی انجا بیرون کیت سپاه دشمن شمر اخاک و هر یک مرخوش گرفته چون ریوان بخیر
ضمیر انور تافت علی الفور احکام مطاعه باسم علیجاه سپهسالار عظیم الاعتبار و امرا والا تبار شرف نفاذ یافت
که هر یک شون ظفر قرین بدار الامان کرمان روانه و بنیاد آن تیره نجاز را همیشه جلادت منقطع و خصمان نامدار
و بسیارت آتش زاد هم بکنند و حسب الامر علیجاه سپهسالار عظیم الاعتبار و امرا والا تبار شرف نفاذ یافت
قدر اندازه بزرگواری عالیجاه سپهسالار عظیم الاعتبار سپاهی جرار تیغ گذار و تفنگچیان نامدار
عالیجاه سپهسالار عظیم الاعتبار سپاهی جرار تیغ گذار و تفنگچیان نامدار
و دو هزار سوار عالیجاه سپهسالار عظیم الاعتبار سپاهی جرار تیغ گذار و تفنگچیان نامدار
چون نور آفتاب عالمتاب دولت ابد مدت سلطان معدلت آیین و خواقین اسمان مکلی سلسله جلیله صفویه موسوم

بروقت جمعی از خود
محمود مرد و در بیابان خاطر
دغدغه آن بیابانستان فارغ و تاجر ایشان
نا خوشگوار مرگ از چشمه تیغ ابدار و نجاری از نقل کلوله
دور انداز چنانست سپاه قزلباش ظفر نشان استقبال کرده
باجلی جبار زان رسید سپاه افغان بدو هوا را
ظفر تاشا مرتبه قتال و جدال استعمال و از طرفین جمعی قتیل رسیدند و بار هجوم کردند و از
دراشتر محاربه فوجی از لشکر قزلباش از جنگل اعراض کرده خود را بآب کشیدند و بار هجوم کردند تا آنکه
بسپاه نصرت پناه و زمین گرفت و جنود افغان مجال قرار بر خود ندیدند فرصت را غنیمت دانسته خیمه و خرگاه
بخت گشته خود را جمعیت نمودند علی الصباح که باسیه صبح ظاهر و عالم را مانند روی سیاه شبان روشن نمود
از سواد لشکر ظلمت مخالف اثری و صفحه معرکه نبود و از صولت تیغ درخشان و نهیب توپ و تفنگ آتشبار
و تاثیر دعا سپر بلا اعتقادان ثابت احوال آنچنان هراس و بیم بر اعادی مستولی شده بود که یارای ثابت و ثبات
نتوانستند نمود و بجهت آنکه تدارکات مقاومت و طاقت مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و بعد از اطلاع هر چند سپاه نصرت
هر طرف کار بر خود تنگ نا محمود و بلیغار نمود از شدت تاخت تاخت غارت کردند و بعد از اطلاع هر چند سپاه نصرت
متعاقب آن گروه غافلت نا محمود و بلیغار نمود از شدت تاخت تاخت غارت کردند و بعد از اطلاع هر چند سپاه نصرت
آویزگار آسمان و زمین و تلاشی آنها و خصوصیات آن درگاه خلافت کردند اضعف عباد الله رضا علی اسیری
احوال فرومایگان و دونان آنها و لکن از حاضرین مجادله و بزیوب سامر لشکر غالب و جلیل المتین باطن آنها بهراست
سرکرده بنگاه آنها و مصحف و امید فتح و نصرت بان و سایه بیدا شت لازم و بیم کریست
زیور و بهاء الدین و صحت ما حاصل الله و اولیاء دولت قاهره کرد لشکر امثال این شارت
و نیابت احوال بر دار عالیجاه خورشید نشان
حسب خود قرب شعبان

وصول
برای سربازان بیدان تعیین کرده و عام و خاص
کامل عیار ان بیدان تعیین کرده و عام و خاص
فراخور مرتبه و استعداد و جوه از خوان جهان سرمه ناخدر و از
نور لطف امیر و دیگر قیاس نمایند از سیع و حیا
ایشان تحصیل کرده
چنانچه بیان عرض بلغه
اشفاق و دوا از خاطر محبت چنانچه عاملان و
دین قول این ذره بیمقدار شده و با صاحب وده توان کرد
دی توان لغم بعداوه دار و مکاشفه لوح ساحت خاطر
اخلاص منزل کرین از اشتمال عواطف پیرانه مزبور به پیشه دار
غایت عالیشکه پذیرفت رجا واثق است که از زلال کم سحاب فیض
و مرحمت عالیشکه بنهال اخلاص خود را بیشتر سیراب گردد بتوجهات عالیشان
ساخته از آنجا که کنت بیچ افعال اول باحوال عاجز پیش گردد بتوجهات عالیشان
از اخلاص و بندگی و سربازی خود در راه دین و دولت مذاق احوال و کلام اوضاع
ناخرد و کوشش الفقار سپاه ظلام شب دیجور
میدان و سیع الفقار سپاه ظلام شب دیجور
و سنان چطو شاعیه خیان سپاه ظلام شب دیجور
منهدم گردانیده علم افتاد ارد و دست و کوهها ریزه و کلاه جبارا
ازخن و غارت و ادبار مصنع و حیلا بیکر داند آن بنگاه نصرت و ظفر و فتح و نصرت
دیری و هزیمت شارت و شیکری را در بیکر نصرت و ظفر و فتح و نصرت
سیوف برق آثار و شعله لوها صاعقه کردار و خون خرمن جو و بیکر کفار و فتح و نصرت
میر و محصب بهمراه کافر و کامکار و لاهور و دلو و علم
محبت و بقا و اتحاد و طرب و تکلفات و تقاضا بنا شد بعد از ادراک ثنا الوهیت و دین و ایمان
ظفر نشان بر سرت شان بیان نوعات بر امید الله که الحمد لله من الله فتح
المومنین بر بقعه علم فرزند ها حسب ان تعریف دیده و دنیا با حیات راحتی و حسین میر و بیان ندم
آن آرای مرتبه ملعون محمود و دیگر دار بانجو مرد و دیگر تلاش بصیارت حلات مرد و اعلی از ارتوش
الله و باقی و اوبار و ناخت و دار الامان کرمان و دیار الاول شد و عرصه آن مرز و بوم از ارتوش
وجود آن شقی سالب آن شیخ عنا و دیار و اول شد و قرار این صبح و تمکین کلشن
ارادت و اصل گشت و ذرهم صعود کرد سلطان صاحبقران
خاطر صعود کرد سلطان صاحبقران
کل سالشد چمن

نقل خطبه در درمان چون
بمنت ما نوش فاضل الکرمت
شارق شرق تفضل و اکرم مولانا
در مجمع جامع عالم خواجه
مبارک و سلطنت ان فرزند رشید
بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر
تملک اللهم یا مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتعز
من تشاء بیدک الخیر وانت علی کل شیء قدیر لک العظمة
والقدرة والبهاء والرفعة والعز والبقاء وبیدک ملکوت
الارض والسماء وانت العلیم الخبیر وانت ملک الملوک ورب الارباب
وقهرت الارباب بعزتک وتواضعت الجبابرة لهیبتک وخضعت الرقاب لعظمتک
فکلهم یعتزون ومن خشیتک مشفقون ووضعت بنی الدنیا علی اعناق
الملوک فهم من سطواتک خائفون فتبارک الملک الحق والملک الحمد والملک یرجعون ونسئلک ان نصلی
علی غواص اسرار النبوة والالوهیة والملک والملکوت ورفیقه علی مدارج العز والجبروت واطلعته
الحوض المورود واللواء المعقود وحبیب الاله المعبود وصفی الرب الودود امام النبیین
وخاتم الانبیاء صاحب المقام المحمود و
وفخر المرسلین ابی القاسم محمد بن عبد الله شافع یوم الدین وصل علی آله البررة الاتقیا
واوصیائه الغرة الاصفیا لاسیما علی صنو ربه والناطق بحجته اسد الله الغالب وکفو ابنیه وابی بنیه الناصح لامته
والماضی علی سنته والناطق بحجته اسد الله الغالب وسیف القضاء
وشبابه الثاقب امیر المؤمنین علی ابی طالب
علیه وعلیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم
الی یوم الدین

بخار صافیه ارباب
عقول وانهام وخواطر زکیه اصحاب
فطانت واعلام بی لایح وواضح است که
جناب رب الارباب وخداوند مالک الرقاب قبل از
تعمیر عرصه عالم وتحریر طینت آدم مذاری بقرای انی جاعل فی الارض
خلیفة وطاق نفوس فلک اطلس بلند کردانید وبعد از خلق زبده عوالم کون ومکان
اعنی نوع انسان که خلاصه عالم امکان است وبتدبیر ولقد کرمنا بنی آدم مشمع وشرف
وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا خلع کرده بیچ عصری از عصار ودوری از ادوار از زمانهای
شعار واوصیای ولایت آثار خالی نگذاشته تا کم کشتکان بوادی ضلالت وحیرت ودیمان وبغوایت وجهالت نبوده
وبرتو رعایت ایشان از رکابات خران ونهاوی طغیان نجات یابند وامور دین ودنیای عامه عباد وبلاد بحسن تقدیر
ولطف تدبیر آن بزرگوار کان علیم خبیر بتاق واشطم بانجام آید وبعد از غروب خورشید پیغمبر نبوت وفتح عالم لقا
واحجاب اقمار فلک امامت وتقاب غیبت وحجاب اخفا قادر بدست وخالق بصفت از مرتبه لطف ورحمت
برقبای این امت مقالید فرمانروای ومفاتیح کنوز ارزاق عباد وکافه برایا وظل ظلیل ایشان در دنیا وانیت واستراحت سلاطین عدالت شعار
وخواقین ملک اقتدار اسپرده کرعامه رعایا وکافه برایا وظل ظلیل ایشان در دنیا وانیت واستراحت سلاطین عدالت شعار
وازجور وعدوان ارباب ظلم وطغیان نجات یابند وبفحوای صدق تمامی اذا اراد الله بعبد خیرا جعل لها
سلطانا رحیما چون اراده کریم علایا ال وشیت جسیم ذوالجلال بصلاح وخیریت ورفاه وانیت کروهی
تعلق کیرد تاج سروری ایشان بر تارک نظر نظر علیه الشمس جهت صلاح حال عباد ومعموری
جمع بلاد باشد واز خزانه سیکه نصب العین خاطر شد نشاء شرف بطراز طراوت وعدالت وخصوص
شهر بر روشنی کرد نصب العین خاطر شد نشاء شرف بطراز طراوت وعدالت وخصوص
حیت وکرمت بکار آمده بود باشد ومصداق لیقال وصدق انجال
اهل ایران بر ایشان حیت ثابت است که در ظل ظلیل رافت و
عدالت وخصوص سلطان سلطان عدالت
جلالت آیین

دولت علیه صفیه
صفوه انار الله براهینهم شیه
الله ارکانهم بفراغ بال و رفاه حال و رسیده
سلامت و بهادات آن انجم سپهر هدایت و ولایت بمقصدهای
سعادات بلا نهایات آن الذین آمنوا یخرجهم من النور الی الظلمات ارشادات بجات یافته و رشتهای جات ایمان و صدانوع تا ایمان باعالم علم
کریمه الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من النور الی الظلمات ارشادات بجات یافته و رشتهای جات ایمان و صدانوع تا ایمان باعالم علم
وجیت و ضلالت بجات نفسهای بخواهی اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله
نور و سرور خرامیده اند پس بخواهی اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله اشکر لله
مومنان کرخیر حقایق تصویر ایشان بنور ایمان بنور هدایت و ولایت اند تعظیم رفعت و علا بخواهی و حی تمامی ثوق الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
فلک رفعت و جلالت و اقمار سلطنت اتفاق بین رفعت و علا بخواهی و حی تمامی ثوق الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
کرمالک ملک و دامن سلطنت اتفاق بین رفعت و علا بخواهی و حی تمامی ثوق الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
طالع کردانیده که فلک حدید النظر با عیک بیانت رفعت و علا بخواهی و حی تمامی ثوق الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بوجه من تشاء خلعت شهریاری یافته بیت صفحه زر اعصار مثالیه و قرون خالیه مانند او در شوکت و جلالت نشنیده
تمکن کردانیده که گوش جیوت بیت صفحه زر اعصار مثالیه و قرون خالیه مانند او در شوکت و جلالت نشنیده
اعنی اعلیحضرت فلک رفعت کردون رسالت پادشاه تاج بخش شهسوار میدان رسالت و رشوکت و جلالت نشنیده
عالم گیر صاحب قران و اوج جیرو شهریار خطه جلالت شهسوار میدان رسالت و رشوکت و جلالت نشنیده
تاج کیخسرو بازنت و اوج جیرو شهریار خطه جلالت شهسوار میدان رسالت و رشوکت و جلالت نشنیده
فیروز بخت السلطان دین پناه حامی ثغور اهل ایمان ماحی اساس بغی و طغیان کاسر اوثان و اصنام
مروج دین سید الانام پادشاه بیانیت و شمشیر کامکار و تیغ دارای ملک سلیمانیا اعدل سلاطین و صاحبقران ظفر قرین مظفر شعار
و کامکار بیانیت و شمشیر کامکار و تیغ دارای ملک سلیمانیا اعدل سلاطین و صاحبقران ظفر قرین مظفر شعار
مظهر آثار حجت الله الملک المنان کافل مصالح الملک و الملة بالعدل
خاقان ابن خاقان السلطان الغازی السلطان ابن السلطان
ظلال ملا علی مفارق العالمین و شیه
اساس دولت

الی طور انوار
خاتم الحسین و عابدان
جامع لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون جهت ذات نفیس که
از آسیب عین الکمال محفوظ باد بلاوت کریمه وان یکاد موازیت نمود
و سبحان صوامع و الملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی
الارض به اقامت وظایف دعا و رحمت بنده زبان اقصر بیان عالم
میمنت مانوس بحدائق آرای تقدیر بنده که پیوسته اقبال عالیت دولت تاجدار
ان ظل الغفور شکوه سرادق اللیل کشته امید که پیوسته اقبال عالیت دولت تاجدار
از شارق اقبال و مطالع اجلال شارق و بارق تعبیه و ظلال سلطنت همیون ازین بعدت روز افزون و تابنده گردد و در
و اکابر بنی آدم مخلد و پاینده باد و زیر عظمت و اجلال سلطنت همیون ازین بعدت روز افزون و تابنده گردد و در
مناب اسلام و مناب اعلام باسم سامیت صلوات الله علیهم اجمعین بحق بیت و صفای طویت آن حضرت ارباب بیطار
حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بحق بیت و صفای طویت آن حضرت ارباب بیطار
آن رفعت و تمکین مرتفع و تعالی بوده و دعا الدوام سلطنت و بختیار و کامیابت آن حضرت ارباب بیطار
بوس اسماء بمیامن ذات همیون و دولت ابد مقرون نفس فضل قادر بحون مزین و مشرح گردد و باسنی و الله
و فرمانکه ارث بمیامن ذات همیون و دولت ابد مقرون نفس فضل قادر بحون مزین و مشرح گردد و باسنی و الله
و بهار روح فتوح پادشاه جنت مکان رضوان آرامگاه دریا خان و غرفات فردوس جاودان در دوام
ظلال عدالت ابن ابن السلطان السلطان ابن السلطان خاقان خواقین بانغ و تمکین مقارن عالمیان مخلد و بر دوام
باد بحمد و آله الطاهرین

صدق این فعل
الله الذین امنوا منکم وعملوا
الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
بتوقیع وقیع این دوده ستوده دولت ریود و جیم ناسی شاهراه اکای منزل باز
غرای این دوده ستوده دولت و ولایت موشح و نگارین کردانیده
تا سالکان ملک ضلالت و گمراهی بگشته شارق ملکت گری و بدو ظهور کوکبه کوکب سلطنت عظمت عقل
بعوله کس بلد ظلالت طلیعه آن نماید که بنوی همت مصروف فرماید که موجب رضای باری و باشد فرمی
نیندازد امروز که آغاز طلوع صواب آن نماید که بنوی همت مصروف فرماید که موجب رضای باری و باشد فرمی
دوبین و رای ازین راه طریقه صواب و شریعت نبوی بنوی همت مصروف فرماید که موجب رضای باری و باشد فرمی
احیت و احکام احکام دین و شریعت نبوی بنوی همت مصروف فرماید که موجب رضای باری و باشد فرمی
دست کاری بوده باشد تکلی بدرجه آن جهان کشای و امرا کشورستان ملک آرا و حکام عالیمقام ظفر و رود و فیروزی
مقرر و معلوم که بیکار بیکار نصرت نشان جهان دیوا و مباشرین نکات و اتصال سلطان و جنود ظفر و رود و فیروزی
کافی رای مملکت پرا و عمال خجسته اعمال و اشراف قلوب اهل و اقاصب سکه ممالک و سیع المسالک
وجیوش دریا خروش عدو شکر و عمل اعیان امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من
یا دشاهی باجر و اجب الاطاعه ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من
عمل الشیطان فاجتنبوه ان بعض اعمال و افعال شیطان است اجتناب لازم و واجب بیکار تا نیز جانور
و عمل اکثر ضیم افزون که مصدر و فساد کرده اند انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و
و آن عمل اکثر ضیم و مفسد که عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون است اضرار نموده
البغضاء فی الخمر والمیسر و مفسد ظهور اند باید که حسب الامر مقرر دانسته
در هر کوی و برزن و مقام قسم معدلت مشحون را در مساجد جامع و بازار
جامع عارضوس الاسلام و المسلمین آن وزیر
گوش بانگان و مقیمان

همواره بکجه آرای
سب عی جمله آن بایه حیت
کردکار آراستی جمال شاه ارتبات خصوصین همایون
سرچشمه ع دمتا بازار باقه خصوصین همایون
کرملین همین فرازوالی وقایه شیر جهانبانی دین خیر
قبضه اقتدار اعلی حضرت کیوان رفعت مسیح صولت مشتری سعادت الا
جاه اجسم پاه سلطان دین پرور وخاقان معدلت گستر جمشید موسوی ادب زیبده تاج
مکان خورشید افسر نبوی حسب مرتضوی نسب جعفری مذهب موسوی ادب زیبده تاج
وتخت یکانه وارث مرتبه سلیمانی طرازنده افسر او رنگ آسمان وزین وقهرمان مطلق العنان باوطین غلام ماخلاص
اقتدار داور دین پرور معاذ اکارم اخوانین حامی قوة الدین حارس شریعت سید المرسلین حسین بهادرخان
امیر المؤمنین ملاذ اعظم السلاطین ابن السلطان ابن الملوک والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر شاه سلطان حسین بهادرخان
ظل الله فی الارضین السلطان ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر شاه سلطان حسین بهادرخان
اعلی الله تعالی لواء سلطنته من السماک الی السماک وفرغنیان دولته الی ذروة الافلاک قرار داد استقرار دارد زهی شایسته
تبت شهاهر وسلطان بازنده مرتبه دین پناه پرکه باآنکه هنوز شش هنگام بابر سفید دم صبح دولت ابد مقرون است
جهان آرایه خود سرکرم ساخت دیده امید عالمیان را بفروغ این تیغ روشن والحق اشاء الله بجانه غرم سر آرای کیت
تنزل اکه از حیث زمان سعادت توامان سلطان سلاطین جلوس میمنت مانوس
امور دین محمدی بالمناسب صلوات الله وسلامه علیه ارتکاب کشتن وضی بر کرسی شد در دیوان خلافت در ورد
خیر الطعام فاتحه رسالت امت صلوات الله وسلامه علیه امر بمعروف وهی ارتکاب کشتن وضی بر کرسی شد در دیوان خلافت در ورد
کتاب نشیه امر بمعروف وهی ارتکاب کشتن وضی بر کرسی شد در دیوان خلافت در ورد
الناس حیث انا الناس حیث انا امت سید المرسلین است بر ذمه
الناس والاستدلال لازم ثبت وانشاء احراز احکام
ثابت بهایت مصون ان الله تعالی
بالعدل والاحسان
ما تنا ذی
القربی

وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون وانما نشور لازم
الاطاعة کریمه بالشیون ولا تقربوا الفواحش ظاهرها
منها وما بطن راکه اساس اوامر ونواهی شرعیه وقانون سیاست دینیه
است نصب العین ضمیر ملک بیا وخطور جام جهانمای اندیشه والاخ نشاط وطرب
راکه عنفوان جوانی وغنوان مجموعه کامرانیست بالهام ملهم توفیق رباید در اجابه مراسم عدل ودار
واجرای احکام رب العباد وساخته بارادهٔ کردار نعمت سلطنت وجهانبانی وآسایش رعایا وتمامی سپاه کرد وعده از ایزدان
کریمه لئن شکرتم لازیدنکم مفهوم وبلاریب باجابت مقرونست کجاجماع مطیع مرضیه ورعیت خطاکاران
که مستحق طین فرق از معاصی وحفظ حرم شریعت غرا کرجه وجهاد بربیان سنت بی باکان سیکار خطا کاران
تبه روزگار راکه بتبولیت بیاید وتوبهات نفاذ مغروکشته راه نافرمانی را بقدم جرات وجسارت می پیمایند
زجر ومنع نکند از مرکه احدی راعون حمای حرمات آلوده کل ولای منبات کردد وعموم خلایق از کبار
وصغار وعبید واحرار نص کریمه ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا ومن یفعل ذلک
فی الدنیا ما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا ومواعظ سنیه واحادیث نبویه واخبار
ورد است حضرت امیر البرره علیه من الرحمن الف صلوة وتحیه باحد حدیث شرف الزنا یورث الفقر
قال انما یضاعف له العذاب یوم القیمة وان الطیر لتسقط من رؤسهما فتصیب بالهباء ویعجل الفناء ویقطع الرزق
ویدع الدار بلاقع وان الدنیا فیها الزنا ثلث خصال ثلث منها فی الدنیا وثلث منها
فی الدین فاما التی فی الدنیا فیصیب الهباء ویعجل الفناء ویقطع الرزق واما التی فی الآخرة
فی الدین فیسخط الرحمن والخلود فی النار وسایر واجرشر رانصب العین دیده بصیرت وفی
فی الکتاب یسخط الرحمن والخلود فی النار وسایر واجرشر رانصب العین دیده بصیرت وفی
دانند وش ابسیح آفریده از حال وشایر امن بجاید کرد وسنوس از دامن فنا وشکر سیمای
مسیق وشمر باجتن تقدیر نیست تقاضا بالازم داشتهای سیئات الهی واحادیث
واخبار حضرت رسالت مرا تبع وتقدی بالله وتمار خانه دنیا
اللطف والمانه وجبین دوش وبوسه وی بالملک یجمع الفضل
محرور فسیح الاجاد والملک محمود وجوی
الاواطاط
ساتی بین

ازین بیم ایمان
ذمیمه بانیافت شد تخفیف
وتصدق تقرب اند اشیاع مطاع وحکام
وکارگذاران اقطاع وامتاع خلق اعوا وجمعی را که
مرتکب امور شنیعه مذکوره بعد از خصوصا وانابت تغیب وترهیب نمایند
تخطی جناب کبریا انتساب الهی وغضب اعلیحضرت شاه کذارند که رضاء توبه وانابت ارتکاب
ومن یجعلت وجوه مزبوره متعرض ایشان نشده وکذارند که رضاء توبه وانابت ارتکاب
نار غضب ورانان بلهب هرکاه از احدی سلکت این طلسم منع عام وفرق شریعت اعظم صادر شود
ثمره باشد پاداش آن بروق قانون شرع قویم انسان تمام کرنبنز اساس دین پروری ودریا طرق فهم
ناظر اشرف اقدس همایون آب شیه بنا این وعید شدید را کرمه بعد اخری وکره بعد اولی ازنان کرمه بار بکوش هوش
قایم مقام سد اسکندریت مضمون صاحب الزمان وخلیفه الرحمن هرکاه احدی از فرانفرمایان در هم نقص این
ایستادکان پایه سریر سلطانی وبار یامکان محفل خاقانی رسانند ضمیمه وباقتدار ارکان وعلاوه احکام بنیان آن
فرمان کرتا هنکام ظهور حضرت صاحب الزمان بمصداق کریمه اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
بناء شریعت اساس بحکم معلقان ساحت دولت خیر دین پیش جنود روز کارشان وعلاوه احکام بنیان
کشته ملعون ومطرود درکاه الهی ومورد غضب وعذاب وکوشه نشینان زوایا وصوامع وارباب دانش و
واقف ظاهرین لقبی بادعای دوام دولت خیر دین پیش جنود روز کارشان وذوی الاوامر ونواهی ان سلطان
جلال مکان سواد آفرینش امید کرتا از شرایع دین پناه ارتبش صحیفه زبان وذکر اوامر ونواهی ان سلطان
فرض عین وعین فرض است امید کرتا از شرایع دین پناه ارتبش صحیفه زبان وذکر اوامر ونواهی ان سلطان
مجتهدین بر بانشستن بانبی واله الاعلی وبکان ذکر عامت وبایه الفضل الجزاء النبویه
دل آکاه جهانیان وردن زبان

بامر او حکام وعمال ممالک محروسه
نسبت کردن باب
آکاه از سکای کرده وانجه بر تخته زنکار فلک آکون
بیاب نون بیت تضاعیف بکیتی تاج زین جیت تحصیل
سعادت کونین بعش مشس حیت کردید کنجور وجود بود ای قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر در هم ودینار تمام عیار وزر ده دهی پادشاهی وزنادر
عرصه روزکار بر احیت این دودمان خلافت وولایت وخاندان نبوت وامامت وحکم اساس دین عهد معاوت اساس کلمن آمال
محفوظ ومنصوط داشته جهت پاس این نعمت بیقیاس وادای شکر این عاریه حکم آیه وآتاه الله الملک الذین ان مکناهم
روز افزون در عوض ایلا سلطنت ابد مقرون دوش بدوش داوان بال جلوس میمنت مانوس داوان کلمن آمال
عامه نفوس است صلوة والزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر باجرای اوامر ونواهی خالق کل وخاتم
فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر تفلحون معطوف ومصروفشم امر
انبا ورسل بفتوای صدق ثنای اطیعوا الله واطیعوا الرسول لعلکم تفلحون بلاغت شحون قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن پرده
عالم مطیع شرف نفاذ یافت کرمضمون بلاغت شحون بوده به اهل عصیان تقاب بشری از خارغفت بانموده دامن
پرده پوشیدن وشاهدان چهره ناطوت کزین بوده به اهل عصیان تقاب بشری از خارغفت بانموده دامن
آن غضب وارا پنهان بکردند وساکنان خطه ایمان ومقیمان دار العاد زنان بمضمون لعلکم تفلحون دست به
اسباب الحسن والمیل والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون وسیمان هنکامه عرصات ساخته معلم
دار بکردهای بخش اندیشه طرق اقتباس بجهت کردن آن عمل شنیع وفعل بدعت وسیمان هنکامه عرصات ساخته معلم
بکه کرانجه روز بخش اندیشه طرق اقتباس بجهت کردن آن عمل شنیع وفعل بدعت وسیمان هنکامه عرصات ساخته معلم
چون فروش وبنده فروش بالکلیه مسدود کرده بیل سلطنت خطیره شد تخفیف وتصدق وفرق فرقان بر اشرف مقرر ومعلوم
ودرین باب صدور عظام وعلما اعلام وفقهای سلام وشیخ خطه کردوستار ضلالت آسیب کشت وانده بعد از اطلاع
کرمزین وشیخ خطه کردوستار ضلالت آسیب کشت وانده بعد از اطلاع
بمضمون قسطاع الازل نافذ الاقطاع والاتباع
کرکه دکان متعلقه بجود ساکنین ومتوطنین
قانون اطهر انه بر تعلیم
طریق انجه

منع صلاح و سد ادبار بجانب
امور مزبوره نگردند و بدکاران را در حضور
اناشرع شریف و کلاتران و ریش سفیدان محلات توبه
دهند و مرتکبین محرمات مزبوره را تنبیه و تادیب و التزام بانیافت
نموده هرگاه اشتغال بآن افعال ذمیمه نمایند بنحو شرع مطاع حد بر ایشان مورد
نواخته و باز خواست سازد و چنانچه احدی با فعال ناشایسته قیام نماید و دیگری مطلع
گردیده اعلام نماید آن شخص را بوجهی تنبیه نمایند که موجب عبرت دیگران گردد و بعلت وجوهات زیاده
چیزی بانیافت نموده نگذارند که آن شخص را بعلت دنیاری طمع و توقع نماید و خلاف کننده از مردودان درگاه الله
و محرومان باشد و اما اوباش اشرار و شیخان بعضی و نفرین حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و ملائکه
آسمان و زمین باشد و اما اوباش اشرار کبوتر باز و کرک دوانی و کاهداشتن گاو و گوسفند و سایر حیوانات
جنگ و پرخاش که باعث خصومت و عداوت ممنوع ساخته سد آن ابواب را از لوازم شمرده قدغن
نماید و رقیم قضا شیم معدلت مضمون را بعموم ملازمان
از احکام احکام و اشاعت و اجرای امر شریفه و اولاد
خوانده بسلک نقش و در ساجد جامعه
نصب نمایند و درین باب قدغن لازم
دانسته حالا رقم مجموع طلب نامه
نمایم

مسوده مکتوبی که بمعنی جهت کتابت نوشته

چاپار بخش شخص اخلاص پیشه زاده ذوالفقه اختصاص بنواب
اخ فقیر دلنواز حقیقت طراز که در نبوت فرزند گلک معنی سلک
بندگان شاه بلوخوان الاطیبت رالذت وفنها ما تشتهی الانفس
وصدر نشین خیمه رالمن اشرح لک صدرک حاصل گشت و بکرمنا بنی آدم
کلاب گیف زبان قوت شناس پذیرای دعا و استیناس بنوازش فرفعنا لک ذکرک
بسخن لیو نمیهنیت مسرور و خرم شد.

بدیهه کروری [illegible]

از [illegible]

حکیم خاقانی فرماید

خطی که دیدم در دیوان ... بدانستم آن خط آن است
در آن خط اولین خط این تو ... که جوهر از دو شیشه جانست
بجان باد سوگند خوردم ... که زر باد با غیر باد نیست
جواب این سخن گفتن روا نیست ... چون این روزگار نمودار ریاست تسلی المسائل و دنیا
طهورا را اسم الظاهر در حجاب و مظاهر است ... قلم خلیع العذار که جان اسرار است گفت اسرار آن
مبهم و میگوید که حاکمیت بیت اول آن است که در بدیه طبع دیدم که خطا است و خورشید که دهر شاه
با ملایکه بی عیب و ورثت دوم خواهر که برج دو پاست کنایت از ابی بکر و عمر و دوم که در سیوم شاه
خواست بغیر ابوبکر و عمر زد آنحضرت طهارت بیت رسالت و ولایت شیخ و جماعت و مراد پادشاه اول و دوم
ولایت با هر که باشد او از اهل بیت عصمه طهارت بیت رسالت و ولایت شیخ و جماعت سوگند خوردم که زردان پادشاه خیاد
دیگر شاه ولایت با نه او از اهل بیت عصمه طهارت بیت رسالت و ولایت شیخ و جماعت سوگند خوردم که زردان پادشاه خیاد
اخلفا از شیک لعل نمه که حضرت امام حسن علیه السلام جد مبارک آنحضرت بود و این با هر که تحویل یافت آنحضرت
نمه که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود و این با هر که تحویل یافت آنحضرت
نمه که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود و این با هر که تحویل یافت آنحضرت
ایشان میگویند که قرآن و حدیث از آن جهت بعد از دفن بر زبان نیامد و بجانب بالمغرب جمع مهما احیا و نوشته و جرام
و ارواح شریفه و احیا و لطیفه که لوبات بجی بالمشرق و بات و صیه بالمغرب جمع مهما احیا و نوشته و جرام
نیست ایشان بحق باشال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه بیارند و فایده و قبول فایض النور
و تسبیه ایشان بحق زاریب حضور در آنمقام شریف بسعه مقابله برای نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه
آن که نفس زاریب استعدادات ذاتیه و صفای نفس از کدورات طبعیه و ملکات ردیه قابل
آن مقابله بقدر استعدادات ذاتیه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن بکمالات موجب و تبا
انعکاس اشعه نوریه و لمعات تامه باشد فایز میگردد و مؤید توجه مذکور
الهی نیل حیات تامه باشد فایز میگردد و مؤید توجه مذکور
آنچه در کتاب حقیقة العرفین در مقام رسالت صلعم
معظم و ورثت بکم حضرت رسالت صلعم و از دو خلیفه
آنحضرت شبس و از دو خلیفه
کجو آنحضرت نمه دو

نظم

بی جرم محمد و بوالبکر مرتضی ... بی جرم محمد و بوالبکر مرتضی
اوبس خلیفه نمه چو از آنبا بس نقیه ... چو از آنبا بس نقیه هست
یک نهاد و یک ... چون یک الف و دو لام الله و حقی اند و لفظ
نمه شد آنست لطیف ... بصیت حوض که در صحیح مسلم بکوثر و آن اینکه
بروی علی الحوض رجال ممن صاحبی حتی اذا رأیتهم رفعوا لی اختلجوا دونی فلاقول
ای رب اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک من نهیان او امر الهی ایشان را زمین دور و دور ایشان را
گرد در روز قیامت زیک حوض کوثر جمعی از اصحاب بر دیگر آن است که ایشان در آنمقام از آنحضرت دور و دور ایشان
نظم نمه ساز دانند و حاصل مصلح قاما آن است که ایشان در آنمقام از آنحضرت جوار آنحضرت و در
نمه است و در آنکه جوار آنحضرت بود در ایشان از آنحضرت عبارت نهایت تحقیق حقیقت حرف الف اشارت آنحضرت و در
نمه شد آنکه جوار آنحضرت بود در ایشان از آنحضرت عبارت نهایت تحقیق حقیقت حرف الف اشارت آنحضرت و در
ایشان بود لام جدا است و چون این دو لام بصورت لا نفی واقع است شیخ مغرب و مطلان ایشان
در کتابت از لام جدا است و چون این دو لام بصورت لا نفی واقع است شیخ مغرب و مطلان ایشان

باب غزوات و سرایا

گویند هو بمعنی بارنت یا میراث خلافت بفلان از فلان
هر کس که ملک بیکانه نداد ❊ میراث خلافت بفلان از فلان
باد صبح و شب صبح بامداد از زنده ❊ بیکانه و بیگانه بیگانه
ملا فصیح و شب صبح بامداد از زنده ❊ بیکانه و بیگانه بیگانه
نام نهاده و مطابقه اسم گلیسر خارجی در سنه که آنرا الحاکم القاه و الزمه کرده
بجهت مسلمان و دین ❊ چون زنت زنی بفلان داد و بهمان ❊ باد صبح و داماد بسیر بجهان در میراث بسیار
و هیچ پیچ دیده و بعد از ذکر قطعه اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده بر روستایان و اوباش و بیسره بانوی دوران تصرف کرده
و صرف آن دیده است مکابره است آنکاه باز بنهجی که لفظ دهه و قول او بمعنی که قول او داماد دیده
کرنای اغایت مکابره است آنکاه باز بنهجی که لفظ دهه و قول او بمعنی که قول او داماد دیده
مودی بکفر شود دیگر ایراد نهجه است آنکاه باز بنهجی که لفظ دهه و قول او بمعنی که قول او داماد دیده
با جوبت و هم لغو و بیهوده است سبحان الله دیگر ایراد نهجه است آنکاه باز بنهجی که لفظ دهه و قول او بمعنی که قول او داماد دیده
با دو حلیه و با غسل سبحان الله دیگر ایراد نهجه است آنکاه باز بنهجی که لفظ دهه و قول او بمعنی که قول او داماد دیده
همان اگر بگوید او آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه او آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه او آن میراث را بکسی نمیدهد
کسی میراث را نمود و دیگر ایراد نمود که حسن و حسین اند ❊ اینست بلاغ علم طایفه شیعه و رفضه ❊ اشعر کلامه سبب فاصل لوله
بعد از موت مورث و فاطمه و علی بعد از نقل این کلمات که دفع این ایرادات بارده بر مطلوب و اول بحث و نزاع است جواب
و بکوید که در شاعری بعد از نقل این کلمات نویسم که کلام شیخ که کفر و هیچ ❊ بر کلام شیخ حسن و هم ادعا عبارات هیچ ظاهر است و اگر
بن شریف الحیدر الموسوی که اشارت نمودیم ❊ مکتوم که کفر و هیچ ❊ بر کلام شیخ حسن و هم ادعا عبارات هیچ ظاهر است و اگر
ایراد اول بر وجهی آن است که کلام شیخ ❊ بر کلام شیخ حسن و هم ادعا عبارات هیچ ظاهر است و اگر
ایراد دوم آن است که مادر و فاطمه و علی ❊ بر کلام شیخ حسن و هم ادعا عبارات هیچ ظاهر است و اگر
مراد آن است که کتابت آن کاتب بنده حضرت عمر بطول او
که چون هیچ مسلمان آن کاتب بنده حضرت عمر بطول او
بخواهد کرد و از آنجا بیرون می آید که خلافت
بجای آن حکم نباشد بطول او
آن کتابه نیز

مصادره ظاهر است و جواب
از ایراد دوم آن است که حکم بلغو
ذکر داماد و دیده باوجود عموم آن است که حکم بلغو
داماد مذکور حضرت امیر است چون عاجز بود که عباس
چنانچه بیان خواهیم نمود پس از او لغو خواهد بود که لفظ دهه دیده باشد
از ایراد چهارم بعد تسلیم مقدمات آن است که لفظ دهه زدن
واقع است که لفظ دهه در قول مجیب عمر و ربیب امیر گویند که آن
داد و بهمان بس لفظ دهه مذکور شده که
باشد و اینهمه کلام ایراد مذکور حقیقه بقابل سنی و الشیعه و بکر آن در فصل خاص از اجماع این هر دو
ارتجب بجهت که فرقه مدعی شهادت و حضرت امیر المؤمنین
تصحیح بان آنکه هم مدعی شهادت و حضرت امیر المؤمنین
بیراث اولاد است یا دوم جمهور اهل سنت و حضرت امیر المؤمنین
و بر وفق چنین حکم کرد ابوبکر در میان عباس و حضرت امیر المؤمنین
حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جانبیات
بنقد بنده کور از دو جهت مستقرب بجهت عموم دیگر اول اراده اسب که عباس
از جهت سبب بنده که اجماع علمای اهل بیت علیهم السلام بر آن است و وجه
از دو جهت دیگر از آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم
نمیخ بیت دیگر از کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین استدلال نموده اند بر اولویت حضرت امیر المؤمنین
اولی بعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین و وراثت و وجه استدلال آن است که خدا تعالی بعضهم
و رسول و حضرت عمر مطلقا خلافت و وراثت و امور مومنان را بر دو گروه شان اولی بعضی اولی بایمان و هجرت
نصف حضرت عمر بنهم و امور مومنان را بر دو گروه شان اولی بعضی اولی بایمان و هجرت
و رسول و حضرت انکاه خویش را بر دو گروه شان اولی بعضی اولی بایمان و هجرت
و چون اهل بیت ابن ولایت و وراثت و دوم
موقوف آید بر حکمی وراثت و دوم
بوجه جهت و دانستن دوی
اما استدلال

کرده علی و
عباس و ابوبکر و اهمال
عباس و علی و عباس داده لیکن
وراثت در تقدیر آنکه مومن و مهاجر بود و ایمان داشت و ایمان
ابوبکر در تقدیر آنکه مومن علی بالکلیه
نداشت و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت و مهاجر نبود
طلیق بود پس نماند الا امیر المومنین علی بالکلیه
مغیر باشد و مخفی نماند که قاضی عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعه امامیه باین
آیه کریمه ایراد نموده که دلیل حیث بر آنکه مراد از اولی اولی تصرف در امور خلق
این آیه در امری از امور خاص خدای تعالی نیست بلکه بعث او کرده اند و این ابراهیم الذین اتبعوه نبی بیستی
اولویت بر مردمان به ابراهیم آن کسانند که بعث او کرده اند و این ابراهیم از جهت قرب یا از جهت اتباع و
که اولی ترین مردمان اما استفسار حاکم کوی زید در صدر امر اولی است بعد و این اولویت یا در نفس
اختصاص بوی باشد و اولی تصرف حاکم کوی زید بر آنکه مراد از اولی در مقام اولی تصرف ضمیمه نفس
اولویت در امری از امور و جواب آن است که دلیل بر آنکه مراد از اولی در مقام اولی تصرف ضمیمه نفس
خبط اولی اولی بالمومنین من انفسهم پس بین زید و احمد متعین میشود که مراد از اولی تصرف بود
در قول باری تعالی اولی بالمومنین من انفسهم نبود بر آنکه نفس مردمان از مردمان اولی بغیر از اولی تصرف بود
نیست نه مراد اولویت در امری از امور نیز آنکه نفس مردمان اولی بغیر از اولی تصرف بود
نداشتی اگر قید من انفسهم آنست اما فرض عضد باین آیه کریمه اولی الناس بابراهیم لنفی الذی یعنی بالله تاریخ
و تقسیم راست بعرض مودی بخن اگر کوئی زید اولی بعمرو من نفسه و آنست استفسار و تقسیم شیعه باشد چه مراد اولی تصرف
او اولی تصرف بکور جاریست در آیه و تسجیلها الا تفی الذی یعنی بالله تاریخ اگر بگوید که تقدیر شان نزول
شود لا غیر بالکلیه غرض بر افضلیت ابی بکر دلالت جسته اند و جهم سلامیه آنکه بگوید که تقدیر شان نزول
ابوبکر بسته اند و از آن بر افضلیت ابی بکر دلالت جسته اند و جهم سلامیه آنکه بگوید که تقدیر شان نزول
و تسلیم کلیه برای دلیل مدخول این آیه افاده آن بکند که ابوبکر در همه امور بیشتر کار باشد چه
استفسار و تفحص کردن که بیشتر کار است از همه کس یا از بعض از جمیع وجوه یا بعضی
از وجوه و این آیه عمده و اصل دلایل ایشان است بر افضلیت او و اهل تسنن
ایشان را سبب استفسار و تقسیم او است و تسلیم
که مبلغ علما شیعه و فضلای ایشان بر
و ظاهر آیه و قطعه فیح دست باشد
در حقیقت قطعه

سرو بجهت بیه
و تعجب و تعرض که باید
فهم از او بظهور رسید هم باو اصح کرد
و اگر من غایب فواجبها
بلکه روح حضرت شیخ نیاز آن خود و تا بعضون این بیت
علی تحت القوافی من معادنها فاعلی ذالفهم النقیم
اهل سنت بلیخ بوجه و جمل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه آن است که علم از ایشان
که علمای اهل بیت علیهم السلام و ناقلان آثار و احکام ایشان که بهواخواهی مردان و هم باقد ایمان آورده اند بکار اخذ از ایشان خوه
خفته اند و باحادیث موضوعه و بخان بجای ایشان که بایشان طریق مرضوب و مخالف بعضی از بعضی
کسالت با تعصب و کبر و اجتهاد کتب اهل هوی آنند و اگر آنها صحیح و جمع و تحقیق نه که بهوای
و هر کتاب فهم ایشان است فروی آنند بیکار نه پس حقیقت اشاره از خود کرده اند و ایشان مثل ایشان آبی باید ایشان آورده اند و از زبان
بطریق تاویل باین همت بجز ایشان ضرر ندارد الا تا بتیغ ما فیه مثل ایشان مثل آن جمعی است که دریای انباء آبی باید ایشان آورده اند و از زبان
بیات ارجمند کرد ایشان ضرر ندارد الا تا بتیغ ما فیه مثل ایشان مثل آن جمعی است که دریای انباء آبی باید ایشان آورده اند و از زبان
بول خود یا شاید تشکی او فزون شد و بلاک شد فضلا طبع فضول بکین عطش ایشان بیشتر نه باز و
من لم یجعل الله له نورا و ما له من نور

صاحب مجالس المؤمنين

وحال احوال ابوبکر نصر آورده که در

کتاب وافی که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان

وظایف رب قدس الله روحه بحیره حدیث بکوست آنشنیده

آنچه شیخ امیر المؤمنین علی علیه السلام از وایان اولیا شرب خداوند رسول الله

رسول الله علیه السلام و دران احادیث نکوست که ناجی آنکس که خبر امیر المؤمنین را بر ای

تقدم نماید و باجون نخواست که بر انتقاد رسانیم

الحدیث الاول

بکر رحمت ازان افتقار رسانیم

الفاضل العامل الفقیه الامین ابو محمد الحسن بن علی بن حسین بن شعبة الحرانی فی الکتاب المسمی بتحف العقول قال ما رواه الشیخ الصدوق عن امیر المؤمنین

قال ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة یمحص بها ذنوبه اما فی ماله او

ولده او نفسه حتی یلقی الله نقیا ما علیه ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه

الحدیث الثانی

کما یمحص الذهب الوقید قال لی یا عمر لا تشمت علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها ضرب

من مناکب الذنوب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عاقبه علی الذنب فی الدنیا یتحقق بها ضرب

العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عاقبه علی الذنب فی الدنیا یتحقق بها ضرب

نفسه حتی یلقاه وهو عنه راض تلا وجب له الجنة

الحدیث الثالث

قال ان امیر المؤمنین علیه السلام صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا فطنة مخرفة

ذلک ان یخلق الله آدم بالفیء فی عینی وانا رمد قال اللهم اذهب عنه الحر والبرد وکفه صدیقه من عدوی فقام رجل من الملاء فسلم ثم قال والله یا امیر المؤمنین

صلی الله علیه وآله لما تقل فی عینی وانی لاعرف صدیقی من عدوی فقام الحر والبرد وکفه صدیقه من عدوی فقال لعلی کذبت

وتعلم بها فاخر ولا بد وانی لاعرف صدیقی من عدوی فقال اللهم ادخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین انظر الیهم لانه رسول الله

انی ادین الله بآیاتک وانی لاحبک فی الله ولا احبک فی الدنیا فقال لعلی کذبت

فانه لا اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک من غیر طینة الامیر

مجلس الجهل فقد نصحه الله وظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المؤمنین

انی لادین الله بآیاتک انی لاحبک فی الله ولا احبک فی الدنیا کما احب

فی العلانیة فقال له صدقت طینتک

من طینة الجنة وعلی ولایتنا اخذ

میثاقک وان رجلک

من

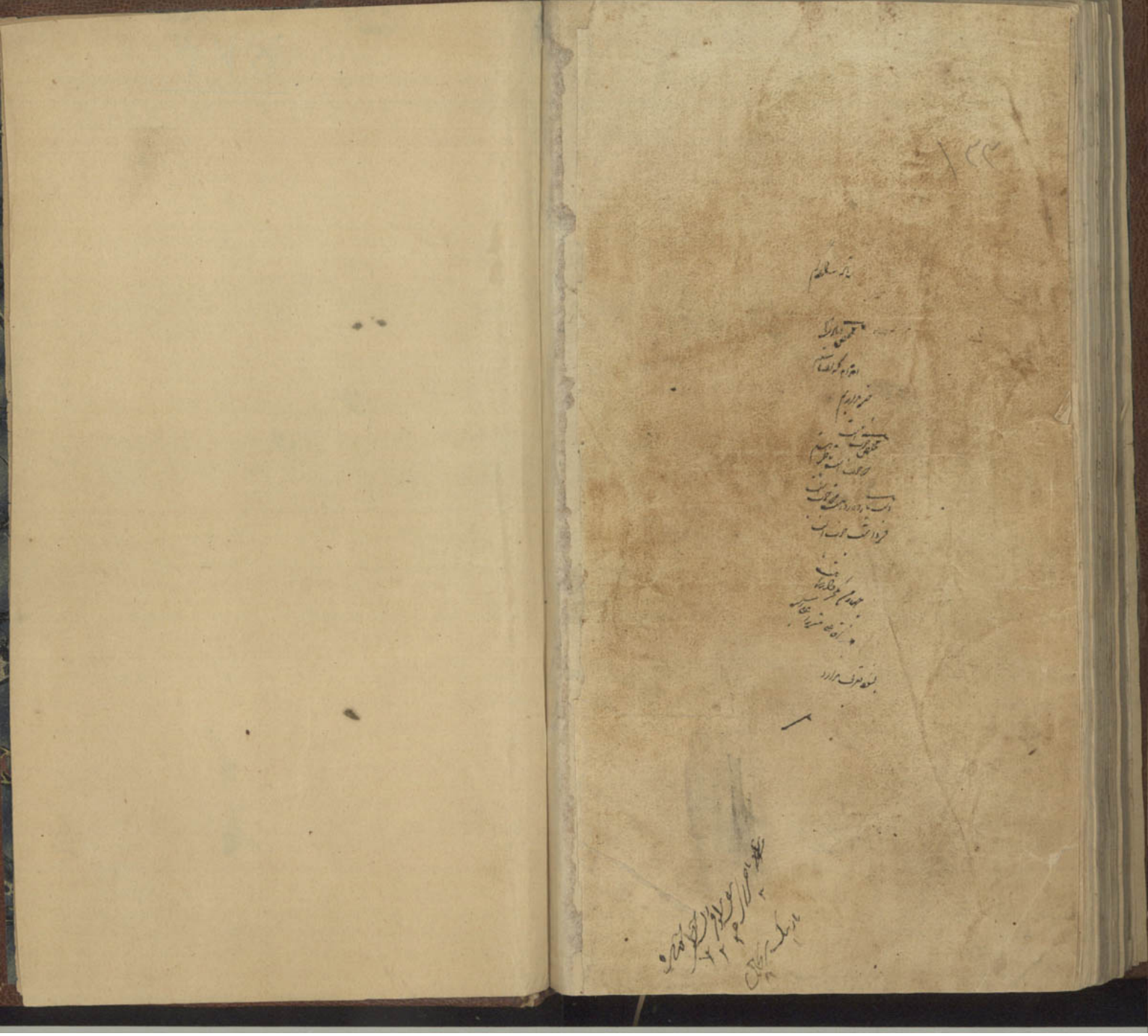
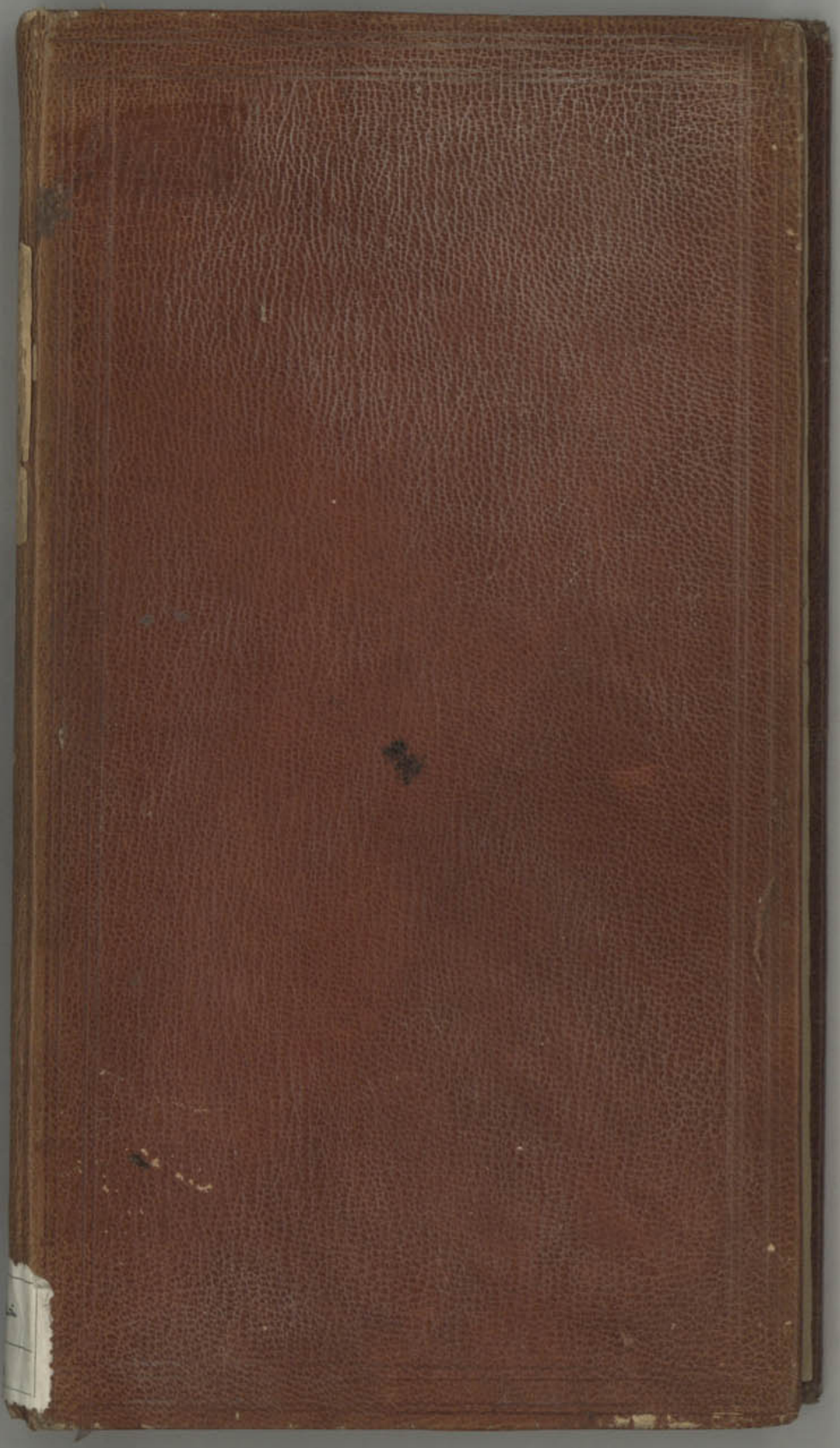
٢٧٥